ارس



فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۲۶۴۹۵
رده‌بندی دیویی:	۱۲۹۲ د ۱۹۳ ف ۲۰۰/۹ مرجع ☐
سرشناسه:	فانی کشمیری، محسن بن حسن، - ۱۰۸۱ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	دبستان المذاهب
شرح پدیدآور:	
کاتب:	محمدعلی شیرازی تاریخ کتابت:
محل نشر:	بمبئی ناشر: کارخانه مرکی تاریخ نشر: ۱۲۹۲ ق
صفحه شمار:	۳۲۷ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۲۴ × ۱۶٫۵ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
واقف:	حاج ملک المحدثین تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۲۸
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. ادیان - تاریخ. ۲. اسلام - فرقه‌ها - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. هندوئیسم - فرقه‌ها. ۴. تصوف - فرقه‌ها
شناسه(های) افزوده:	الف. شیرازی، محمدعلی، کاتب. ب. ملک المحدثین، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار:	اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۸



نام کتاب: دبست...

مؤلف: فانی ک...

مترجم / شارح / مصح...

موضوع: ادیان...

سال چاپ: ۱۲۹۲ ق

کاتب: شیرازی...

طول: ۲۴ عرض...

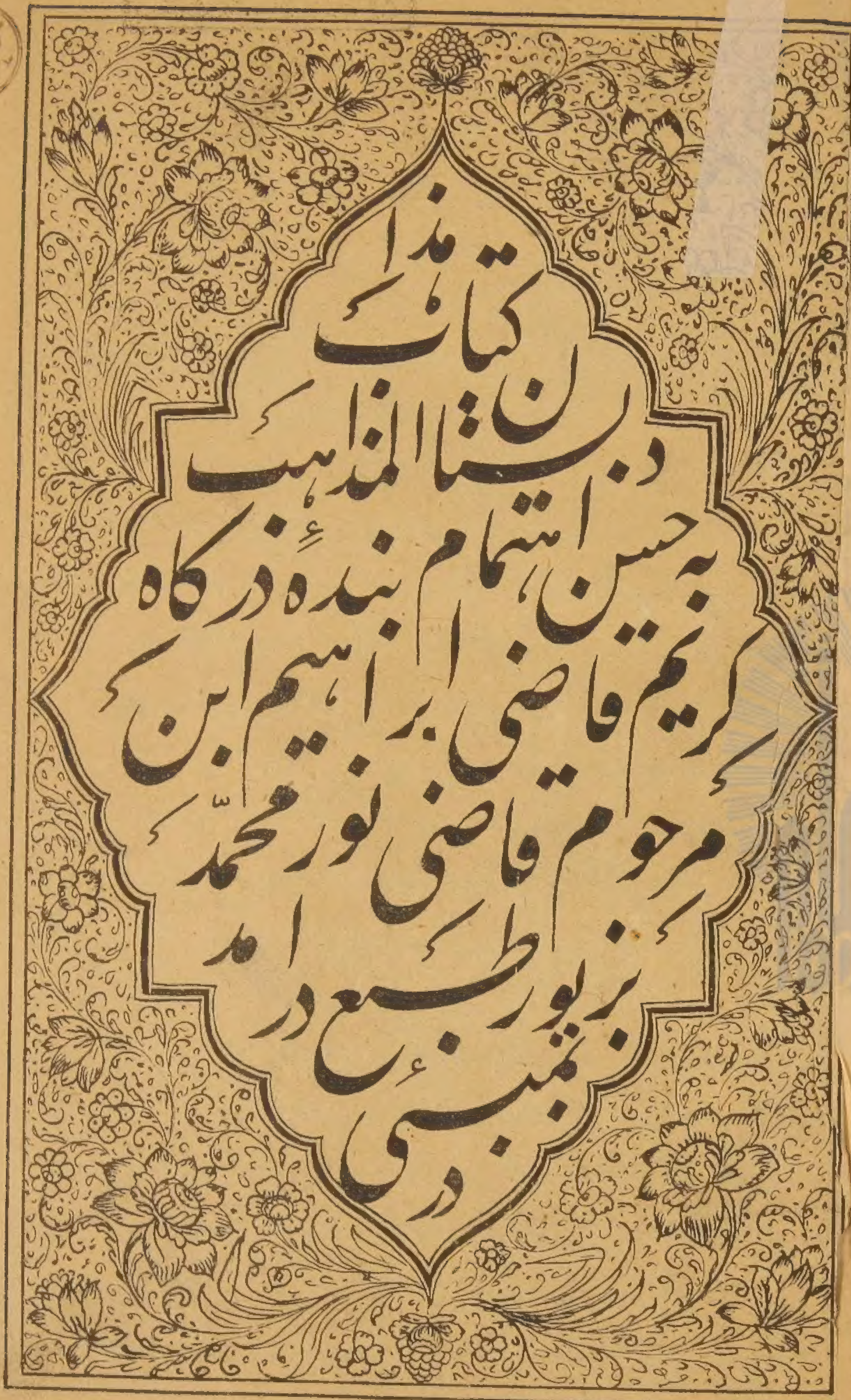
شماره عمومی: ...۲۶۴۹۵

وقفی / خریداری: ملک...

مصور ☐ درسی ☐

ملاحظات:





هذا کتاب
دبستان المذاهب
به حسن اهتمام بندهٔ درگاه
کریم قاضی ابراهیم ابن
مرحوم قاضی نور محمد
بزیور طبع در آمد
در بمبئی

کتاب دبستان المذاهب

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان یاد تو بالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناکشته زبان کام عجم را هر چند
بدانند کلام عربستان با یاد تو دل در بدن عارف سالک شاهنشه آرام سر یر طبرستان هر راه که رفتم
بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست مو بد حق آدم
نو کیستی ادبستان درود نامحدود بر والاموجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بندهٔ بهرام پیکار برجیس اختر ناهید
پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین وبهیم خدای دار الملک یقین مثنوی ذاتی که بگفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت
الافلاک آن عقل نخست وجان عالم آن آدم روح وروح آدم و بر خلفاء راشدین وحضرات ائمهٔ دین باد رباعی
عالم چو کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بد و معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق
امت همه شاگرد و پیمبر استاد در بن نامه موسوم بدبستان لختی از دانش وکنش وکیش پاستانی کرده وگفتار وکردار
پارسین ابوه از آشکار اشناسان ونهان بین صورت پرست ومعنی گزین بی کم وکاست وبغض وحسد واثبات
وابطال گذارده آمد واین نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید
پارسیان تعلیم دوم در بازنمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقیدهٔ تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود
تعلیم پنجم در عقاید ترسا تعلیم ششم در عقاید مسلمان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه
تعلیم نهم در اعتقادات روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیدهٔ حکما تعلیم دوازدهم
در عقیدهٔ صوفیه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان
اعتقادات علمی وعملی سپاسیه دومین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی کرده سیومین نظر در بازنمودن احکام
کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیدهٔ

خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین راوبان هشتمین نظر در دانستن دین شید رنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ
پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین دین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب
شیدابیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در
صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی وعملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان پارسیان
که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان وآبادیان وسپاسیان
وهوشیان وانوشکان وآذرهوشنکیان وآذریان گویند واین گروه بر آنند که کنه بزرگ خدا تعالی وتقدس را
به توانمندی خرد ونیروی روان دانستن نتوان هستی ویکتائی ویکسانی یعنی تشخص و همه همایون صفات
از علم وحیات عین ذات مقدس اوست وجهان دار دانا بهانیان است یعنی بکلیات و بر تغییر
پذیر جزئیات بروجه کلی وکار وکردارش بروفق والا اراده اوست اگر خواهد کند وگر نخواهد نکند اما
ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیرازی گوید بیت
ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه نخستین پدید آمده از جود وجود بخشش او
گوهر خرد است که آن را آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است
وفروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر وروان وتن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است وهمچنین از سر وش
دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا بر ستاره از ستارگان برجا وروان یعنی ثابت وسیار وهر آسمانی
از آسمانهای راخردی وروانی باشد وگویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنابر
سپهر باست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اندید ن
گونه اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پرور وکار و پرورد
کار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند وچنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را
ربیست از گیتی نور وروان پاینده مردم یعنی نفس ناطقهٔ انسانی را ازلی وجاودانی دانند سعدی گوید
نشان بر تخته هستی نبود از آدم وعالم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم در بعضی از نامهای معتبر این
طایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکی است ونفوس انسانی حادث است وابدی اما بعضی از مرحلهٔ
انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود وبعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد واین
تخصیص بامر فلکیست ومخفی از نظر ارباب افکار وگویند چون پاینده روان در ستوده دانش وکیش یعنی علم وعمل رسا باشد

سپس فرودین تن هشتن برین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایهٔ آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر گرا
درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما بر تبه سپهری پیوند نرسیده بی آخیجی تن با
مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن ببیند و
زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن که هشتن دیگر
آخیجی تن نیابد و بشیدستان یعنی بورستان نیارد و در آخیجی سرا در دوزخ هوس و هوا در آتش حسرت از مبداء
جدا ماند فرجام رنجوری خیزد اما فراز این نشیمن نیابد و انچنین جان انجام آهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان سندیده
اقوال فرخی بیش است اما از دل بستن بتن باید استن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی میگراید تا بتومندی حس افعال
گفتار و کردار از تن برآمده فراز این پایه باید پیرا بی گوید آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گر نباشد از
پیرهن بر آید و گر بفش به کمی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن فرود آید و این مذهب اکابران ایشان است
و بعضی زین طایفه که رمز و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند که گاه باهستگی از بجتی برستنی یعنی نبات پیوند باشد
پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است
و همه اشیا را پرتو هستی شیدشیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته جان مغز حقیقت است رباعی
و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه اوست یا
که خود اوست ببین و برآنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پاید جهان
گویند هرچه در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره شمران و اخترشناسان از نهفت ستاره
سیاره هرچیزی یافته اند و از کران رفتار اختران یعنی ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی و
وکشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال
متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستارهٔ دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیار انبازند بر ترتیب
آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستارهٔ ثابت که خداوند دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاص
او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انباز را نخستین دستور نامیم اما برتری
و دور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک
نخستین شاه گردد و شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است بر دو سلطنت
او تمام شود بعد از نخستین شاه ستاره که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند

دور

دور گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم شاه
دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم دربارهٔ او هم چنان میدان چون نوبت شرکت بماه رسد
هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته
و ابتدای دور از او کرده شد و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده
شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدینسان پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسد شری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با رسد
او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی شت ماه یعنی حضرت قمر را رسد
چنانچه گفتیم زمان بکران کشد و دور بکنار شود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
بانجام رسد باز پادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد و
مردم و جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر
بهم رسند و بدان نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس در همین معنی فرموده رباعی هر هیئت و هر نقش رباعی
که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون
باید دانست مراد ایشان ز آنست که همان ارواح آباد و وبران و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر
همان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزای پراگنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیدهٔ این فرقه محال و
نادر است پس بتحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها شابه پیشین اجسام و مانند باشکال و شمایل
و هیئات نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار و کردار داشته باشند والا روان کاملان که بسروشان نزدیک
پیوسته چون بر گردد همین گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند زن و مرد که در آغاز
دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند هر چند
موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بمراتب این رسیده که مردم از مردم زایند و بدیگرگون
نیایند و این کیش طایفه یکدور حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده ماه را سال
نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و دو هزار فرد را یکور دو هزار ور را یکمرد و دو هزار مرد را یکجاد خوانند
و سه هزار جاد را یکواد و دو هزار واد را یکزاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان باشد
گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی از آغاز زمانی نبوده علم را اصلا گران

پذیر بفردی نشود تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلاء
یونان است گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دور مه آباد بود حقیقت آنست که در همین
چرخ با جفتش پاینده و ایزد بخشایش گر او را شگرف ترتیبی عنایت فرموده چندانکه از افزونی در کمرهای
کوه پر بودند و صاحب ارمغان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی
در هنگام هستی نیاز انستند نگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه وران و شروط مهتری و رسوم
سیاست و سروری و قانون نوشتاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت بود تا بیاوری الطاف آسمانی و صنایع
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک نافذ و روان گشت و به یزدانی فر و روحانی
گهر و مدد فرشته رهبر و بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست
که برین نه جزو فرودین چارگه زنده هستی اند بجداگانه جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاد
و خوی و طبایع منافی پیوسته اند مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هر چه پیوند
بخش مر بد و هنر ور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از
بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند
تا بیاوری خاکی و آبی اجزاء بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده در
هر یک ظاهر گردد و چون این بهین عزیمت امضا پذیرا آمد ستاره خسرو برج بره خرامید چابکدستان لقا
قضا چهره عروسان اشجار بر گشاد پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوه ها و برگها و رگها و
مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع
سنگها فراز آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود درخ نمود و آهن که در سختی و تیزی
بود آلت رزم نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمانداد تا در رنگ آب فرو
رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و
بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن بر انگیخت از ین پس شهرها و دیه ها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک
بر افراشت و حرف و تجارات نمود و مردم را منقسم بچهار قسم کرد نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما
که ایشان برای نگاهداشتن دین و ضبط حدود و آئین اند و ایشان را برهمن خوانند یعنی به برهمنیان همان

که ملائکه علویه اند و هور ستار نیز بر آیند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد
و منع ستم میپردازند و ایشان چتریان و چتر من و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی است که عالیان را
باشد چتر سایه دار و سایبار از انیز نامند و خلق در سایه این فرقه اند و نور ستار نیز بر آیند و بخش سوم
اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس
بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست و آبادی از ایشان است
و سور ستار نیز نامند و گروه چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی سود نا
میدند چه از ایشان سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و ور ستار نیز بر آیند این چهار گروه را چهار عنصر
تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده و فرمان بر و خدا
وندکار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زند باز پروردن یعنی حیوانات بی
آزار نیکو داشتن و تند باد بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان پرستی پیدا شد
و یزدان بمه آباد نامه فرستاد دساتیر نام که در و هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر
یعنی چند مجلد و آن زبان بود که زبان فرودینیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طایفه زبانی
داده بموضعی لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد وحی پیش این طایفه بنبوت عالم مثال
که آنرا امانستان گویند و درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت
او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا
موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد
کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد و هم پیران پس از پدران پیشوائی بیافتند و بداو هم ره میسپردند
و بعقیده این طایفه از سران این گروه بزرگ فرقه نوبت نبوت اختصاص داشتند و سترگ طایفه بولایت
والی بودند و بازپسین این گروه که معروف بمه آباد پایند آباد از وست و از سلطنت دست کشید و پا
براه خداپرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش
و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار
و کردار و سپاه سلاح آراسته و پرستار و پیشکار شایسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره ره سپر
و مراکب راهوار و اشتران و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیروان جهان پیموده

واشیای نفیسه واقمشهٔ شریفه وظروف واوانی نقره وطلا وتختها وتاجهای گران بها وبساط وبساتین نشاط افزا وامثال آن از آنچه کنون درمیان نیست ودرگنج ونهنگام خسروان گلشاهی خبر داده اند موجود بود به مجرد ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا با گردش آمدی آنچه از مخترعات ومستنبطات این همایون گروه بود برافتاد ومردم چون وحوش وسباع شدند وبطریق سابق در قلل جبال وکوه وکمر بودن گرفتند وهر که ابیرو بیشتر بود ناتوان را میکشت ورنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که* ستوده گفتار وپسندیده کردار بودند وکتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده پیش جی افرام بن آباد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزکار ودانشور بود واز مهین وخشوران شد درکمر کوهی دور از* گروه بسر میبرد وبنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند وبا بنوه داد خواستند وگفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم ونصایح واندرزها احادیث واخبار از آبادیان در فضیلت آنکار برو خواندند واو نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس موجب وحی وآمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل برخاست وبه برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده وآئین آبادیان تازگی گرفت بازپسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود واو ازمیان مردم برکران شد وسلطنه در دودمان جیان یک اسپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست والا میان جی افرام وآباد آزاد فرنهاست وجی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است وچنین میان شای کلیو وجی آلاد واسطه بسیار است وبدینگونه میان شای مهبول وپاسان ومیان پاسان وگلشاه وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه است یکه وصد هزار سلام یعنی صد هزار اسلام گویند وصد سلام را شمار وصد شمار را اسپار وصد اسپار را راده وصد راده را آراده وصد آراده را راز وصد راز را آراز وصد آراز را ابی آراز گویند چون شمار شناخته آمد گوئیم گفته اند چون خجسته شای جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم وآتش خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان وپرهیزمنشان برفتند وستوده وخشور گلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود واو را از بسیاری بندگی ایزد ویزدان پرستی شای وشائی می گفتند یعنی خدای وپرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت بازنمودند نخستین خسرو شائیان یعنی شای گلیو از آزرده شدن زندبار باندیشید وتنومندی وحی سماوی وایزدی فر برخاست وبجای ناموری

پدر نشست وپسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمانفرمائی شائیان یک شمار سالست بعد از ایشان یاسانیان ند یاسان پسر شای مهبول بود بخت دانا وزیرک وپرهیزکار ونامدار ووخشور روزکار لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق وبحق مبعوث گشت وچون بزرگوار والدش کناره از جهانیان گزیده بگوشه شده ودر حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان برهم خورد وگویند این همایون پیمبران وجانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری میگزیدند چه ایشان را تاب دیدن وشنیدن بد نبود وگناه در خاطر ایشان نگذشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت جا داده بدی برانداخت واین گروه بازپسین یاسیان آجام بود واین خجسته خاندان نود ونه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب دبستان گوید این که این سالها که بگفتیم همه فرسالهای کیوانیست یکدوره شناخت کیوان را که سی سال متعارفست یکروز گویند وچنین سی روز را یکماه خوانند ودوازده ماه چنین را یکسال دانند وآئین یزدانیان آن است که سالهای همه کواکب هفتگانه را بنویسند بدین نوع که کیوانی این مایه وبرجیسی این مایه وبهرامی این مایه وهوری این مایه وناهیدی این مایه وتیری این مایه وموئکی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال وماه شمسی وقمری درمیان ایشان نبود وباید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال وآن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار پیماید آنرا یکروز گویند وچنین سی روز را ماه وچنین دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم وچنین سنتین ستاره دیگر را فرسالهاست بهمین دستور قید کنند که فرسال کیوانی وفرسال برجیسی وفرسال بهرامی وفرسال مهری وفرسال ناهیدی وفرسال تیری وفرسال موئکی وماههای فرسال را فرماه وروزهای فرماه را فرروز نامند دوم سالی است که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه پیماید آنرا فرسال کیوانی گویند وفرماه کیوانی ماندن اوست دو سال ونیم در هر برجی وبرجیس دوری دوازده سال متعارفست تمام کند وآنرا فرسال هرمزی گویند وفرماه هرمزی ماندن اوست دریکسال متعارف در هر برجی وقس علی هذا وسال وماه هرجا که در گلشائیان گوئیم آنسال وماه شمسی وقمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف وماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی وسال قطع کردن بروج وماه قمری دوراوست وپیمودن بروج وانیسال وماه را تیمور نیز نامند پس از تن گذشتن یاسیان آجام وگذشتن او بکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روش روان ودانش کوهر دگر کیش نه دیر بود بجهانداری میل نداشت ودر پرستاری ایزد کذرانیدی وکسی خلوت حضرت او را ندیستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده ودست ستم

نامند

ازین ۲

برهم گشاد یکبار بارهای رفیع و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور
سرها جدا کرده و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بعید و
اجناس بجدیکه در عقل محاسب و هم در تنگنا نشان فرونگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی افکندند مدارج جواهر
ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند وحوش و سباع گونه در کمرهای کوه
میبودند بعد از آن باهم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان یکی گرائید پس والاگوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امر آمر عالم
آرام جهانیان گشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد اولاد خود را که در مدت از زوای او پراکنده بودند جمع کرده
او را بنابرین ابوالبشر گفتند که جز از فرزاین او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی کرده خوی دیوی و دگر
و بحرب آن گروه انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست ایشان از آزار زنده
بار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخها است که کیومرث با مدار فرزندانش با دیوان نبرد کردند
این دیوانند و دیهائیکه کشتن زنده بار در ان روا است همه آنکه این دیوان است بالجمله جهانشاه حقیقی کیومرث
کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو
و زردشت و بخشنده آذرساسان پنجم را بپیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را فرستاد فرمود
بدین معنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از
زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند
لاجرم زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی پیغمبر گوی   گلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان
کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان
ششهزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ
و پیشدادیان و تهمورث دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی
و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ
و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل و داد و امثال
آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند چنانچه از مه آباد و
اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان و الامنشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش بر فرود نه گیتی بدین
رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات این طایفه بسا چیز افتاده و کمتر کت

باقی

باقی مانده   عقیدهٔ سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام حکومت یزدگرد جز از ضحاک که پیشتر
بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع گفتار و کردار بودند در این طایفه قدیمه
بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند تا وخشوران و پادشاهان
پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون
ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این
طائفه گویند کواکب بغایت برترند و قبله فرودنیان انسان در روزگار داور هوریار که دارای سپهر گرد
است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برترند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آمرزد نام شهر و مقبره انبیا برد و اور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی پیکر زره
راه نیافت و چون بخاک سپردند از گور برون پرتو نیفکند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمرزد گفت
روان انبیا و اولیا فروغانی تر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب نگر چه پایه نور گستر است و تن بزرگان نور
بیفروغ پس پیکان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و
فساد نپاید و فصول و وجود موالید برخیزد انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و
خلایق شادمان است اما این پایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آمرزد ساکت گشت بالجمله در
اخترستان آمده که عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیارهٔ هفت
گانه پرستند طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات الطالع مناسب در خانه نهاده
بودند و در هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجامی
آوردند هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانهارا پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
نیامندی تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر شت کیوان از سنگ سیاه
تراشیده بودند و آمردی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بسان دنبال خوکی و بر سر
تاجی نهاده و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکدهٔ او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش
زنگی و حبشی و سیاه رنگان دیگر بار و کبود جامه و انگشتری های آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و
طعامهای نانگر بیشتری بخیند و مانند هلیله و بلیله بدوا امیدادند و دهاقین و کشاورزان آمده از جاورسا و مشایخ
و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال از اراذل کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز انجا

شت کیوان
زحل را گویند

شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام انجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمیکه
منسوب بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی
شت و تمیسار کلمهٔ تعظیم است چنانچه در هندی سری و تازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود
بصورت مردم روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی بر افسر او روی خروسی و زروی تغبالی در دست راستش
دستاری و بدست چپ ربیقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره
و نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمهٔ دین
و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران در آنکوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی
و علم الهی بیشتر در انجا خواندندی و خانه شت بهرام را پیکرش از سنگ سرخ بود و بر هیکل مردی سرخ و افسری بر سر
و دست راستش سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه
آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشترهای مس در دست بخور او سندروس
و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او
بودندی و انچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را در می یافتند و روزی دربان در گرد این کده بودندی و
کشتنی ها را در حوالی انجا به قصاص میرسانیدند و زندان آن در این کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم تر از
هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را
از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و بر دیهیم هفت
سرون یعنی شاخ بر اسبی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند تغبالی و در دست راستش قضیبی
از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زره پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت
و الماس و سنگهای آفتابی و انگشترهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر
کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمانروان و خداوندان
کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان این طائفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شت
ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت
و بدست راست او شیشهٔ روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید
پوش با جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید و در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران ایشان

پیکر شت مشتری را گویند

شت بهرام مریخ را گویند

شت آفتاب خورشید را گویند

شت ناهید زهره را گویند

خدمت

خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان بهیکل بیامدندی و مردان میبودند و طعامهای چرب
می پختند و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست آنجایی از جائی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان بر
گرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان
بانوان بانوان را و گنبد شت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی
خوک و یک دست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست
او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش
و انگشترهای زر در دست و طعام ترش به مجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و
محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی
و بتوسط سالار این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی و گنبد شت
ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست
برنجن در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و
پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای
شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس آیندگان و امثال
آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار
سوای پیشکاری که بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر آن کده است در خورستان
که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی
هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیماران مردم متعلق به اختر که بودی طبیب آن
بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی
بدانکوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کروی است این پیکرهای آنست که ارواح ایشان
یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها ممثل شده اند و بچنین پیکری تا آثار
پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه
و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند
و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمز کده با لباس او فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص

شت تیر عطارد را گویند

شت ماه قمر را گویند

بهرام سخن گستاخ میگفتند و در هور کده بآداب ملوک و پارسایان و در ناهید کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سر بهکانه و این هیکلهای عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اختر ستان مذکور است اما در هر کده پیکری کرّی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهریار سرای پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب از تابساری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی و رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس و زرینهای بسیار از تابساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بود در نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه از دیگری پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار که جای وسیع بود در آنجا فروتر آن سپاه ایستاده شده بودندی چون آفتاب وار خسرو از مشرق تابسار سر برآوردی همه سر بسجده بنهادندی و بکار مردم میپرداخت و تابسار منظریست بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آن را جهروکه گویند و در روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته بتابسار زر برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا دادستان آن نشسته و در آنجا بکار پرداختی و روزستان جائی بود که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کارگذاران گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن بآنجا منع نکردندی پادشاه تخت تابسار برآمدی پس بروزستان و دادستان و در روز نقل کواکب از برجی ببرجی و ایام سوده برآینه به پیکرکده شدی و هر پیکر را از پیکرهای کواکب تابسار بود بهمانگونه که تابسار شاهی نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتابساری آوردند و پادشاه تخت رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند و خلایق در کشورزار انبوه گردیدندی و اختر را نماز می بردند بدانکه در تیمسار دساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در فرود این جهان آثار پیدا شود و بیکان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خداوند الفرمان داور آباد بایش بسیار توقف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تأثیرات ستارگان و یقین است هر آنوقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود بود آثار نیک ظاهر گردد لاجرم پیغمبران د

و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خور آثار باشد و همه کواکب که دافع آثار باشند از وی دور گردند چون چنین بود هر چه تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرود این جهان دارد گرد کردندی چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن باعتقاد درست و یقین نیکو در آن خوض کردندی زیرا که نفوس را تأثیر هر چه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شروط نادر است بنابرین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرخ کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره میپرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد گرد کرده بپرستش آن مشغول میشدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز ندبار نیکو بها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیالکل کلنک رنجوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت اختر شناس گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور بهمنی چند از فضلا گرد آمد پیکر مریخ را پیراسته بجوز لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بفرادت ادعیه و اسما پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام به تعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی بخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را بآب خوش بو فرو برد و بمجرد فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و برمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند و هر آذر کده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروخت بخور و ختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیرها اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضه رضویه در سناباد طوس و روضه علی در بلخ بتکستان و آذرکدها بوده اند گویند مه آباد بعد از رفعت هیکل اصطخر پارس که موسوم است به هفت صورخانه ساخت و آن را آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود که سکنه آن سرزمین پرستش آن بجای

آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه را مه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش گفتندی و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را میپرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوانست واز زمان آبادیان مانده برجا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیات محراب مساجد در سیاحی از هیاکل قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز اینحال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود در می انداخت و تعظیم حجر الاسود که ازو ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار ابن گشتاسب شاه بدین عمل نمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب بپرستند و تماثیل سلاطین برداشتند و همچنین بیت المقدس که کنگدژ هوخت باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند فریدون چون متوجه بر انداختن ضحاک شد در راه برادران براو سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود و دعا کرد تا بر هوا ماند و آنسنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شد و گویند در مدینه آنجا که رسول خدا مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه می گفتند یعنی ماه دین است و دین ماه حق است و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضهٔ امام مؤمنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای نام و آنرا نکف میخواندند یعنی ناکفت و اکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است مه یار سور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفیست آذرکده بود مهر بار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود در روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را چندین نام دیگر هم خوانند و از افریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا بنا کرد و موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضهٔ امام است آتشکده بود مهین آذر نام که او مشهور بنو بهار است و در اردبیل که قبل ازین در بهمن میگفتند کنجه و بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم بآذر کاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است آبای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکرکدهای کواکب بوده است چنانچه در دوا

کده
یعنی مقام خیری ۱۲

مهین
یعنی بزرگ تر و بزرگترین است ۱۲

دوارکا پیکرکدهٔ زحل بود در کیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در گیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود و گاه کیوان نام که گیا شده و در متهرا پیکرکدهٔ کیوان بود مهترا نام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته متهرا شده و همچنین بسیاری از جاهای نصاری و جز القوم را نام برند که پیکرکدهای ایشان بوده چون آبادیان بدینجا رسند مراسم زیارت بجامی آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خار نشود اکنون هم پرستشگاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم را همه سر بیچیدن و الامکانها را نماز میبرد و ورای کرپی نانه گوید

بیت
ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ · که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

سخنی که خرد بپسندد نیست از مه آباد تا ساسان آنجام اصلا مذکور نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در کلشانیان رمز با نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ بچنگ از خود و خدا نا آگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردیده و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم را خوانند چنانکه در بیان فرهنگ نموده آمد و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان و بزرگان پیدا آمدند از مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار ده آک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس نفس او یعنی جا با خوی او از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض بر زده و در چشم مردم مار وار مینمود و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود و گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه ازمیده لاجرم او را بدین نام میخواندند و پرورده کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فروفتاد در خواب بود نه در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعهٔ کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چهار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و از وحید صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان لیسار آرام کرد و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فراز این آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نا رسیده بآسمان و از با نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند بطبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است ع یکلحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد در مقامست

مه آباد
نام اولین پیغمبر است که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد و ساتیر نام

آخشیج
یعنی نقیض که ضد مخالف باشد

کشند و بجوز ندو گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم دستان که از کحل اولیاست زند بار
کشتی و بار سیده و که تهمتن شکار تند بار کردی و آنچه گور شکر بدین نوشته اند آنست که پلتن شیر را گور خوانده
یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و زند بار آزردن او و بعضی از مهتران کلشاهی اگه مذکور است
گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت
در درون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست گوینده سراسر آگاه به سپاهی پارس زند بار
کشنده بوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستند
و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیمبران و پیشوایان و پادشاهان کلشاهی را
بس بزرگ دانند اما گویند به وخشوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان تا مه آباد باشند در داد علم و عمل رسند
و گویند سزای بعضی زند بار آنست که درین نشاء رنجه شوند مثلا گاو و اسب که ایشان از نادانی در هنگام
رفته و گذشته مردم را سخریت یعنی بیکار گرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء
آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها از سه جهه اینان کشنده
و خون ریز بوده اند و زند باری بران دلالت دارد که براندازندهٔ جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر
هلاک کردن مرد نادان بی آزار است پس کشندهٔ اینها که درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد
در نشاء دیگر به پیکر تند بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی گردون فرو
گذارد و دوران رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند و اینطایفه
گویند بهشت جاودان آسمانها است و خسرو مینو یعنی فلک خباب آفتابست و دیگر ستارگان سبکرو و گران
رفتار پیش کار او پس هر کس بریاضت و پرهیزکاری و گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد
و اگر در خور و کنش بستارهٔ دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد
و مردم صاحب حال از و در گذرند و به مینوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان از دیدار نور الانوار و مقربان
الملک المختار بهره ور است و اگر پادشاهی باشد که در مدهٔ سلطنتش در قلمرو او جانور زند بار نکشند و اگر هلاک
کننده را بجزا رساند چنانچه بیشتر ایکی از ین سرا بیرون رود و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از
آخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد
شت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان دیدم العضی ملائکه

آخشیج
معنی ضد و نقیض و مخالف
باشد و هر یک از عناصر
اربعه را نیز گویند

مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم
چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند بهمین وسیله والا درجات ما محافظت زند بار است و سزا دادن بدکار
و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خورد سال بخور کشتن و از بیماری و بلای آسمانی و خفتها از رده
شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دو ده بر زمین افتد
و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خورد سالان نو پیکر نیز چنین است اما آنچه از مردم
هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست بلکه از ستمگر درین نشاء حاکم یا نهایت ایزد داور رسد و شراب و مسکرات
مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوش
یاریست و مسکرات در مستی خود را بپایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه
کند و اگر کسی او در مستی رنجه سازد او را بازجویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تند بار روا است یعنی جانور
آزار چون شیر و چرخ و باز که جانور کشند تا هر گرا اینان یعنی تند باران از زند بار و تند بار رسیده
سزای او بود چون اینها را یعنی تند باران را هم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی
بوده اند و درین نشاء دادگر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون اینها
یعنی تند بار را بکشند سزای اینان باشد چه این خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزندهٔ
خون بوده اند اما تا موذی نباشد اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار
داد و حیوانی کشت پس زند بار باشد و چون توانائی پدید بهم رساند حشرات الارض را بجوزد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی
بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند ولیکن کسیکه خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان بود
چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم عزیز
از ین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تند بار را بکشد او را نشاید کشت چو آن شخص نظر بستمگری تند بار را
جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دیگری بجنگ تند بار تلف کرد سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد
و اینکه زند بار بجنگ تند بار کشته میشود از آن است مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی
در او بسیار بود و مردم را سخریت و بیکار گرفتی و باز کردی تا یکی را بدمنسان بیچان کرد درین نشاء بنابر
صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تند باری چون شیر

ومانند آن کشته شود امّا مردم را رسد که تندبار کشند چون تندبار خون ریز میشدند واگر نادانسته از ایشان این کار
سر زده مخصوص برای جزای ایشان تندبار انند چنانکه در کاو نمودیم امّا رحماء مردم را راه بهتر کشتن تندبار چون
مرغ وکنجشک وسایر آن آنست که جانوران را رگ کشایند تا از رفتن خون بیجان شود وازینگونه در جشن سده
موبد هوشیار بسیار است امّا علما وفضلا ودرویشان صاحب ترک اینها نکنند امّا پادشاه را در سیاست
فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان شت کیومرث
وسیامک هیچیک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان
ایران از کیومرث وسیامک تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر
جانوری را نتوانستی کشت واگر کسی بیزار ایش میرسانیدند لاجرم جانور رتبه نمیشد وکشته نمی کشت وکشش میان
تندبار بر افتاده بود وهمه را از تندبار شمردندی امّا پوست جانوران مرده را که برگ خویش بیجان شدندی آنجمله
کیومرث ومتابعانش در اوایل میپوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت
کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انکار نند وبعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند وگروهی اشارات
فهمان رموز پندارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارتست بداد شاهان واحتیاط ایشان در بر انداختن فساد
وشر وانگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضها تخم بط ومرغ خانگی وامثال
آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد امّا نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان بر افتد چون تخت
فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش یافت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار وتندبار را
رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده وکنجشک کرم جانداده خورد نیز است بدینگونه چون جمشید تاج ور گردید
فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست واینکه حیوانات خود مرده را نخورند از آنست
که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده وگرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا
خرامیده آک تازی همه جانوران از تندبار وتندبار کشته میخوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد
چون فریدون زمین را از لوث وجود ضحاک وستم او پاک ساخت ودید بعضی جانوران چون باز وشیر وگرگ
ودیگر تندبار از بیجان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هر چه از
تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمان است وکنجشک ومانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرو
مایه یعنی عوام بخورند امّا نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند وجاندار تندبار هم برای خود بکشند

موبد حکیم را گویند ۱۲

ده آک ضحاک را گویند ۱۲

بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز وشیر وجوان مفترس در خانه بزرگان برای جزای تندبار ا
نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه به قصد خوردن خویش کشند بعیت درطبیعت
نشیند واین غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر است وایشان یعنی یزدانیان
را خورشهاست که اکنون مردم این خرد را بجانور وگوشت فرود می آرند چنانکه بره نزد ایشان یک گونه
خورش است که از زنکو یعنی سماروغ برند وکور غذائیست که از پنیر سازند وامثال آن بسیار است واینکه
تندبار در شکار کشند آن نیز نخورند واگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک برای باز مردی است که از آن
در خیم گویند که فرد تر از میلر است واین کار را او کند ومیلر هندی چو بره بود واکنون میان هند حلال خورش خوانند
امّا طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگذاشته اند چه محافظت ظالم نشاید
ودر گلشاهیان باز وامثال آن میپرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را به گنجشک که اهرمن است افکنند وچون
باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند وبکشند وطبقات اولی بی نگاهداشتن تندبار را هلاک میکردند
امّا در خانه صلحا وعلما این کشش نشود ودرین گروه یعنی سپاسیه مرتاض وپرهیزکار بسیار بوده وبغایت
ستایش گر ریاضت اند امّا ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن
نزد ایشان سزای کار بد است وشرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن وباد انا نشستن
وتجرید وتفرید وپرهیزکاری وآشنائی با هر کسی ومهربانی وتوکل وشکیبائی وبردباری وخورسندی وبرداشت
ومانند آن بسیار است چنانچه در سرود مستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام
کیخسرو که متن منظومهٔ شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه
از اخلاط بر تر وبیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین وآئین وکیشها وراهها از خویش دور کند وباهمه
صلح گیرد ودر جای تنگ وتیره نشیند وخورش بتدریج کم کند وآئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه
بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی بسه درم کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند
وبخود پردازد واز این گروه بسا کس بیک درم هم رسانیده اند ومدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی
وخاموشی وبیداری وتنهائی ویاد یزدانی واذکار در ایشان بسیار است وآنچه پسندیده این فرقه است
ذکر مک ژوب است ومک در لغت آذریان چار را گویند وژوب ضرب است واین ذکر را چار
سنگ وچار کوب نیز گویند دیگر ذکر سیار ژوبست سیاسیه را نامند یعنی سه ضرب وسه کوب هم سرایند ونشستها

سماروغ رستنی باشد که در بیشه‌های نمناک روید ۱۲

پزشکی حکیم را گویند ۱۲

شارستان نام کتابیست ۱۲

نزد ایشان بسیار است وآنچه پسندیده وبرگزیده اند هشتاد وچهار است وازآنهم چهارده انتخاب نموده
اند وازان پنج برآورده وازپنج دو برگزیده اند وچندی ازجلسات مؤبد سروش در زردشت افشار آورده
ویکی زانکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند وپای راست بر فراز ران چپ گذارد وپای چپ بر
بالای ران راست ودستها پس پشت برد وبدست راست زانگشت پای چپ گیرد وازچپ شست
پای راست وچشم بر سر بینی بدارد واین جلسه را فرنشین خوانند وجوکیان بهند پدم آسن گویند پس اگر ذکر
نک ثوب کند. بدستها زانگشتان پا یکه دیگر اگر خواهد پایها از زانها بردارد وبجلسه متعارف نشیند که پسند
دکا نیست وچشم فرو بندد ودستها بر زانها گذارد وبغلها گشاده دارد وپشت راست سازد وسر در پیش افکند
وکلمه نیست را از سر ناف به نیروی تمام برآهیخته سر راست کند وهستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت
نماید وکلمه ایان سر بالا برد ویزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند ودر میان
کلمات جدائی بنیاورد واگر تواند چند ذکر بیکدم گوید وباهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان
یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز ازیزدان یا نیست بایستی جز ازبایست یا آنکه پرستش سزای
امیغی است یا بسته بود یا آنکه بیچون وبیچگون بیرنگ وبی نمون واین ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیده هیر
بدان وپرهیزکاران ذکر خفی است چه ازافغان وخروش حواس پریشان گردند ومراد ازخلوت همه جمعیت
حواس است ودرعین ذکر سه چیز حاضر دانند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد ومعنی ذکر در دل گذارند
یعنی نیست موجودی مگر حق واگر بدم گرفتن پردازد وآن دانش دم وشمار اوست یعنی علم دم ودهم پس چشم نه بندد
گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد واین آئین در سرودستان است واین نامه گنجایش بیان
آن تفصیل ندارد ودر زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد
ودر هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت وچهار بار نام ایزد در آرد پس ازآن سی
ودو بار گوید وازسوراخ راست بینی دم رها کند ودر هنگام شمردن نفس را بالا کشد. وازشش خوان گذرانیده
بهفتم خوان رساند وازکثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس ودم چون آب فواره بتارک میجهد وهفت
خوان هفت پایه را مانند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای زهار سیوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای
گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار دشوار است وکسیکه نفس ودم بدانجا رساند
خلیفه خدای گردد آئین دیگر دست ازکارهای بیهوده باز دارد ودر خلوت نشیند ودل را بعالم بالا خویشی دهد

بوگر

وبحرکت زبان بدل یزدان گوید وبهر لغت چون تازی وهندی گفتن رواست آئین دیگر تصور استاد
چنان پندارد که حاضر است وپیوسته ازان اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز ازنظر او دل او غایب
نشود پس ازان بدل آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد وپیکر خویش را بنگرد تا ازبسیاری ورزیدن از دل او جدا
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند وتصور کند که دل زبان زبان میجنبد ودرین جمیع امور
حبس نفس برای نفی خاطر نافع شناسند ولی حبس نیز ممکن است وروشی دیگر که آن را آزاد آواز نامند
وبهندی اناهد وبتازی صوت مطلق خوانند وبعضی از رهسپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ
مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه
حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی میآید
وطریق شنودن آن چنانست که گوش وهوش بر مغز گمارد ودر شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز
شنوند وذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را میشناسم من آن پایه ناز را میشناسم
بگوشم من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را میشناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری
پدید آید وبعضی ازسالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله
اگر خواهند یکچند چشم پوشیده تصور آنصورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند وبعد ازان
بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند وچشم وگوش فرو بندند وهمگی خود را بدل سپرند و
از برون بدرون شوند هر که بیند باید آنچه باید بیت غمهای دو دست بر در دل حلقه میزند شتابی
بگو که خانه دل رفت وروکند انجام گویائی بیچون وبیچگونه وبیرنگ وبی نمونه را که بپارسی ایزد
وبتازی ازاسم مبارک الله وبهندی از پاربرهم ز سخن مفهوم ودانسته میشود وبی میانجی عبارت عربی
وفارسی وهندی ولغتی دیگر ملاحظه نماید ودل را باو حاضر دارد تا آنکه از سایهای وهمی برهد وبایزد
پیوندد وحضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی واوکلست گر روزی چند اندیشه کل پیش کنی کل باشی
گفته اند از وصول بمبدأ که صوفیه آن را ازفنا وبقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که
ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید
در نظر ممکنات ستاره سیما ازان ضیا پوشیده شود واگر در آن مرتبه او را سکونی اتفاق افتد دریابد که
در هنگام ظهور خورشید پوشیده شده اند والا همه را نیست داند چنانچه متحیران صوفیه وار بدین تعبیر که مذکور

شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آنهائیه انوار که بر ره سپهر آشکار گردد بر
شمردن درین نامه نگنجد بسی از آن شت آذرکیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار است
نخست تونیار آنچه ببیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد
بدماغ برآمده حواس ظاهری را بهنگام کاسل فرو بندد و هرچه دران هنگام دیده شود آنرا بفارسی هین
آب گویند و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپت است که بتازی غیب باشد و بعرف هنداَن
سوکوپت و سماده و آنچنانست که ازین جهانها فیضی فایض شود و التذاذ از آن فیض حواس ظاهر را ببندد و هرچه
درینحالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و ازن باشد که بتازی صحو عبارت از آنست و بهندی
جاگرت و برتنکه اشارت بدان و آنچنان است که فیضی فائز شده بحواس بستن خداوند و قرابکیتی معنی کشد درین
هنگام آنچه بنگرد آنرا هین آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازتن گسستن است که بپارسی نوه جمینه و بتازی ملکهٔ
خلع بدن باشد و بهندی پرپور پروش و پرچترکیان گویند تن بعضی روان را چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا
شده بجهان نور برآیند و بازگشته به عنصری تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو عبارتست از توجه
از فایض شدن فیض تا بی رکو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن
کسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد از صد هزار
تنها یک تن تن جدا شد پیش اینطایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند
یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا ابیرنگ نامند یعنی جبروت سوم جهان نفوس که آنرا الرنگ خوانند یعنی ملکوت
چهارم اجسام علوی که آنرا نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که آنرا زنگ سرایند ششم پویسگان چهار گوهر آنرا
ریکارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسانست
یعنی ناسوت و در بعضی نامها پارسی این هفت گیتی را هفت کشور معنی خوانند و معنی حقیقی را گویند و اگر سر
عقاید این فرقه را نگارد و بچندین نامه گران پذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والانشان باز پسین بطایفه را
بشمرد

دومین نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی گروه گروه متاخرین

آبادیان و آذر هوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدین گونه است آذرکیوان ابن آذرگشسب ابن آذر زردشت
ابن آذر برزین ابن آذر خورین ابن آذر آیین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش ابن آذر مهتر ابن کهتر آذرساسان که او را
پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان که چهارم ساسانش میخوانند ابن کهین آذرساسان که مشهور است بسوم آذرساسان

ابن مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسانست ابن سترگ آذرساسان که او را آذرساسان نخست
خوانند ابن خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند
ابن کی نشین ابن کی قباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید
ابن طهمورث ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول
از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر و روشن
گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود
آذرکیوان با زلی تائید و یزدانی نیرو از بچگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت
جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام ریاضت بشگرف
قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری پیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی
تو آنکه بسیار خوار باشد او وانکه بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال درهم نشست و در باز
پسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در بلدهٔ پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت
هجری در شهر مذکور از اخشیجی نشیمان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر که امعز نیست
شد وصل واند پوستر از ندگی مرکست درویشان یعنی دوست را هشا و بچنبال با عنصری پیکر بود دوست
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان
ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر او پدید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه
از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید
بیت زمنزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و گر آب ریاضت برآوری غسلی همه
کدورت دل را صفا توانی کرد ولیکن این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید
حسن شیرازی که دانش و کنش سرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت دو تن از متصوفین روزی بآذرکیوان
رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نشمردند و مرشد ایشان مردی جاهل و عالم با سیادت
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بخود کرد بیدو در سکر جمال نورانی پیمبر را دید که باو فرمود که انیفرزند

مریدان خود را گوید که تابنده حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردیست کامل و رسیده در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی به جبروت متصف بمظهریه و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیاء عیانا نه قانع باشراق سمع مرشدیست کمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور د احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان بتعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجد و در تزکیه نفوس و تصفیه قلوب لسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین عین الیقین و حق الیقین موقن در اصول و فروع آن تابنده مؤید الهی اورا بدانکو بینده و بزرگ انده خدمت او را از مغتنمات شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکور را تا در قلم کردم چون آن صاحب حال از خواب بخودی درآمد مرا برانگیخت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرا فقت بجای آوردم اما خانه او نمیدانستم چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر او سبقت جوید اما پیش تر از سبقت جستن آذرکیوان زود تر بپارسی زبان درود درداد و بعربی لب برگشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در میان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز برمفکنید چون بازگشتیم مرشد دو مرید ناقص خود را انجواند و از کمال کیوان شان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان میدی و جز شاگردان حق پژوه بار کم بار دادی و خود را آشکار انساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته بیت گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش بهر خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من با جسم چنان سست بندیست که هرگاه میخواهم از و میگسلم و چون میخواهم بدو می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات معاینات خود برشمرده میگوید

مثنوی

چو زآبا بهنا بر گذشتم روان | رسیدم سوی پاک فرخ روان | روانها بدیدم بچشم روان
روان بد میان روانها روان | بهر چرخ و استاره دیدم روان | جداگانه با هر یکیشان روان | چنین سه فرزند دیدم روان
که بودند بر یکدیگر شان روان | بدانستم از بودانها همه | شدم با سروش بزرگ رمه | درو چون بسی برتری یافتم
فروغی ز یزدان همی تافتم | چه نفر و دیر تو برفت این منی | سروشی تابنده هر بینی | خدا بود و از من نشانی نبود

فراموش باد روانی نبود | همه راز خود سایه می یافتم | بهوش سروشان همی یافتم | زخورشان همی یافتم ز روان
چنین تا بدا مهانه خوان | توانا و دانا و والا بدم | چنین تا از آن پایه زیر آمدم | بدا پایه که رفتم شدم
بصد ارزی فره زان انجمن | خداوند را پایزدان برترست | که آمیزش بنده را در خور است | ببخشش خرد چو زمین
ز آمیزش بندگان برترست | روان گر فروغی پذیرفت از و | ز خود رفت و بینش منم گفت از و | ز دریای بخشش کیهان
نم نم نگو چیست بوش همی | نم نم نه از نهان هم نمی | ندانم چگویم گران هم کمی | ز مهر او نوازش کند بنده را
که بردوش تن شاید افکنده را | گدا را توانا کند مهر او | جهان پرتوی از خور چهر او | مرا ایکان گفت کردار او
فرازی دهی را بمن در نهان | مرا و را جز او کس نشاید ستود | که او را بباید بگفت و شنود | کیوان تحقیقات شریفه و

بدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از او پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خداپژوهان را اهل دل گویند و دل الکعبة حقیقی پس آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرامست بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور برزگی فرموده شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ میبرید سزای هر حس و خاری که خوردم دیدم کنیکه پهلوی جرم خرد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهاده دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شمار آشکار اسار ند عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود تا انکه بتوانی مگوی یار را یاری بود در یار یار اندیشه کن یکی از و پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذرکیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین سپس هرچه پسندد کند عرفی شیرازی بیت ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود دیگری و با عارفی فرموده که معرفت تعالی بمعرفت غیب اما شبیه است بدو ز انسان که سراب بآب اما جویا را از جز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید بیت مردان پی معرفت باقبال کشند نی چون جهلا سوی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم شود آبیست که از چاه بغربال کشند از و پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین در راه دین متین مساعی جمیله در آشکار کردن آئین مبین شعی گروه با آنحضرت دشمن اند جوابداد عوام گرفتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین پسندیدند که چون آنحضرت آتشکده های این گروه برافکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طائفه مانده است و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین

مناظره واقع شد نزد کیوان بردند گفت بیت هر چار چار حد بنای همبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا ستیز
درمیان این دو والامنشان دشخوار چه دو کس بکوس حشر بودن صاحب ناموس عرب حشر دیر پژوه و دو تن
بداماد و خشور تازی آماده شکوه اتاچون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری کامل بود
از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را خدائی پرستیدند تا آنکه
آنجناب انکار همگی نمود و در امامت و خلافت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را
ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن بادیان صادق دعوی این مراتب میکردند
وهمین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه
عیسی را خداوند و بعضی پسر خداوند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی بموت
عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را هیچ که مطلوب او ست مدانند و بر سر راه
بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس بمسلمان گفت تو دین عیسی اگیر که بزعم
تو زنده است و پیغمبر خودت جا به گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیوة نفس ناطقه است محمد را با عیسی
همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقاء جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست منزل طبیعی
نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بودن زاهدی نزد
ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را انتهایست و گفت
کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده
از وی پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون به
اسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی کافر را گفته
چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را ابرازیاد که این فتنه گران در بدآموزی ما مصلحت
اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان
فرمود نیکوست پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن نمد و کلاه و کچکول و سامان آنم
ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن است نه فراز آوردن سوالگری ازینهای تلبیس را پوشیده بکسوت
شیخی بر آمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه
مرا زدند خیر درین بود تا از درویشی به مقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خوا

زد بیت در نگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه کو بزرگ دشمن و عرفی بکودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان
کیوان که گرد آورنامه در یافته بیشمار د فرزانه خراد که از نژاد مهبول خداسالارشاه دادگر نوشیروانست
که بجادوی یهودی و دستان حاجب کشته گشته چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است
خراد در بازار شیراز بآذر کیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آذره که
دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خراد نژاد که یکی از شاگردان آذر کیوان است روبرو شده بهالانه میکوشیدند
در هنگامیکه اردشیر خواست شمشیر را وزند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ بدن او رسید شکست
بسال هزار و بیست و نه هجری بتجردات پیوست بیت جان چیست جنین نطفه صلب قضا گیتی رحم است و تن
مشیمه است اورا تحمی اجل در روزه بادر و هراین مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشید ورد از پارسی
و باقیست نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور بآذر
کیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن بر تیری که
می انداخت فرشید ورد به شمشیر میبرید چون فرشید ورد تیر انداختی وار شست تیر رها شدی بهمن خود را چستی
و چالاکی بیکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرو شید ورد تیر تفنگ سر دادی مهره بمهره
رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فروشید ورد چند مرتبه بسرعت یکسو شد در
سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش
زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است بذو العلوم رسید
و ریاضت کشید خوشی میگوید دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوانست روبرو شده
به پیکر اژدهائی بر آمده از نفس او آتش پدیدی و تنومند چناری را از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن
بسه ماه بآغاز جاپیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی
تجربه آموختن وان بدیگر تجربه بردی بکار وازین نامداران خلاف عادت در همین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکار ساختن و در عالم سفلی چون رفتن
بر آب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم
مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویش خوشی هست گوینده

وقت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره
و غریبه را از ملاء اعلی فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر
اطاعت ایشان میکرد و گردآور نامه در تبینه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمند را
دیده و دعای خیر در بارهٔ نامه نگار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت
هنوز صاحبدلی روزی بهمت کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز
کشواد بوده چون آذرکیوان به تبینه خرامید در بازپسین روز با فرزانه بهرام از شیراز آمده در تبینه
ریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از
پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه نقل افتاده حکما و جب بسند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات
و معقولات بر همه دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان بسبب
شاگردی صوری را بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال الدین دوانیست درست کرده کتاب
شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم
آورد های اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم
و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم
که میگفت روزی پیش آذرکیوان استاده بودم و در دل همیداشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که
در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه مرا از دل دانستن آسانست اما تو از زبان پس بچه کار آید
تا زبان تو بیکار نباشد ترا سخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این
کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهار هجری در لاهور ازین سفلی بشارستان
نوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عرفان است مردن جسم زادن جانست
موبد هوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به تهمتن
یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار آزموده و مردی و فراست و قطع خصومات
و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن علی بکه و
امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان و سترگ شاگردان
او رسید و بخودشناسی انباز گشت و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب بر ده بر ده حسب

خوابیدی مرده خواب و مرده خسپ و ساوونوس در سپاسیان خفتی را گویند که دو زانو نشینند و هر دو کعب
پا را تا سر انگشت بزمین چسپانند و سرهای زانو را نیز بزمین نهند و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازند و پس
به پشت خوابند و پا برابر سر گذارد و پس میان هر دو ابرو نگاه کنند و بحبس نفس پردازند درویش سجانی که از کمل اولیای
صوفیه است گفتی خواب انبیا اینست و اینکه گویند انبیا رو بآسمان وستان خوابیدندی عبارت ازین است
و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیده بود و شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند
و سام اما در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو نه پیچیدی ولی از آزار جانداران و افراط
و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر از
این گناهی نیست در سال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت
در حقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ گور کرد در گور باشد مور پنهی سور نیست گور کرد در گور باشد زنده از
زندان رهد حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنوی است دانش ظاهری
و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم
است در هزار و سی و شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر گرد ارکذار او در یافت و او بسر انگشتان دست
پا ایستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از همه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت
ولا از نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش ابن کیوان ابن کامکار
را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند و موبد سروش را نژاد از سوی پدر بزرتشت پیغمبر و از
جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی
زبان است اکثر آباد بوم را پیموده شب زنده دار و پرهیزکار است و بخدمت آذرکیوان رسیده
از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده
و تن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی دهن نیالوده
از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا انی نپذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس
لذت نخوانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سکنگبین و زردشت افشار
و مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت من از و سیصد و شصت دلیل اثبات واجب
شنیدم چون خواستم بتحریر آرم تیسیر نگشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد بعد از عدم

و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی
بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن
مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب
ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را
دریافت فرزانه قاری که غلام صاحب اعتبار رشید وشی که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته و
به پرهیز پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز اچن که موضعی است
قریب بعید گاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش باوری او
اندوخته بود و گرد آورنده نامه او را دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار کرده
بر او خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیده کان یزدان ناآب سپارد سپردم آری چندان باران
بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب آسیب بعمارات و زراعات راه یافت
و کشت آن مردم خود نزدیک ناآب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و بند در هنجار
باران نابیستاده فرزانه قاری گفتی که موبد سروش بارها ضمیر مرادانسته و قوف بر خاطر دارد و از و نقل
کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا با ما بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند
من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند که سرهای ایشان
بر آسمان و پاها بر زمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما و سوداگران باز داشتند و زندانیان
چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود و نزد یزدان ستای پرستار موبد
سروش شدم و او دست بپاره سفالی شکسته را برداشت و ببست قرص ساخت دمی فرا ان دمید
سرا سر اشرفیها پدید آمد بدست من داد و بمرور صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که یکبار
دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و منقل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نگرفتی و چیزی
بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی گفتی ساکن نباشم ولی چنین نمایم شیدوش ابن انوش
گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند در روی بدان آب کردند و

سر

سر آب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتگی فرو ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته
در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد
که خانه را پر مار و کژدم نمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد
هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت
لولیان که در آنخانه بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان
ستایی آموخته ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر پری عصمت نتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و از این گونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خدای جوی از مردم هرات است و بسا سالها
در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند بروی بعقب پیر
بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی
باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا جهان
دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف
لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی
و جخته شرحی بر منظومه آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزار
و چهل هجری به کشمیر دلپذیر آمد گرد آورنده نامه او را دریافت هم درین سال آنوالامنش از این فنا جا بجا
ویدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان
طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
موبد خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده و
شاگردان گمل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خراد شیر دیه خراد شیر دیه خردمند فرهاد
سهراب آزاده بیژن اسفندیار فرشیدورد بهمن رستم که غذای هر یک از این دوازده تن ده درم سنگ
بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه این دوازده تن رسیده
و شمه از احوال خراد و فرشیدورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود
که بپیری رهبر پی برم و مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود دریافتم همه مرا گفتند از کیش
خود نقل نموده براه ما در آئی اما دل من بنقل کیش و گرفتن دین دیگر آئین مایل نبود چه از ایشان گشایش در کار من آشکار نشد

آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هرکدام از مشایخ خود را به بی تعصبی می‌ستایند پس در واقعه دیدم
که زورک در دریا یافت و از رودها و خلیج‌ها برآمده پس از گردش بسیار در همان شگرف دریا می‌ریزد و بدو گران می‌شود
می‌شوند من آن زورک بجز آهشته برای دفع تشنگی در طلب آب به رودها بیاوردم چون کنار رودخانه‌ها از گل
لای کثیف بود و چچه وار نمی‌توانستم آب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت ازین دو درخواه تا
ترا آب رساند ندائی بگوشم رسید که امرد در یاد آهشته رود با نهار آورزده پس چون بدریا رفتم خجسته سروشی با
من گفت این شگرف دریا آذرکیوان است در کهین انهار مشایخ دانستم که لای و گل سواحل و چچه جوی‌های تعصب
و حسد است پس باتفاق خداجوی با آذرکیوان رسیدم و آنچه می‌جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان
پیر مغان سر کجا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک
بهرام گویند از نکته‌های نگاشته طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید و ولی ذو الکمال در پرستاری فرزانه
بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه کرد آور کوچک بهرام ابن فرشاد در دار السلطنه
لاهور سراسر سرور دریافت و هم درین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده جمیع علوم
عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در
حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری
غذا از ان فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار
او را در لاهور دیدم تمام شب را نم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه
مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته بود اصلا نجنبید و ازین دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز
و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی
شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت جامی از آلایش تن
پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از ان خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی موبد
هوشیار ابن خورشید در تیره عنصری بگزید رفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد هوشیار جوانی
مرتاض بود و بایزدی پیروی کا نه پیش گشته در خورد سالی بخدمت آذرکیوان رسید و ولی الکمال از صحبت شاگردان
او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و تیره موبدی از تصانیف اوست و در سال هزار و چهل و
نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و از سر شب تا برآمدن آفتاب جهانتاب بسر ایستی پرداختی

و سرا بیت را بزبان آسمانی یعنی و سایتر فرو شود گویند آن پایه بود داشتن است و سر ایستادن که بهندی
کپال آسن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی گر هر و مسلک روانی رجابه
بند دل روانی مسکن بشود عدم بدن را هرچند محقق دوانی موبد پیکار ابن خورشید نیز زاده چنین است
و از پرستار کهتر سال و بهندی نغمها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیکار
آذرکیوان و شاگردانش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و
وارسته است و بقید و بند مذهبی از مذاهب پا نبسته و از پرخاشستان تعصب کنار گزین آمده شناسائی
دینی و نکوهش کیشی آیین او نیست با همین برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ ختا نمود و در حبس نفس رسا
موبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و با آب در آمد و دو پاس زیر آب بود و پس آن سر بر آورد ع هر کجا هست
خدایا بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور به فرهوش است
و فرهوش از اخلاص پویندگان آذرکیوانست و زرباد که هم از نژاد یزدانی وخشور زردشت است در انجام
از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز در دنیاداری پای ننداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت [illegible]
نبالیدند آذرکیوان فرمود با اندک سرمایه بدیار خورشید برآمد برآئید و مرز شرقی پیمائید و بزودی با آفتاب
فرو رو و فرو شوید که کار شما ازین نشیب مقام عسرت فراز آهنگ عشرت شود مقارن بدین فرمان آذر
کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو برحسب اختر بتانه گیتی که مامور بودند روانه شدند
و کار این دو ره سپر بتومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوندگ شدند حافظ بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زرباد فره قاری نام قدیمی بنده خویشتن را بچینه
فرستاد تا دختر او را به مشکوی مشکبوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از نشیب فره
قاری و شیدوش از چینه به بارگاه زروان شتافتند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در
کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از چینه شیدوش را در وجوبای خویشتن و پژوهش دین و وطن و دریافت
اورنگ گوهر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن بهر [illegible] کیوان بعنصری کشور
و خانه اخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست همنشین تو از تو به باید
تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی داشتی که آن را بپارسی آزاد آواد
آواد آزاد و بتازی صوت مطلق و بهندی [illegible] سراینده چون این نامه را نیکو ورزیده چشم گشوده در میان

دوابر و داشتی که آن را ابهندی ترآنک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس بتصور همان نمود تا اصلان
پیکر از وجد انگشتی سرانجام بجا و دالی گیتی و عالم معنی رسید از شش گذشته بهفتم پیوست و بخود شده بخدا راه یافت
و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپیده
دمان بانگ زنده و بستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی از این ظاهری جسد روانشدم بانوار علمی نور
آمود آمدم و پرده کی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت
درنوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود
حقیقی مشهود گشت حافظ گفته نقاب پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش
از گوار اغذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار
و پرستار و سایه زیر دست تا بار بردار و باره برنشست را آراسته داشتی و گفتی جاهمندی با بفروغ
تایید آذر کیوان است تحقیر این مایه ناروا و نه پرداختن بد و نکوهیده و گرنه مرا بپوشش سری نیست و از
حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن آشکار است شیدوش بهین جوانی بود به پیرایه تناسب
اعضا و زیور ملاحت آیین شیدوش آن بود که به بیگانه کیش اهلبیت اصلا نپیوستی و از متعصب جدائی جستی
با هر ابهر مردم کم اشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی
بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد روز اول چندان گرمی
منگر و آن بنسبت بگرمی و کم نمودی والا گران بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش ید آشنا
اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی خزان موجود بیت
گر دو بوی اگر فرشته سرشته یکیست دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست با وحدت او ز کثرت خلق چه باک صد جا
اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش در کشمیر ناخوش و رنجور شد کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی ع طبیب کیست
مسیحا اگر شود بیمار مردم از و اندوهگین و شیدوش خوشدل بود و هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده
گشتی و این دو بیت خواجه حافظ را میخواند خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم روزیکه ازین سپنجی سرای بجاویدانی
آرام جای که والا مقر سعادت است انتقال می نمود دوستان بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند
شیدوش شادان و مسرت نشان گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید آنا خواستاران چند که من ازین

کیتی

پزشکی حکیم و طبیب را گویند

بره

تیره خیالستان روانشده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان او ز من دلقی
ستاند رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو بآسمان که قبله دعاست کرد این همایون ابیات صحیفة الاولیا
شیخ محمد نوربخش بخواند بیت اگر بادیم و اگر مهدیم بجنب قدم طفلک مهدیم یکی قطره ایم از محیط وجود
اگر چند داریم کشف و شهود من از قطره کی گشته ام بس نفور خدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رسانید
چشم فرو بست شیخ ابو الفیض فیاضی گوید آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی و ان جوی با محیط ازل
یافت اقتران این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون بگریه
شدند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیکست
ولی در و سخنهاست نامه کردآور در مرثیه شیدوش گفته شیدوش تا ز دیده من برکرانه شد گر چشم خانه بود
بسر رود خانه شد آرامگاه طایر قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد
جز آزادگی نجست تن را بتن گذاشت روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون
ز قید چرخ و زمان و زمانه شد از علمای صلحا آبادیانی که در داستان ادرسه دیده شد نداکر نگارنده نامه
انجام گرای نگرد و پیش جمعی که در مذاهب عزیز دانیان یعنی عزابادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان
سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند بر شمرده می آید هر چند این گروه هم پیش از آنند که توان کاشت
ولی تنی چند متبرک یاد نموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در نحله خویشتن
رسید و لی الکمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و ستاره هفت گیتی گشت دزدی بخانه او آمد محمد علی
او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را جست چون اشیا در محلی استوار
نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود در انجواب انداختم تا تو دست بکام یابی
چون مایوس ماندی اکنون مهراس و پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود برو رهنمونی کرد دزد ازین
مردمی از آن پیشه زشت در گذشته از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از
فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار با رتعلق فرزانه فرازین
فرا در یافتم چون مرا بدید برخاست و در خورد خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده
امر نشستن نمود مقارن آنحال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید او را در صف نعال جا داد مرا

اکنون

اگمان شد که عزت جاه مند زاده بر درویش است فرزانه روبه یوا مصلو کرد و گفت ای پیکر پر روح بالاشی صوری
کمال نیست و درویشان ایا پایه ست که جسد در پای باجان و جان باجانان همی جا دارند و درین انجمن در دل من
بامن نشسته اند بدین شودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج هجری در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیک قرامانلو از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی
جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود
و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که از چون راز در فرزانه شدم و او مرا فرمود
در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت
نفس اندرون بر و نگاه دار آنمایه که توانی در دل صنوبری پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان
یزدان بدین سان بسرای و آن معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو
ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چند گاه مرا آیین توجه تلقین فرمود که دل خود را
بحضرت یزدان حاضر دار بسکوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبری پیکر بدار بدین
روی آوردن کار من بجائی رسیده ست که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را نمود سراب
می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و گر کسی پیش او چیزی از
خوردنی گذاشتی آنمایه که او را پسند بودی بپذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست به دینار سرخ و سفید و تیره
نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا بگذرانیدی و اصلا سؤال نکردی محمود بیگ یمن و یمین فرقه ایست
از ارکان لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندر آن حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه بهرام
سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خداوانی فراز آورد و با عدم سواد
بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد یکی مجروح پیش در نالان یافت
چون قوت جنبیدن در و ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود در روزی
همدرین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر به ده نرسیده بود که اثر
ظاهر شد در زمان کلمه نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار
گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز ازیزدان و از اینگونه انبوهی از این طایفه بودند که این کیش کامیاب شناسائی گشتند
موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و به دانشمندی کیش خود

اختص

اختصاص داشتندی و فضل در بانون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اند از یهود چون با انجمن بهرام رسیدند
فریفته او گشته از کیش بهرامی شناسائی خویش گشتند سوداگری میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که
آیین تجار است بزبان ایشان نمی رفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه
دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفته او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی
تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزموده ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب بازار
او نشتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسیدی تا بانه دویده
رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آیین او اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت
این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او
فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ
داد که مادر بداند انتونی بشویه واوج از مردم فرنگ است در کیش نصاری میپوئید و سامان شگرف داشت
بایزدی تائید او را میلی به صحبت درویشان بود و بنابر دانش با این گروه مذاکره مینمود و از راه یافتن نشیمن پور
فرشاد سراسر علایق را بهشت و بکسوت قلندری بر آمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را مسیح
خواند مادر زاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا لباس نمی گراید و از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان
بطلب نمی گرداند و اگر کسی پیش او خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بد
طینتی او را بزد چنانکه اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد و چون رنجور از ایشان جدا شد منکه نامه
نگارم بدو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوه گینم که دست و
آنمرد رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در چشم از شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست رام بهت در
هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته بر کیش
بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید بارها از و اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود
و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگانش از اضطرار بگفته رنی که خود را دانا شمردی کار
میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رسیدگان است
از بودن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد
یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او چند کهتری که از ارکان شاهان

سهکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر رهبری این دو تن ازین طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و سیاه بهندی
دارنده و توانگر را گویند و سهکل فرقه ایند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و این پایه از طوایف امم را
که بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر باور نداری بطول پذیرد راز فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه بهرام
ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است
بکیوان سیده صحبت داشت و چون بکمال اولی برد بغایت خرم و شادان داشت و این رباعی بخواند
در کعبه و دیر عارف کامل سیر کردید و نشان نیافت از مستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گراست
خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد ازین خود را پژوهیده کیوان میگرفت و جویای شاگردان
ذوالعلوم میر و میرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان
کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که باستطاعت چرا حج نمیروی
جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفندی بدست خود باید کشت و کنون شمه از آئین آمیزش درویشان
آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و میرچار
نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود اورا درشت نگویند و راه مذهب
اورا ستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو ننهند بنا بر اصل مذهب خویش
که بهردین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جدا کانه کیشان التماس پرورش که آزار انگار نیز گویند
کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آنست
او را انتقل فرمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی
و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و
حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزکاران
و یزدان پرستان هر آئین را هر آینه دوست دارند و عوام الناس را نیز نخوانند و نکوهش دنیا پرستان
نکنند و گویند آنکه دنیا نخواهد اورا نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در
میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه
نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود ذال حصیری شنید که گفت دیدم که مهراب در سرراهی
ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخریت و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل

بر آن بسوخت و بآن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار برابد انجا که مراد تست رسانم خراسانی
بر آشفت مهراب بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با ستمگر روان شد چون از خانه او بازگشت اصلا اظهار
ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربد را آزرده ساخت جواب داد چه کند تا گزیر بار باید بجای
خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان او ست و زر مزدور نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار
یکی را بیگار میکرد من از سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای
خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ گوید آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من
دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد گرد آورنده دید در هزار و چهل و هشت
از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را از پی کاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از توانگران حکیم
علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته
فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجائی آن بنده گرنچه ترا در پذیر در آن باب
چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته اورا بنده خود ساخت و چون سپاهی برستکار
ماه آب اطلاع یافت اورا رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از وجدا نشد و بعد از هفته ازین واقعه
پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته
بعد از لمحه سر برافراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه
سپاهی شده ماه آب را باز آورد و ازین گونه بسا بار ازین گروه دیده محمد شریف میرالامرا خطاب شیرازی
راد گوید زین عشق نکو بتن صلح کل کردیم تو خصم باش و ما دوستی تماشا کن جلسوب موضعی است از اعمال
پنجاب شمه از آمیز فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و
فرمانروای این گروه رقمزده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان
و شائیان بلکه پیشدادیان و اشکانیان و ساسانیان که نبشته آید اگرچه کیش زردشت برتری یافت انرا
نیز تا دیلات بدین آباد و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف
آئین آباد را نکوهیده دانند بمایه و پویه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز این هرمز در جواب قیصر
گفته که ما از دین کهن ننگ نیست بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه راه آئین داد است و مهر
نکه کردن اندر شمار سپهر آذر هوشنگ و آهوشنگ و هوشنگ و اهوش مه آباد را گویند باید دانست که

که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار
هم بوده آمد جهان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند همه بنیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید

نظر سیومین از کتاب دبستان در بازنمودن احکام پایان فرهنگ و مهربد سار یعنی پایان فرهنگ

و آن نامه ایست از مه آباد و آزر از جمهار کرده اند یکی از ان ترجمهار جمه فریدون آبتین و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان
قباد و لختی از ان سخنان درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشان را سپاهی کیش و سپاسی خوانند برانند که برترین پیغمبران
و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دوره آباد است و او را داد و آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه
آنحضرت که کلام الهی است آمده و آنسرور هم خبر داده که ذات از چون و چگون از جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه
و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما
و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه فاتر است و جمیع موجودات
صادر از وجود علم باریست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذره های اینجهان تا جنس یکتا موی بر تن جانور
از دانش او بیرون نیست و این مسئله برهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ
دارد و این مختصر بدان نشد بود دانستن واجب الوجود این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان جهین سروشان
نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر از زمانست و از شماری که در نشیب لاخ
عنصری بدان پی برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند
و بواسطه او در دیگران و هر ستاره بر جاور وان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چهار گوهر نشیب چرخ ما هرا جار فرشته
پرورش داده است و چنین بو پیکان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را بفرمان یکی
دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد فرون فرد وخشور است
در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر
آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است
در بیان سروشان سوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فراز این
تن چرخ و ستاره و نشیمن جا که بر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده
که مینو را مراتب بسیار است نخست پایهای بهشت نشین جماد از ستم پایهٔ اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد
و مانند آن و پایهٔ دوم از رستنی چنار و سرو باغی و امثال آن پایهٔ سوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غره و پایه

در بیان سروشان

بیان مراتب بهشت

چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن مجموع این مراتب
را مینوسار و بهیست لاد یعنی فردوس فره گویند و درین پایها بار خواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار
بتدریج مراتب حیوان نزول میفرماید خاک جسد نگردد ان مراتب نبات و جماد برگزیده میگراید تا آنکه نفس
مجرد در معدنی و نباتیست چون از ین مراتب برتر شود لیمسار یعنی فراز آباد است و تخت آن ماه پایه است
و در نفس حضرت ما صور مجموع موجودات آشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جان بود
و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر از ین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید
پایه و خورشید سپهره یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون ازینجا
بگذرد مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر آمد برده بهین سروشان
رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد و از ان هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو
گویند بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت
و مهرهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و
ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرهد تا بدترین مراتب دوزخ زنجش
روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکنش است زیرا که تن آشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر آسمانها راه
نیابد و در نشیب لاخ عنصری درماند و بآتش عنصری درماند و بآتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او
در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر او فراز آیند و این پایه را بوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه
آباد آمده که آنچه در جهان عنصریست همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است
که این روشنان و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسیکه بدرگاه بزرگی شود
باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد تا آنکه براهی رود بی بلدی نشود و کسیکه بجائی گراید که او را
در آن شهریاری بود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان بسیارند و از ین انبوه
درین جهان از هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید
ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آباد یان هرسو گشاده است بنوعیکه آفتاب تا بسخت روشن
باشد نه مانند بتکده های هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع مایل و از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است
بنابرین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خوز است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد

شمارکان اند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بپایهٔ پادشاهی نرسد تا خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذرهوشنگ والا پادشاهی نشمرند و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است بر اینوجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از خسروزادگی بالک ملک عدالت بودن است اما اگر او را سلطنت صوری جمع شود خوش تر دانگویند از پدر فاضل تر و پدر از نیایل و الدرا افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی او را بدین نشاید تادیب فرماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نهند و اگر خود را بزرگتر گیرد و پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجائی برسد که دیداری پیش نباشد و پادشاه را مهندس مامور باید که دستور او باشد باقی مهندسان و شمار آیینان فرودست در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندسی وارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند او واقف بود و او را همچنین کماشتگان باید و در هر شهری بسا اندازه و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد آنرا ویزاک گویند و باوزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شده بند یعنی محرر وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میرسامان بود و خبرکاران یعنی داروغگان و با همه دو استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع دفاتر وزرا در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه بازبسته پایهٔ نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار نبرد بود دو پایهٔ دوم آنکه هزار با ایشان باشند پایهٔ سیوم آنکه با او صد با بودند پایهٔ چهارم آنکه ده کاهها با آنها باشند پایهٔ پنجم آنکه دو سه چهار پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بارنگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا ابنگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر وین را دربند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روزنامه یعنی بروفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم رستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر

امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و ریعنی دیوان و سپاهدار یعنی بخشی و فرهنگ ر و ریعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوندوروند یعنی آنهائیکه به خسرو خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان نهان بسیار و اینهمه را ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را مینوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساندی او را بازخواست کنند همچنین اگر امیر با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا ابرجوینده و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و آنرا اکفایت نامند تا دیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از گلشاییان هیچکس داغ نکرده چه آن بر او ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که همداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا از اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار و کار شگرف زینسان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش از نشستن او تا باخبار فساد زاید بنوعی ملک را ضبط میفرمودند که اگر یک کس را امیر نشاندند سر سالار صد هزار اوردی داو کردن بپیچید چنانکه سردار صد هزار شاهی مهول چون مردی بیگناه را بکشت مهول یک کس فرستاد تا روزیکه سترکان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبر بسیار است و مهلاد نام سپهبدی که در عهد شاهی فریدون ابن آبتین ابن فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را بکشت شده بندهای آشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه عرض نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نه پسندید در این باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر و تحسین ها کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد فرمان خان مؤید بتائید الهی چنگیز خان را مغل و

شاه اسمعیل صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن بنهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا موجب
فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند
چون کسی سزاوار زدن و کشتن باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هرچه فرهنگ
آباد و اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده
و فرومایه را حکم یکی میکردند و آنچه جاسوسان خبری آوردندی در آن تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار میکوشیدند
تا خبر درست جاسوس یکی نشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان برآئین بندگان
نزد شاه در آیین بندگی میکردند مثل آنکه حکم بیش و باش که حاضری و غایبی در یار است در نوبت بر ایشان هم
میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتندی تا رنج پیاده روان دانند بهزاد یاسانی در سفر
از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب بعرض رسانید که درره بریدن تا این پایه
پسند کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز تا تو لختی بگردیم پس
خود بر اسب نشست و او را پیاده در پیش افکنده در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند بهزاد شاه
فرمود تبار که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای سپهبد تو چون
خود رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار ببینند بیت تو کز
محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی در خورد و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و
اسبهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و زراندوز و کلاه میداشتند و گرد امساک و اسراف
نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است
که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی
و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند و برنج خوگر بودند
و با اندک توشه راه در پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت
داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی هر که پشت بدشمن دادی با او
کسی در خوردن و نوشیدن انباز نگشتی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن ببدنامی و خواری در
دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از
فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان رسیدی بل او میدادند و بی گناه عزل نمیکردند چنانچه از

زمان

زمان شاه کلیو مهبول بزرگان ایشان بودند و چون شاه خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن فرزانه ابن
شاه کلیو گرکین ابن لاس را بجای فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرکین بیش از هزار سال ماند و در
عهد شاه آرام شاه ایدشیر مدهور گرکین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته تا بزاد
پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت
نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی و روزی بفراغت بر او مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسب را
که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان با آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر
حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار
و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده باوجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر
بمردی رسیده روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که نمکی بر وی بودست
نیابد بدو رسانیدندی و بعد از او بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدری است پادشاه بجا آوردی
و اسب سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسبی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردند و گفته شد که اکثر اسبان
از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند
و با بازماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه انطافه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است
و مادر ملک و چنین هر که رحمی بر داشتی نیکوئیها با او مینمودند و همچنین خبر زرگر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد
ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی
و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلل بیماران میپرداختند و شده بند با حاضر
میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان
خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و
فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت
کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه
فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا بسر پیشه خود رفتی و پادشاه و راندیمان باشند که بر داستان
راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت
خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی با مر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم

از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان
مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و اما چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را
فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و توانمندی خسرو
مردمان از بدی باز دارند و ایشان آیین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد
بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره
شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار
که در نامه بیان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروریست
و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند
چنانکه یکی عسکریست و چاکر با حکومت و سری رسیده و با آن سوداگری نیز کند و در هر شهری آماده
که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند همی گذاشتند و باقی و زیادتی را بر زراعت
میگماشتند تا آنکه این هنرها هیچ کسان دانند اما بی ضرورتی با آن عمل نکنند و بر زراعت بسر برند و اگر
کسی بر کاری که از آن زری به پادشاه میرسیده باشد لختی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بدنفس را ادب
فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن روز هر گاه
خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سالی یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار رعایا
شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بواسطه عنبری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو چار بود یکی روز
ستان که بر فراز نشستی و آنرا تا بسار نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که
نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه
جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش
پادشاه را بوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودندی و مقربی که پایه
که تخت یا پای را توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال بیرونستان و روزستان نوشته
شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا اشکوی زرین گویند نگاشته شود و در نامه
آذرهوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان
گویند اما چندان که حل و عقد و زد و گشت شبستان با او باشد بر رضای خسرو هر کرا خواهد بکشد چه آن جایز نیست

دهنده

و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه رسانند چنانچه از مردم بیرون اگر بادر
خسرو بود برتری او را سزا است جفت و سالار بار و جادار و گاه نما یعنی بیساول و شحنه و شده بند
و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی
نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیارند کو رشود و بنام معین
خوانده نشود و بی ضرورتی با شکاری سوار نگردند خسرو که بدرون رود بسیار با زنان ننشیند و زنان از رسید
خواهشهائیکه با ایشان نسبت ندارد و از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و
در خانه خود و هر امیر را همین حالت باشد اما در خانه امراء دور و نزدیک یک پیرزنی یعنی آتونی از جانب
پادشاه بشده بندی موکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو
گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه بود و ایشان بحرمی خواجه سرائی کردند
بعد از آن هم محرم خود می ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند
نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه
این زنان را نبیند و آن روز که زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم
او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند
و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او
پاسبانست و پاسبان نخود نسزد و بنابرین هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان
بشراب و مسکرات دیگر لب نیالودندی و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آنرا بادک گویند
زنان بودندی و بی ریش نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک
کهتر و کوچک تر از ده سال و یا زده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن
پاستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی
پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی را به تخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج
آن بغیر از باده خوردن ممکن بودی از آشامیدن آن برانیه کناره گرفتی و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان
پرداختی چه هر چه حرامست بهر دوا ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند که از اندازه نباشد و همچنین
از آن راهی که مردم در علم و ایشان گذشتندی سرا بودی و میان دو سرا پاسبانان نشستندی چنانکه

از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی رسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در سراها بودی و سراها هم
نزدیک ساختندی و تیماری انکسی است که از جانب پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خورد سال
و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می‌آورده به پیره مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت
رسانیدندی آمار زنان لشکریان بیکاری نبودند برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسب زین کردن و سواری
و کمانداری چون مرد ماهر بودند و همه بجنبت خو کرده و رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصهٔ
مملکت ایشان سخت پهن و کشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنا بر قاعده مقرری که بری
بود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادچه‌ها یعنی قریه‌ها آباد کرده بودند، هر منزل اسپهای
پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بند روز بروز آنچه سانح شدی
بدست راوند دادی راوندی که بشهر نزدیک بودی براوند دیگر رسانیدی و راوند آن منزل بروند
آبادچه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین بامراکاه پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی
از امر آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست کسی نسپرد و آن شخص منزل بمنزل اسپهای
راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند برنشستی تا به مطلب رسیدی و او را نوند گفتندی و نوند را نیز
بدرگاه خسرو فرستادندی آمانوندان پادشاه و امرا قادر بودند که اسپ کسی را بگیرند یا سهی کنند چه به
پاداش هر سیدند چه در آبادچه‌ها مردم برای پاس بودند اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از
از عهدهٔ بازپرس بر آمدندی و شده بندها با ایشان همراه بودند آذر هوشنگ یعنی مه آباد گوید رعایا
ستم نکنند آنچه تواند گذارد زیاده بران نگیرند تا آن آمایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد سود دو سراست و فرمان
شهنشاه ترجمهٔ کلام ایزد بیست و کشته شدن در راه خسرو و خسروان ستوده و مردن را برامید رضای
خسرو که بهشت بخشای است برزندگی پیش نهادندی اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض
همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق
میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده میبودند پس چون آن جنبیدگان برخواستندی بیداران
میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب رفتندی اما بحکم لشکر دار شب سه مرتبه
مردم را بدیدندی چنین مردم را هفته یکروز پاس رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بعز نموده پادشاه ندا میکردند

که اگر

که اگر کسی بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان بدارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه
میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب بنفرمودندی و اگر عذری
و شاهدی داشتی بذیرفتندی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو منیفرمودندی هر گرا زین یعنی جاگیر و مقا
صا ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز ماه در ماه میگرفتی و قصوری نیز رسانیدند و اگر کسی در خدمت
تقصیری کردی مثلا یکپاس بموجبی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را ازو کم کردندی نه همه روزه
و اگر ضروری دستوری کاری می جستی یافتی و ریش سفید بایستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و از و را
اند وجه مایه رسانیده بحضور این و شده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را
ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق نهفته باز نمودندی با وجود آن پادشا
از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و یزدانیان آنچه در فرهنگ نکوهیده است کردان بنگریدند
و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان خسرو را نرسید
که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بشهر
رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را نیز با
رسانیدندی چنانچه جی آلاد بوده نام پسری داشت پور دهقانی را کشت جی آلاد سر پسر از تن جدا
و جان سپاران پادشاه خود را بعزت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند
خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و برای جنگ افیال و شیر و سباع
دیگر جای داشتندی پشت و اطراف او بلند که مردم از هر طرف مینگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن
بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و سباع نادرست را در بازار و محال
ازدحام و کثرت نمی‌گردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند که باسانی
از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیر زادشاه پاسانی فیلی از جائیکه او را بسته بودند برون آمده
شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آمرزد بقتل آورد و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را
باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت
از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی‌پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را
می‌شستند و آب آن را می‌آشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم خدمتکاری بجای می‌آوردند

درروز میدان سپاه راسته ومیانه وچپه ترتیب داده می ایستادند وبهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمیکردند
چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی
بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بند وبینده یعنی
ناظر واستوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار وآماده جنگ ایستاده
میبودند وهیچیک ام گرد تاراج نمیگردیدند وبنگاه نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غنیمت
آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای استحقاق و
تعمیر بقاع خیر حصه خدا میفرمود آنگاه بجوزد و کوشش مردمان را بهره مند میساخت بعد از آن بهر که
از حاضران بهره میداد و پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی این عنایات را حساب
مواجب این طبقه نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی بعضی از خسروان
وهمه سلاطین باستان بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسب
و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه
ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته
میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و
امان جستی نکشتندی و نیازردندی این طایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش
و سروش منش و سپاسی و بهی دین و زناد یل خوانند مخالف اهرمن و دیو تا دیل دیوان دو قسم اند گروهی
که زیر دست شاه فرشتگان اند از زندبار آزردن از بیم خسرو ناگزیر دست کشیده اند دوم گروهی
که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زندبار میکشند اگر در حقیقت جز گرگ
و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد اردشیر ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان جهانی
پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد بعد از
آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر نزد پادشاه روان کنی
پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هر چند شایسته
آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناهکار دانستم چه خلاف

فرهنگ

فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند بدانگونه مقید نزد پادشاه
بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عزتش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوت کده خورند
مستی را اگر در بازار میدیدند آزار میرسانیدند و همچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقت برای بیمار است
در عهد باستان بر آن از مه آباد تا یاسان آجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا
میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای
لذت نهانی بشرب خمر رکونه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار و کوچه مستی کنان بنا رستی
گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تابساری می نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند
و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تابسار بر خواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت
رده میکشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و
برون از پادشاه صادر شده بند آنرا مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی
بار دیگر بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل شهر شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را بخصوص شهود
و امینان و محرران نوشته بدو سپردندی چنین در حین فروختن تا اگر تا فی الحال دعوی کند که کم کرده یا
از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیز قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آیین شکار در
ایشان چنان بود که سرکان و گردان راسته و میانه و چپه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل
پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان میگرفتند و گاهی اگر چوب و افزودی این همه را چون بستی استوار قرار میدادند
پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا تندبار
برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای
استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان او آنگاه
عوام لشکر بپایان میراندند از تندباری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را اعتمید
بیکجا گرد آورده تلی میساختند و اگر زندبار در آن میان کشته مییافتندی برکشنده آن اجرای خشم میفرمودند
و تن او را با تندبار کشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شای مهبول ستم کیشی گوری افکند پدر را نخیر در سر چون
نگریست به تیغ سر پسر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن هماون از شائیان در شکارگاه از

اینست فرتوش نام پهلوانی سترک تیری وانسته گشاد یافت و برآهو رسیده آهو گذشت و پسرش این نو برا شگفت و به تیری پدر خویش را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ آباد نشود و چون از جانور موذی رونده و پرنده و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای آنکه زندبار اکشید و پاداش فکندن بیکناه این است پس ای جانوران زندبار گفتی که شهنشاه داد کرد برای برانداختن تندبار داد که بشما آسیب میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار را داد که شما بآسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله نکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا اشتافتندی و این شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار پرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولیعهد ساختی هر که از آن سر بپیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران او ولیعهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن آراد و شاه بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد اطلاع او را کشته گوشت او را بآئین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همین بهمن پهلو کلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر بپیچیده و آنخواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان بجای نیخ شمشیرها کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را اگرفت نیست اما ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن آراد جیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند عقلا بپادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر بپیچد خون و مال او هدر باشد پادشاه فرزندان خود را حق آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو میسپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که بر خلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت نداوندی که مبادا اینا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ را همه آسان و انّ حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را موید گردانید تا عروس مملکت از زیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد مینمودند از قسم زکوة و باج و حاصل

و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کار و اسرا با مزد و اجرت نبود پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی و در ایام شریفه نکوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امرا آئین قاعده را بجای آوردند و بر تابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش باور را عمل کرد پشیمان گردید و حجی آلاد گفته هر کس پیش پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خواند خسرو را باید بداند که خواست اکنس بر هم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی را میداد کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از کلشاه خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین کلشای خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت کردند ندامت و پشیمانی انبار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پرداختن بدین اندیشه بود و خسروانیکه بفرخندگی گذرانیدند از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود قدیم که آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را بهر بد سار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برنخواست و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان کلشائیه هوشنگ و تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بجد جهد نبشته تعویذ بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته تا گزیری با خود داشت اگرچه همه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر کلشای است بلکه کلشائیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان کلشائیه نیز در منع قتل زندبار بسیار میکوشیدند اگرچه کلشائیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکو تر میسپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل بر کشیده کابل شاه از وی پرسید که از مرگ میهراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف

فرمان مه آباد فرموده و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش پذیرفتم هرچند آن تکلیف او شایسته بود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم می زیست که چرا من بر خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را کیخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن بر آیین رای زدن بود و چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند نپذیرفت و گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر به سر التفات آمده گذاشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بر دار کشید و بنابراین نیز سپهر پیش بگشت و اطاعت ننمود فرا و پسرش مرا مرقباد و پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعة بود با وجود آن جانب پاس فرمان بر آن در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بنیان اند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را متابعت خود نخواندی اما مرتاض و دانا بود و خلایق بدو رغبتی عظیم داشتندی و سخنان او را بنوشتندی تا بتدریج جمعی بسر خود آن را کیشی شمردند نزد ایشان جهان را خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و ورای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز دوی تو هرچه بیند اندر عالم نقش دوم دیده احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده و همین معنی را شاه جمشید برای آیین تقریر کرده و گفته بدان ای آیین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پویشگان و این چنان است که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه بنیان بتأویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه بر این رفته اند و عقیده این فرقه از رباعی سحابی استرآبادی است

گیتی

رباعی

سوفسطائی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم همه خیالست ولی پیوسته درو حقیقتی جلوه گر است

و دین

و درین باب نامها پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با آیین که فرهنگ دستور کرده آورده و شیده و سهراب و میران و جمشاسپ که بعنوان سوداگری باشید وش ابن انوش همسفر بودند یگانه بین اند ؛

پنجمین نظر

پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیانست

سمراد در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان برچند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود و تاجری کردی و کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم مجردات هستند و اینطایفه را فرتوشیه گویند و بعد از فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین سپس فراریجیه اند و فراریج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرقه مندیه اند و فرقه مند شاگرد فراریج بود و گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشده ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاشتباه حکیم عمر خیام بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفیست آلی است بمعنی و بظاهر ظرفیست بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جوابداد ع با آفتاب توان دید که آفتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده باین وجه که سرا سر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه در کیش درست بود چه این همه بر وهم مالکان هستی و همی آشکار کرده بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی هیچ غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسما بانسانست و گویا و مخاطب است جوهریست مجرد که پیوند دارد و بدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و اینطایفه را

باوجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافی نیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند
و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نیز در کسی حقی را
ندانند مگر آنکه نباشد کامکار در رسالهٔ خود از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از آن جمله است که سمرادی با بیکار خود
گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخت
خر را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی
در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس به خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت
خر بر گرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیرو تازیانه
بدو میزد پرستار بنالید که این کدام آیین است سمرادی گفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از
خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ را باو داد در نامهٔ دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقیهی مالدار
بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می
ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح
زرین که از مال خویش بود بجای شراب آب پیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد
که بجز وهم نیست شراب بوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانهٔ همسایه پر از باده کرده
بیاورم پس با جام زرین بیرون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده
کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از وهم قدح زرین گمان میبردی
زن از ظرافت توبه کرد و این طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت
هجری در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کامجوی که این دو بیت فرایج از و نبشته آمد بیت جهاندالی
همه سمواد باشد تورا اگر فریزدان داد باشد ز سمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد
و سمراد و سمواد وهم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی
گویم سخنی اگرچه دور از فهم است ادراکش کن و گرنه بر تو رحم است عالم وهم است و هم هم وهم بود این است که وهم
گفته ام هم وهم است دوم نیکوئی که از سمرادنامهٔ کامکار بدست آورد سیوم شادکیش چهارم ما بیار
هر چهار بتاجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند ششمین نظر از کتاب
دبستان در وارسیدن عقیدهٔ خدائیان این گروه تابع خداداد و ند و موبدی

بود

بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب سموات مقرب
ایزدند هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این همه هیچکدام از مجرد و
مادی را امیاحی و رسانندهٔ مطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جستی حق را
بد آید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از این گروه در لاهور کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شدند
هفتمین نظر در شناختن آیین راویان و پیشوای این فرقه رادگونه است از پردلان
باشکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره دانائی انباز داشت و در اواخر دولت
جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض
او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزلهٔ وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه
ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بسیار اجرام برین
و فرودین میرسد و دل که سلطان بدنست در میانهٔ سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت
و آداب است که دار السلطنه را در میان ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان
برابر میرسیده باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید
از روح آفتابست و جسم ایشان نور جسم او و معاد نیکان با او یا کواکب دیگر که مقربان آنحضرتند باشند و گنه
کاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را یاران آشکارا کرده در عهد ضحاک بی هم سخن را انداز این
فرقه هرمزد و نیره کیش را که در اکثر هنر با دانا و پرهیزکار و دور از آزار جانداران بود در هزار و پنجاه و دو
در قصد کابل از پنجاب در منزل راول پندی نامه نگار دریافت هشتمین نظر از کتاب
دبستان در دانستن دین شیدرنگیان شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در
نیرو سره و سر بخش رزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود و آزار خلایق بر گران در اواسط حکومت
ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را بنواخت و شیدرنگ پوستینهٔ مردم را بکشتی که گفته شود خواندی پیروان
او بسیار شدند و او گوید خوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آیین او حال مردمان و جانوران
دیگر مانند گیاهاست چون بریزند و باز رویند بیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود در سال هزار
و چهل نامه نگار در کشمیر او را دریافت نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ پیکریان
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک باشاگردان خویش گفتی ایزد مثال

عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک است
از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است
وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه و جهان نورد دو تن بودند از پیکری
کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات
من اعمال پنجاب هر دو را دریافت

دهمین نظر در اظهار آئین میلابیان

میلاب مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عهد پیکر مذکور و ابوهی را کیش خویش خوانده و عقیده
او آنست که موجود حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب
و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رهام از این طایفه بود که بعنوان
میگذرانید و او مصوری بود فرنگ فرهنگ و بهزاد دست مانی چنگ و بیک شهر آرام نگردی در کشمیر
بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید

یازدهمین نظر در تحقیق آلاریان

آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه
شد و بدشتبانی و باره داری بفرمان ده آک سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد از آب است
از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک
اندر میان این مردم بود و در کمانداری و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری
رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه
نگار او را در خانهٔ شیدوش دریافت و میلاب نیز از این فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت
و نزد جاهمندان منزلت مییافت در داستان سرائی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود و راقم
حروف در کشمیر با او صحبت داشت

دوازدهمین نظر از کتاب دبستان در مذهب شیدابیان

شیداب پزشکی بود در شناسائی ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در اواخر
دولت ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از
آتش آسمان و کواکب چنانچه گفته آمد از سردی او آب وجود یافت و از تری آب هوا موجود گردید چون
چار گوهر بهم سرشته شد موالید آشکار گشت و مهران پزشک از این طایفه بود و بتجارت بسر میبرد و خداوند سامان است
و همچنین خاکی از این طایفه است و بتجارت مشغول گردید و نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق

راه پیموده شد و هم در این سال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نستعلیق مینویسد و از وارستگان شیدابیه است
هم انجمنی نموده آمد

سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان

آخش موبدی پارسی
نژاد بود و دانا و بر آفریدگان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدیکه مذکور گردد بمیان آورد و مردم را بدین
خویش دعوت کرد او گوید مایهٔ آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بمادهٔ عنصریست
چه او نیز بی پیکر بنظر در نیاید و اینکه سرآیند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در چار پیکر
خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا فانیست مراد از آن اینست که عناصر استحالت میپذیرند و مادّه
بر حال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذو ذنابه و غیره
و راقم از این گروه شیدات نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته شد
از او شنیده و از نامهٔ آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
آئین خویش مدلّل بآیات قرآنی و احادیث و از آباد نام و نزد این طایفه که بعد از راویان مذکور گشتند
بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشید
گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد امّا بهشت جز گرد آمدن خوردنی
و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذّات حسّی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد امّا و اضعاف
این مذاهب و اکثر رهبران این کیش از آزار جاندار بر کنارند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان برآید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و در رحم
پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکی است
و ایشان را آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی
از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی از این مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز
مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با
دیگری آمیختن مشهر نیست بدین و اگر کسی از اینها بهم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر
دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا
داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهردار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند

خواستکار را نشاید والّا فلا امّا اگر کسی زن خود را بمرد دیگر رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است نارواست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست مثال آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی نجس شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر از شستن تن را پاک میسازند و منی نجس است مایهٔ تن منی است چون تر شد نجس تر گردد و با آن منی از وی دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اندر رسوم و عادات لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزار را کشند و آنرا قبیح ندانند دچون بعضی از طوایف گوشت خوک خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این اگر کسی عقل خداداد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن با راستست آنچه از چنین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذاهب همه با هل اسلام آمیخته اند و کسوت ایشان جلوه کرند و نام مسلمان هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و موطن و از کبران دور و بر کنار چهار دهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشارتست بعقل اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر اویند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقهٔ زردشت پرتوی است از خرد نخست چه کمالات زردشت همه فروعی از اندرخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح برون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد از این قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت آنشیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند همچنین اگر شیر از گاو بدوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دو شیدن بدو رنجی رسد پس ایزد تعالی بکیه پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلا در رنجی بجانداری نرسیده چون این پایه دانسته شد زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والاعطیّه اجز نژاد فریدون کسی نشاید گویند در آن روزگار مردی بود پورشسب بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن

عفیفه از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دوتن را صدف گوهر زراتشت ساخت و چون از آبستن شدن دغدویه پنجماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چهره تر دوی از آن میان بچنگال شکم دغدویه بردرید و بچه را از و کشید و بچنگال همیداشت و ددان دیگر بر و گرد بر آمد دغدویه خواست خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست مندیش لاجرم لب فروبست همانگاه درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تار یک را بردریده و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از داد گرکتا بر ابسوی ددان انداخت همگی از آنخانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه بسوختند و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت و دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست و خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هوردار جهان از نام تو پرشود و بدو زایچه طالع خود را بیاور تا در آن نگرم فرموده را کار بست معبر در آن تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ برگیر چنین کرد و روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید خنده بتامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آنشب که آنخواب دیدی که این پور نازاده را پنجماه و بیست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زراتشت نام نامی او باشد دشمنان از و بیست کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروز و شادان شوی باین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فرهٔ ایزدیست که باز دارنده بدیهاست از زراتشت و آن نبشته که در دست داشت نشان پیغمبری است که بر همه از آن فیروزی یابد و آن سه دد که ماندند عبارت از دشمن قوی باطل سگال باشد که بد ستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکار اکند و نیز زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سرپیچیدن از و کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا برا هم جانسپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه با

هور از نامهای آفتاب عالمتاب و بحث و طالع را نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع کند

با معتبر و شمار نمود آخر گفت چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع
بر باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسپ باز گفت و این مژده را با
پتیرسپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی خرامید بجز زادن خندید چنانچه آوازهٔ
خنده او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند و پورشسپ پس او را زردشت نام کردند ع
درست آمد از خوابگو این سخن · و زنان از خندهٔ زردشت شگفت بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران
سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زراتشت آگهی
داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکار سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان ببالین
زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست تیغ بازید خواست او را هلاک کرداند دستش
خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آن خانه برون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز بتان
کسی نبود خبر رسید لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفط و گوگرد اندوده را در آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن
افکندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بایزدی یاوری همان آتش تیز چون آب شد بیت بدو در زراتشت
در خواب شد. مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از
بسی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذر
گاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود با نیروی فرتومند گاوی پیش آمده زراتشت
را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاوی که بدانسو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت گاو
سوی گله کام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدورانسرون
رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ تر از سابق که اسپان گذشتندی انداختند بیزدانی تائید
از گله مهتر مادیانی شتافته بر بالین زردشت ایستاده و او را پاس داد و دغدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه
برد بعد این خبر دورانسرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا
بفکندند تا از کین بدرند چون شب بود گرگان بآرامگاه بازگشتند بچگان خود را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی
گریان یافتند همه بگروه بسوی او شدند سالار گرگان و جز ایشان بر دریدن زردشت تاختند دهان او فرو دوخته
شد از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدین دو میش از کوهسار
آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان و پژوهان بدانجا همچنین جا

رسیده و آن هم را برگرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند ناچار و بکین
کشته چاره سگال گردآمدند و انجمنی برای بدن ساختند جادوگری نامی که او را پرتروش و پوران تروش خواندندی
با ایشان گفت که زردشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزدی است بهمن که عبارت
از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جمیع اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری فرستاد اگر شما
بدین یاور او گروه پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود و پدر زردشت از پرتروش پرسید که از اختر زردشت
و پیش آید او ما را خبر ده و از راز خندهٔ هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت پور تو زردشت به ورشود چه همه
سعید گردون یاور اوینند و این مولود عاقبت محمود آفریدگار یزدان را براستی رهبری فرماید و شد و استا
آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او در آید پس از این مژده پورشسپ خرم گشت در آن
روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانا بخانه پورشسپ آمده التماس نمود که زردشت را
بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان داستان همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون
زردشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دوران سرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فرودند چنانچه
مردم از آن خانه بگریختند اما زردشت به یزدانی یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران
خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چندی زردشت بیمار شد از این خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان
پرتروش جادوی داروها فراز آورده به نی آغشته ببالین زردشت شد گفت خوردن این داروها تن آسان
سازد و از رنج برهی زراتشت روشن ضمیر بدانست آن دارو زوستده بر خاک ریخته از کار بد اغشتن بادارو
منع کرد و گفت بیت وگر تو دگرگونه پوشی سلب · ترا بازگویم من ای پر شغب نشان تو بر من دهد
ایزدای که گیتی بفرمان اوست بپای · لاجرم جادوان از حیله سگالی بازپشیمان برگشتند گویند در آن روزگار جز
جادوی بهتر آئین نشمردندی و آشکارا دیوان با آن مردم صحبت داشتی و بواسطهٔ ساحر را از ابلیس فرا گرفتندی
ستودندی مردی را پاک را چنان چون کنون ایزد پاک را · و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زراتشت دوران
سرون و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده و او تکلف داد چون از خوان پرداخته
شد با پوران تروش که مهتر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی بساز که بدان دل شاد کردن فراز کردیم و امروز همه
ساحران از ذات شریف تو پیراست زردشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز گرد
و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحرپرست دوزخ باشد پرتروش از آن سخن برآشفت و با زردشت گفت

توچه باشی و پدرت زیرکان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق تو بمردم باز گویم تا بیفروغ گردی چه تو مقدار و آئین بی ادبی کاستی ترا از همه خلق کم باد نام بنیاد هرگز ذلت هیچ کام زردشت بدو گفت ای خاکسار دروغیکه در حق من گوئی خود از خالق و خلق رسوائی ایمم سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و بحج و براهین حق ترا عاجز گردانم بیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان از آن خرد بزرگ خرد خیره ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافتند و شب بیمار گشته دیو پوستگان در تیمار با او بیدار جز اشتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای جهان نبست دین و دیو را ننگ و مقدار نهاد از غضب و شهوت دور هراسان و ترسان شب و روز در پرستاری یزدان کوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت امانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت بپیمود با تنی چند از مرد و زن و خویشاوندان بایران گرائید و در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون تن را برهنه شدن بشایسته خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیندیشیده لاجرم پیش دادار بنالید و از آن آب دریا گذر جست بعد از آن بامرایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز ته کفش هیچکس تر نگشت و در انجام اسفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسرحد ایران در آمد در آن روز کار ایرانیان را جشنی بود سترگ که گروه بدان گرد آمدندی زردشت بدان سو گرائید و تنها شب در منزل از منازل فرود آرمید بروشن روان در خواب دید که لشکر کش از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و بهمه جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر منهزم گردید بدگذار بنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون باز گردد و تا دین بهی آشکار سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان برو پرخاش جویند و از بیخال سیده و مه که فرشته از خاد مان یزدانست آگه شود بدین بهی بگرود و زین پذیرای استا و زند با آواز بلند بخوانند دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی بمهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن و کشیده که ورا و ستانام آن دایتی است رسید خود را به یزدان سپرده کام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد

بعد از این تا میان و در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارتست که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از هشیدر سیوم بار از بشیدر ماه چهارم مرتبه از سیرسانش که همه از نژاد و زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت بعد آن روز بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیی چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل من نمی پژوهد و گمانم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن بلحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و از این انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را جز پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را کرم پرسیدند و بهمه یکر نمودند تا گرامی پور اسپیتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و بتن ترسناک نماز نیاز آمود برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسان است و زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بر کیش خردمندان آبادی چنان است که آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شده و آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودانند بر آمد و انجمن اوّل ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است و درین سفلی سرا بمسافرت و غربت فرو فتاده است و چون بحد به بهمن و خرد ببالا رسید شادمانی دل زردشت کنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تن ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم آنکس که با راستی نژاد و کریم باشد و براستی ره سپرد از کاستی چشم پوشید و سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم از این دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت در پنجی سرای هر که از بندگان ظالم و ریحوز ساز آفریدگان ایزد و نافرمان به وسر از حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که از این سر کشی

اگر بار نماند جادوان در دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای دارندهٔ دادگر از امشاسفندان
یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان
بشنوان و از اهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردند
و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی فرمای و همچنین راز های نهفته که در دل داشت یزدان
گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خود هم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج
رسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل اهرمن که در دوزخ به مکافات این کردار ایشان را جادوان
داشتن بر من واجبست و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس زردشت را به گردش افلاک
و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو
نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست
و اهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی
همه کام یابی چون زردشت آگاه راز یزدان گشت گداختهٔ آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت
و رنجش گزندی نیامد دیگر روی گداخته بسی بر سینهٔ بی کینه اش سیم گونه اش ریختند یکموی از اندام او کم
نشد دیگر بار شکمش شکافتند آنچه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام پذیرفت و
اثری از زخم نماند پس داد از باز زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم بباید گفتن هر کس
که از دین بهی برگردد و با اهرمن بگرود از آن گونه خون از تنش بریزند و در آتش جای یابد و بخرم بهشت نرسد
و دیگر روی گداخته که بر سینه تو ریختند و از فسرده تر امضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن
از دین سر تابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بندد
بیت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی دانی نشانی بود بامداد و رباو بار اسفند ده هر کسی از هر گونه پند
پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیابد و بدیدن این معجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس از این
زردشت از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبلهٔ ایشان چه باشد خداوند
پاسخ داد که فرمان را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ مند است در هنگام پرستش من رخ بدان آورند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور نعیم آفریدم و از ظلمت
جحیم پدیدار شد هر آنجا که باشی بهر دو سرای ز نورم مپیچی تو پرداخته جای پس زردشت اوستا و زند آموخته بیت

گفت این نامه را پیر از گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گوی تا او نیکو داند بهدادگر آگهی اند
و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دین جادو کناره گیرند پس زردشت ع بنغزود بر آفرین خدای چون زرتشت
کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان بازگشت او را بهمن امشاسفندان که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شد
گفت گوسفندان و رمه ایشان را بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا
کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که از اینها سود مردم راست ع همیدون نشاید
فتوا باسراف کشت و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من بنای و سخنهای مرا خوار مشمار و به برنا و پیر
بازگوی تا اطاعت کنند زردشت از او در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چار
پای جوان از کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد پرستاری
این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن را باز جایز
داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا معنی آنست که
بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است بیکبار دست از و نتوان
کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتم بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده
بزرتشت گفت ای پذیرفتهٔ یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر بتو سپردم بعزت برای هر گدام
در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند که آن نوری از
انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمندند و او از خلایق جز هیزم نخواهد بیت ز مرگ و ز پیری نترسد
تنش چه هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت نمایان این عطریات را افروزی دماغ انجمن معطر سازد و از بد
ناخوش همان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو میسپرم و هر کس بیازارد و نصیحت
ناپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از او بیزار شود چون زردشت از او درگذشت شهریور امشاسفند پیش آمده
شهریور نام ملکی است بازردشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی مردمان بگوی که اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته
و آماده دارند و روز جنگ جای نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش
آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی مرده بموضعی برند که کشت
بیت و کار نباشد ز شاهان بود آن کسی بهترین که کوشد آباد کردن زمین چون زردشت از آنجا روی برگاشت
خورداد پیش آمده بعد از درود گفت آبهارا از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه جز آن همه را بتو سپردم

ومردم بگو که چیست ازو زنده باشد تن جانور وزو تازه باشد همه بوم و بر مردار ازو دور دارند چون نسا یعنی
مرده اش بیالاید چه خورد و نی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده بازرتشت گفت که از
در بار اگر رستنی و نبات باشد تباه نکنند و از جای نکنند ع گر و راحت مردم و چارپاست و ای وخشور
خدای موبدان بگرد شهر و کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا ازین سخنها مردم خبر دهند و اوستا
بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دین داریست بر میان بندند و بکوشند تا چهار گوهر پاکیزه دارند مثنوی
بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر همان به که پاکیزه دارند شان ز انعام ایزد شمارند شان
پس باید دانست که این همه ملایک بازرتشت سخن رانده وحی بود و پیای از ایزد و زیادی رتبه آنکه خود
ایزد متعال بی توسط ملائکه بازرتشت حرف زد و از همه هستی باد او وا نمود پس زرتشت سراسر رازها از
یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و زره دیوان بالشکر بهکین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر
دیوان بالشکرش گفت که اوستا و زند را نهفته میدار ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر ما را بشناسی از
اینها بر کردی زردشت این گفتار بشنید یکی در از استا و زند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر
زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد
سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامه مهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زردشت بدیوان فیروزی
یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زردشت ایشان را
بدین بهی دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا فرمود تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک شده
بچنگال و منقار گوشتهای ایشان بر کندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زراتشت بهرام گوید که
چون زردشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو راه جست
تخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بپای ایستاده و بر فراز ایشان دو صف
فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت
دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زردشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین
گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت

بیهوده

بازرتشت

بمجلس

بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمیسوخت و آن آذر را بدست
گشتاسپ داد و دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس سپنجبید و نفرمود
تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی به بدنش نیامد
زراتشت بهرام گوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت و گرامی پرسید و فرمود تا کرسی آوردند از دو صف
فیلسوفان برتر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زردشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در
دل داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا آراسته و چیره برون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یکیک
ملزم بازگشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زردشت عاجز بازماندند
بر دانشوری و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین
حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور دادار پیش خواند برای همین از علوم و اخبار
از او استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر دادار در جنب سرای خویش خانه داد دو
فیلسوفان تنگدل بسرا بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه با
زردشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش
دادار تا بامداد باز نه ایستاد در روز دوم زردشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر
موافق حق نبودی زردشت در ابطال صد دلیل عقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان از آن خواستندی بصد
برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ وخشور دادار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زراتشت
یکیک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمزد روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد از این پیامی که دارم بگذارم
گشتاسپ بموجب حکم فرمود بدین شرط بخانه بازگشتند و زرتشت بر آیین خوی و عادت خود در نیایش دادار
ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه
جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زردشت رای میزدند چیست بدین شرط هر یک سوی خانه رفت
در اندیشه بکین در آن شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زراتشت نیز با انجمن
خرامید و حکما و علما هر چند بهم پیچی بکاره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالاتفاق
همه زردشت را جادو دانند بعد از این داد از زبان برگشادند گشتاسپ گفت من فرستاده خدایم نه دانایی که آسمان

وخشور

وزمین و ستارگان آفریده و بنده را بی تنت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزد بمن داده ما را این فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست بر دمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه ازدین ترا کامکار گرداند از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و نیز بار از تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی بیت مکن هیچ بر گفته دیو کار ازین پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدامست همانا در جهان دین انگیزم زردشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است بشنودن این بعد ازین دیو و جادو نبینی و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زردشت فصلی بخواند گشتاسپ را در آن ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این بتعجیل راست نیاید من چند روزی بکتب زند و اوستا برسیم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زردشت ع بدانخانه آمد که فرمود شاه حکما بحضور برون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش کردند چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را ببستند و کلید را بدربان باز سپردند و در نهان داشتن این راز او پیمان ستدند پس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و اوستا است ع عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و اوستا سراسر جادوئی است این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا ازم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یاوری جادو مکن گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزردشت گفت جادو کار زشت وخشور یزدان چنین نباشند بشاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زردشت بست و باد را در او کس نبود شهنشاه برآشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند

ودر

و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و زند را بینداخت و زردشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاس نیکو دارد چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب یکنان و کوزه آبی می آورد تا یکهفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را باره بود کیانی موسوم باسپ سیاه در رزم شهنشاه برو نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده دمی مهتر بنگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را بخواند و چارها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از دلتنگی آن روز چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد با خسرو بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت بعد از غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت فرمود بیت اگر زانکه پیشه پیغمبری مرا این اسپ را باصلاح آوری زردشت گفت هرگاه چهار کار از تو برآید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بگری فرمود پذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسپ سیاه همه را ببریم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زردشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل بگرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و براست اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین بپادشاه گفت پس اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من نزد بانوی بانوان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زردشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرستاده یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به درآی بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان گروید ازین پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ

باره نام اسپ است دیوار قلعه و حصار را نیز گویند

برون آمد بعد از این با شاه گفت ای جهاندار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادو
گری کدام کس بخانه من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز رسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه
سر زیر پای پی آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت
و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد و زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسب
دست دیگر برآمده باره ره نورد بر پای خواست خسرو ایران سر و روی زردشت را بوسیده بر
تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین
گفته اند که لهراسپ شاه و زیر برادر گشتاسپ چنان بیمار شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و
بدعاء زردشت شفا یافته ایمان آوردند در اتشت بهرام گویند روزی زردشت نزد شاه آمد
گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر درخواهد نخست آنکه پایه خود را
در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کارگر نکند تا دین به را آشکار گردانم سیوم آنکه نیک
و بد را از جهان آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من
این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید کزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار
سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نه بخشد بیک کس مر این هر چهار از
ایرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار
آرزوی شاه بود و نیایش کنان بار خفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون روز شد
شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته بر گاه برآمد و بعد از لمحه دربان شاه تازان آمده
بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر در دیدم دریغ ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه از
زردشت پرسید که چگونه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوه مند
به تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم ارد
بهشت سیوم آذرخورداد چهارم آذر گشتاسپ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرسته یزدانیم دادار پیغام داد
که زردشت پیغمبر تست او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ رهائی
و زردشت اهرمان درد سر مده و چون از او مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ که پر دلی البرز ثبات
بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را باز یافت دادار گفت پیغمبر

منم

منم کهترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند بازگشتند
ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را پوزش کرد شنوی که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند
یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذوالجلال وخشور یزدان گفت ترا مژده
باد آرزوی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زردشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن
و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و نار نهادند از اوستا و زند بشت یعنی بر آن
خواند و دمید پس از آن می یشته بگشتاسپ شاه دادند بجرد خوردن بیهوش شد و سه روز بر خواب است
و در بیهوشی روانش به مینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران
و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج مرگ رست
و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است
که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو علم را بشیر
تشبیه کرده اند پس بجاماسپ از یشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آنروزی
که او بود از اید تا رستخیز آنچه شدنیست سراسر دریافت بعد از آن از آن یشته نار یکدانه باسفندیار داد
چون بخورد در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کارگر نمیشد چون خسروان خسرو بیدار
گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین سپس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده
بمردم گفت تا دین بپذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند
برخواند بشنیدن اوستا دیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد از این بفرموده شهنشاه موبدان
در هر شهر برعایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند

ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را

اندرز زردشت پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باریتعالی برخواند و زان پس گفت چون
راه یزدان بپذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از
گرفتار شدن باو گوید که راه یزدان بهشتی بدوزخ درافتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان
فرستاد و گفت پیغام من با فریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را راه راست
آن آری چرا نپوئید راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون
به دین شوید بهشت جای شماست در نگروید بر آئین اهرمن شوید دوزخ ماوا و دیگر برهان زردشت و معجز او

شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دیده و
پیمان را دریافت که ملوک و فقیر را و یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شما را
درخواهم تا عفو کند چه حمایت بد کار بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید
دارید بیت بگفتار و کردار دار داتش همان بر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم از این معنی خبر میدهد یَوْمَ
يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید
اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه محمد
با فاطمه زهرا فرمود یا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِي اَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اِعْمَلِي اِعْمَلِي دیگر حق چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست
چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام
خبر ندادند مگر زردشت که در زند و اوستا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده نظم زرتشت با آن کیش
با دین و داد نموده بیت بیکیک چه خواهی بباید همه نام ایشان بکرد است یاد ز گفتار کردار بیداد و داد
دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین بر لشکریکه با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد
بیت بدینداد گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که تا فرزندکان بگوکه در
دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذرآبادکانی است
اما غیر دینان گویند و نامه نگار از موبد تیرو که نوساری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد
زردشت و آبای مادرش شهر ری است موبدی از اوستا و زند برون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان
یزدان زردشت پیغمبر را بآسمان برد خدا از یزدان درخاست که در مرگ را بر من فرو بند تا معجز من باشد
دادگر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم نه پسندی و از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری
خورد بیهوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بر از هستی و از بید و از نیک و بد بودنی دریافت بدید و دانست
که رگ گوسفند موی چنداست و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان پاک از او پرسید که چه دیدی
گفت ایداور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و
زر اگه در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین یافتم و بسی توانگر مال را فرزند نداشتند در
دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درختی دیدم با هفت شاخ

که همه جا سایه او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین سیوم از برنج و چهارم روئین و پنجم از ارزیز ششم
پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت ره
شورش درو بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی وجدیه ایست که بحضرت من رسیدی
و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان پنهان شوند
سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است نظم کسی گوید آنکه نه بر دین بود از آن پاک دینان نفرین بود
شوند ابر زمان مایه بس روز کار بگیتی پراکنده و تار و تار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسان است
که جهان را بدین بیاراید محی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذرباد گداخته
و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از او بیاساید بیت
چو مردم بگیتی شود شاد خوار بود اهرمن زین قبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان است که از
داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند اما بدین زیان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از
آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره نوبسر آید و پادشاهی مزدکین و دین بهی گرامی نماید گروهی
سیاه پوش درویش آزار بی نام و ننگ و هنر با شور و شر دوست مکار و رزاق و مجیل صبر بی دل انگبینی زبان
واج نان و نمک ناسپاس دروغگوی گرامیدار و کاست سرای نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکده ها را
بخلل آرند و روان ایرانیان بدینشان گروند و دخت و پیر آزادکان بدست آن گروه افتد و پوربیگان و
بزرگان بیگاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه
که جز سوی کمبرا نباشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران بهنگام نبارد
و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست
بهم رسند بیت بکاهد نک اسپ وزن و رسوار نماند هنر در تن کاو کار مردم کشتی بند نهان شوند بیعزت
باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت سفندارمذ بر گشاید دهان برون افکند گنجهای نهان
ز ترکان سپاهی بد کار از هند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند ای زردشت اینحال را با موبدان
گوی تا مردم را خبر دهند زردشت گفت در آن روزگار مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ
یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند
چون هزاره بانجام رسد از هندیان با هنر نیا یکی بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند [illegible]

ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمز بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی
خواستار دین نباشد و بر سیاه جامه کی شکست راه یابد دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان
سیاه آشکار گردد سپاهی از روم در شهر رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از نم و سنجار تباه شود و زمین
لرز با هم رسد و مرز باد ویران گردد و ترک و روم و عرب درهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و
هندی ویران شود و آذر از آبد شخوارگر یعنی کوهی برند از تاختن ایران تباهی پذیرد پس زردشت پیغمبر
گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز بود باری زندگانی بتاه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند
چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون هشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود
دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمهٔ کیان او را پوری بهرام نام هماوند لقب باشد
که گروهیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز
باد از عالم بگذرد و چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و بلخ و بخارا سپاه کشد
و با لشکر هند و چین با ایران آید پس در دشخوارگر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد
بیاری ایران شود بیت زکشتی دوال از روم و فرنگ زدو سیه پوش ترک دورنگ سه جنگ عظیم
شود که پارش جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزار زن
یکمرد یابند و اگر مردی نگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی کنگ دژ سروش فرستم
و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پشت کند و اهرمن جنگ پشوتن را ساز و چون
آواز با وحشت و استاو ژند از ایشان بشنوند اهرمنان از ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب
تخت شود و آذران باز آورند بر آیین سابق اوقات بگسترند و تخمه بدان بر افتد پشوتن چو کار پیراسته
بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و مؤبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسک است
و نسک بخش است و هر نسک نامی و بزبان پارسی و زند بدین تفصیل است ایتا اهو وئیریو اتار توش
و نادر را از بان تازی بوقسطال گویند و بپارسی فوامیجان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب
فلکی و هیأت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشادچید هچا و نکهویش درزدا
منکهو سیتنا نام الکهیش مزداخشترمچا اهرا آیم درگوبیو استارم و در زند جمیع علوم هست اما
بعضی به مرو اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در زرد وستوران کرمان مانده و هفت

نسک

هرمز
نام ستاره برجیس که آن را بتازی مشتری گویند و فرشته و هرمز یعنی روز اول هرماه شمسی و نام پسر بهمن ابن اسفندیار است

باستان
کهنه و گذشته و قدیم را گویند

پشوتن
بکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام نوزینه هم آمده که میمون باشد

نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان رفت و چون تفحص کردند
درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روائی یافت
در هند حکیمی بود بس دانا چنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت
چون گرویدن گشتاسپ را بر زردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت
و بفرمود شاه بهر مناظره زردشت با ایران آمد زردشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان آورده ام
یک نسک آن را بشنو و ترجمه آن را دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و
درین نسک یزدان آن زردشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد و مرد دانا چنگرنگهاچه نام از هندوستان
آید و سؤالها از تو کند سؤال او اینست و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب بود بیت
درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی در گشت چون
بهوش گرائید بدین بهی در آمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده دساتیر و از ترجمهٔ نامهٔ زردشت
آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور
یزدان حقایق پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت دیده
گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه
و سال زادن پرسید زردشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای زاید پس از خورد و خواب
زندگانی جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زیست دروغکار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت
آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای
من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد
بر نیاطوس فرو خواند و هم چنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن چنگرنگهاچه در جهان شیوع
یافت بیاس نام ماهانی از دیار هند با ایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر
خدا گفت ای زردشت از پاسخ در از گذاری تو چنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بسیار از تو
شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و صلا
از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنبان اهرمن پرست آگهی دهند اگر همه را گشائی بدین تو در آیم
پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود برا او

خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن بپاس سخن یزدان بشنود بهدین شده بهدینان
گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانه یونان و بپاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو دساتیر است و
سیم ناد بزبان دساتیر یعنی نامه آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداى ويراف از بهشت و دوزخ
زراتشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤبد نیکو
کار گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند
و درین فرقه نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صغایر
تمیز ساخته با آن دانایان گفت هرکدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ فراز آرید راستان گفتند
این کار را مردی بباید که از هفت سالگی باز گناهی ازو بوجود نیامده باشد از میان این هفت ارداى ويراف
را خداوندان این فره دانسته برگزیدند با شهنشاه بآذر خورداد رفتند که آتشکده ایست پس زرین تخت
برای ارداى ويراف گذاشتند و چهل هزار دینار زر نثار شدند یعنی ادعیه بر خواندند بطریقی که گفته اند
پس ارداى ويراف جام می بستد از دست دستور بخورد و در بستر خوابید و تا یک هفته برنخواست و روانش
بقوة اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز از خواب برآمد و فرمود تا دبیری
نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو
نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام
بر بالا نه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریک تر از مو و تیزتر از
دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بس براحت دیدم که چون به چینود پل
رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن هور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار
گشت روان ازو پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو
درستی راست با او بر پای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته
ایست که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکی است عدل کار او و رسته
داد است سروش ربه پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادم و از پل گذشتم و روانی
چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بپا مد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است
ترا نمایم با او گام زدم و بتختی خوب رسیدم و این روان که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشودا

یعنی

یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویشانش شادان بدانسانکه غریبی بوطن آید پس بهمن دست او
گرفت و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز
بردم و از نور چشم من تیره میشد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست بر هم
نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینانند که تا قیامت بدین حال
اگر بسنگ موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند
ستاره تابان سروش گفت این ستاره پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال
گیتی جزیه و نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه
بر پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز همه کرفت یعنی ثواب ذخیره کرده اند زان پس مرا
بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن هوری خوب دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که
گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش هورخ دخوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از
بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت ناگاه آوازی بگوش من آمد که ان بیزو یافتم و در جام زرینی یکباره روغن
بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را
دیدم بر او سلام کردم مرا گفت که هیمه پلی هم بر آتش نه پس سروش مرا بگروتمان یعنی بهشت برد
در آن انوار شگفتی فرو ماندم که بهر آنرا از هیچ جنبش ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند
پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان که نیاتند
بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان جمعی اند که نوروز بگردند پس جمعی را
دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان خسروان دادگرند زین پس فرخنده روانان
را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران و موبدانند و من موکلم بر آنکه این فرقه را
بدین اوج رسانم پس انبوهی نان را دیدم با قدرت شادان سروش اشو اردی بهشت گفتند این روانهای
آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت
این فرقه هیربدان و موبدانند که خادمان آتشکده بودند که بیشت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را
دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نفوس پهلوانانند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد
داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و خرمندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفسترند یعنی

موذیات بعد از این قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای زرکانند و سفندارمذ موکل بر ایشان است
لاجرم در پیش این گروه ایستاده چو او را گردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش
گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که جانهای
عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد از این بقوم دیگر رسیدم
که با همپرستگاه بودند سروش گفت این ارواح جادنگویان اند و جادنگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا
طلبد و صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش
و خورد که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش واردی بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ
بردند رودی دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی در رود نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این
آبیست که از آن اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرق شده اند آنقوم اند از اقربا بعد
ایشان شیون و مویه و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی
بادی گنده در وزید و از آن پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سر
چون ویکی مناره دراز چنگ و ژوپین ناخن با مو و از زبانش دود بر آمدی روان از و هراسیده پرسید
که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست در گردن روان انداخت و اولاش بر چینود پل آمد که از دم استره
تیزتر است اندکی بدشواری رفت انجام بدوزخ درافتادش پس با سروش واردی بهشت رفتم
دمه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاسار بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار
در آزار دیدم که بشمار در نیامد همی نالیدند و از ظلمت یکی مرد دیگری را نمیدید و ناله عزیزی نمی شنود سه روزه
عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جاهای دیگر و در چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در
ایشان افتاده روان از تیت یکی میکنند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا
فرو برد روانی را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده
بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو برو میزدند و موذیات از هر طرف میخستند سروش گفت روح
غلام باره است پس زنی را دیدم طاسی پر خون و ریم در دست و بچوب و حربه اش میزدند تا آنرا
میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب
نزدیک شد پس مردی را دیدم بیکپای آویخته بدشنه از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت

این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و
کوهی گران بر سینه اش نهاده بودند سروش گفت این روح زنیست که با زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را
که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع و عطش خون خود میمکید و گوشت خود میخورد سروش گفت روح کسی است که
باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانچه بمجلس گفته شود و درایان
خورد آب و میوه و نان از و خورد و داد و مرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات در وی فتاده
سروش گفت که این زنیست که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات
در ایشان افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی یعنی زنار که بهدینان بندند نبستند پس
زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف
او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این
روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم هفتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را
بماران میزدند و ماران بدندان گوشت او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی است که بشکنجه از مردم
زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده و زبان بر آهیخته میخ فرو آویخته زو مار و کژدم یکی دندان بر او میزد
یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند
و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چارپا بسیار کشته بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام
شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را
دیدم که موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است
که اصلا کاری نیکو و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزیرا بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا
گیاه پیش بز افکند از این سبب پاداش آن پایش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود
و بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت این مرد دروغزن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند سروش اشو گفت این زنیست که
بدارو بچه از شکم فرو کندی پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرا به روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم
میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی

پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبوده
و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و آیین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش از
هم میگشادند سروش گفت مردی است که سگ خانگی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که آذربانان در برفش
انداخته بودند و میمرد سروش اشو فرمود که این زنیست که سر را شانه میزده و موی او در آتش فتاده
بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این جادوست که مردم را
سحر کردی پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوشت و ریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده
میخورد سروش فرمود کسی است که مزدوران را مزد ندادی و بعد از این مردی را دیدم که کوهی بر پشت
داشت و بهم او را بدین بار در برف و یخ همیراندند سروش گفت مرد زانیست که جفت از شوهر
پس بد فرجامی چند را دیدم تا گردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدی با از هم بردی
ضرب و چوب همی خوردند سروش فرمود گروهی اند که با تر دین یعنی مخالف آیین گبر یا بر رفتند و
در آن حمام نجس و ناپاک سر و تن میشستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج
بر مردم گران کرد و رسم بد بنهاد و مردم از زیان میرسانید پس یکی را دیدم با انگشت و چنگال کوه میکند
و موکل بمار و افعیش میزدند سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته تبت همی تا آن زمین و
جای باشد بپاداش این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام
او میتراشیدند سروش فرمود که ناقص عهد و نا پیمان استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم
که دست و پای آن فرقه را بعمود و تبرزین و امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقص عهد است
که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو وارد بهشت
مرا از آن اندوه سرا بگروثمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را ابنوان مینو گویند آوردند نور
و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین
بهی و باوری و یزدی خرد دیوان که در کالبد نه همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس
سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم بازگوی بعد از این مرا بزیر آورد و به بهشت
رسانید روانی چند پذیره آمدند و گفتند این راز را بجویشان باز گوی تا از گناه بپرهیزند پس بپایه

پایه آمدم همان سخن گفتند بعد از آن باستر پایه آمدم با آن دو همراه باز روانها پیش آمدند که خویشان را
پند ده تا ایشت و یزش کنند و ره نوروز و کشتی استوار دارند اگر ما ایشت و یزش و نوروز میکردیم در این
پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم و در ظاهر از این گفتار چنان معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است
فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند که ستاره پایه اشاره است بر روانهائی که فرود پایه چرخ اند و در نجوم
هستند و تعلق بدن نیکو کاری دارند بفلک البروج پس بجنبود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی
تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و رنه چون ما در اینجا پایند تبت گروثمان را همی بینیم از دور ولی
نسبتیم از وی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند ورنه
چون ما در اینجا باز مانند و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان آید و خشنود شود شاید رهیم پس سروش وارد بهشت
مرا بگیتی فرود آوردند و پدرود کردند چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه
دین به را چنانچه بایست رواج داده باطراف ایران فرستاد پس هوبد آذرباد ابن مارسفند که از
پدر پنجش بزردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسپ شاه بیامد از و شاه اردشیر لشکری
در راستی دین معجز خستند و چهل هزار دانا بازگرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من
روی را گداخته بر سینه او ریختند بفر یزدان آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند
و بعد از آذرباد دستوران خرد از نژاد او بودند بهدینان و مورخان اسلام متفق اند که درکشمیر
که او را کاشمر نیز گویند و منسوبست بجویبار از اعمال نیشابور سروی بود نشاند زردشت بهر
گشتاسب شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و راستی و طول در مجلس متوکل در حین عمارت جعفری
سر من رای که مشهور است بسامره ذکر آن کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون
بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذو الیمینین نوشت که سرو را قطع کرده بر گردونها
بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد
بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد بهدینان پنجاه هزار دینار رمیدادند
قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف
الالوان که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با انواع اصوات
مختلفه خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سروی آرمیده همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن ببغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و
سیصد شتر بار کردند آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره
پاره کردند و درخت را نزدید و بعضی از مورخین اسلام آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت
تازیانه طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال از او
گذشته بهدینان گویند زرادشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از
خردمندان گفته اند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرد در نبات است و بهشت عالم مجردات
و بعضی از یزدانیان گفته اند زردشت از رب سروها که اورا ازروان گویند درخواست که تا کشته او را
نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن
آن بیت هیچکس پرورده خود را نمیخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد بهدینان
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند تا پدید آمده موالید
و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را انگیزد و همین
جهان خنجی را بهشت بهین سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بنیستی برد دستور شاه زاده در
نامه صددر گوید که دین به از زردشت پیمبر ابن پورشسب ابن پیترسپ ابن چخشنس ابن حچوس ابن
اسفنتمانست و ایزد استاوژند بدو عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت
و این شهر بیست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانیست و اگر دید بیت بزرگان زاوستاد پازند
وژند مر این صددرش را بیرون کرده اند زرادشت بنگر چه دین به پور است که در شهر دینش ره
از صد در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بنبوت زردشت زیرا که روان چون در
شب چارمین به پل چینود رسد و مهرایزد و رش ایزد حساب کند اگر یک سر موی فزون ثواب فزون
گناه بود دوزخ اور الجنت برند اما بشرط ایمان زردشت در دوم باید کوشید اندک گناه را
بسیار دانسته از و دور بود زیرا که اگر یکسر موی مژه گرفه افزون از گناه است بهشت رود و اگر به
یکسان است بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن
آزار رسد در چینود یکی را چهار یابد و در کار باطل زود کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ بینمین
دشود در چهارم ز رحمت ایزد نا امید نباشد زرادشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او که

مهرایزد نام فرشته باشد

پرون بود یزدان فرمود که این مرد بسی دسته شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسپندی بسته
و علف از و دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم نکوشش بهشت و نوروز کند اگر خود نیازمند
گردد بجز بد در ششم بدانند که این گرفها شش است یکی گهنبار دوم فروردیگان و شستن سیوم نیکوئی بر
روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه
ماه آخرین روز ششم هر سال شستن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو و یریو اشم که دعائیست تا آخر
بگوید در هشتم دستوران را فرمان برد از مال ده یک بدستور دهد و گرفه در نهم از غلام بارگی و مغلمی پرهیزد
واز راه پس زنان هم زود و حرام دانند اگر دو کس را درین کار بد یابد برانیه هر دو را هلاک کند و بنشند
و گناه زشت عمل برابر کار ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب و تور برا تور است در دهم مردوزن
را یه کشتی بر میان بند ند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بر کشتی چهار گره میزنند اول آنکه خدا
یکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم
نیکوئی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر آن مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد
بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و در رون میزد و آفرنگان کند و درون
دعائیست در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردنیها دمند آنچه بر آن دمیده باشند شیم
نامند و آفرنگان نیکیست از جمله بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را ایتا آهو که
دعائیست سه بار بخوانند و گرد ش خطی کشیده بمقراض خاک بدو ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هر
چه در نظر خوش آید بر او نام یزدان برد شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند
زاید سه شبانه روز چراغ خاموش مکن گویند چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب یکصد و پنجاه دیو
بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش در خانه بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون
از خواب برخیزی کشتی به بند و بی بستن کشتی گام مزن در هیجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه
دندان کاو را خلال کنی در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود ترکد خدا کنند زیرا که پسر ینست
از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و
را قربا یش و دستور واجبست که برای ولی را بفرزندی او مقرر کنند بیستم بزرگی بهتر داند از پیشهای دیگر
و برزیگر را حرمت و عزت کند در بیست و یکم خورش شب باید بهدین را خوراند در بیست و دوم دزبان

خوردن واج باید گرفت چون نیز و آفرینگان کند لب فرو بندند و دعایی که گفته اند یعنی اوزمیدی اشم
باد او هو اشم ایتا اهو دیریو تا آخر سه بار بخوانند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر
سرآمد و کلمه ایتا آهو تا آخر دو بار گوید باید دانست واج و باج برسم است و آن شاخهای بی گره یکوجبی از انار
و گز و هوم باشد و برسم چین که کاردیست دسته آهنی برند پس نخست کارد را بشویند پس دعای معرّزی
بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم است بشویند و برسم در او گذارند در
وقت عبادت در قرائت زند و غسل و طعام چند برسمی که بر کاری رافرموده اند بدست گیرند در بیست و سیوم
با درویش و مسکین و غنی نیکویی کند و جادنگویی هم نماید و جادنگوی آنست که بهدینان آنچه نذر آذرکده
و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست چهارم از گناه باید پرهیز نمایی خاصه از روزی
که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهانی که در جهان
حیوانات کنند از آن تو باشد مثل آنکه اسپ بر کسی لگد زند و گاو شاخ زند تو نویسند در بیست پنجم باید دانست
که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا
روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فروبندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید اورا شیر نچشانند در بیست و هفتم هنگام
خواب کلمه چند که اول آن ایتا است ایتا و هو دیریو اشم و هو اشم وسفتم تا آخر بگویی و از گناهان دیده
و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلماتیکه کلمه
اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بیدین پیمان
نشکنی و استوار داری در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی
دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند داد ار نیست و دستور را
زور یزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زراتشت را گویند در سی ام
چون کاری ترا پیش آید که آن ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز دارد و توقف کن و از دستور
باز پرس در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش و دانندگان سگالش جوید در سی و دوم هر کس
اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت کند آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود
گناه است چه در نخستین هنگام آنکه اوستا آموختی و باز فراموش کردی تا باز نیاموختی او را با انجمن راه ندهند

هوم
آتش افروختن و در زبان
جز دوختن و نام مرد
از آل فریدون و نام
درختیست شبیه بدرخت
گز

جادنگوی
پارسایان شخصی را
گویند که آنچه نذر آتش
خانه و موبدان و دستوران
و هیربدان نموده گرفته
بمصرفش برساند

وچون

و چون سگان نان پیش اندازند در سی و سیوم رادمرد باید بود تا بارزانی یعنی مستحق عنایت باید نمود
که سودمند است در سی و چهارم شب آب نریزند بتخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در
اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایتا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب آب از چاه نکشند چون
ناگزیر افتد کلمات ایتا تا بجایی که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون
لاعلاج باید آشامیدن از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای
سگ برگیرند و سگ را نیازارند در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد
او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درجی یعنی دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد در سی و هفتم
آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکار اکن و بر آر در سی و هشتم حیوان
بسیار نباید کشت که هر موی بدن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است
که بر ده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بز و گاو و اسپ و مرغ خانگی و وقت کوس و همچنین خروس
بانگ ناکرده کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن پرش ضرور است بستن در سی و نهم چون روی بشویی لب
نه و کلماتیکه اشم اهو در آنست تا کلمه که گفته اند یکبار بگویی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعاییکه
کلمه کمنا مزدا در آنست تا جاییکه گفته اند بخوان در چهلم هر کس برشنوم کند آمرزد باید نیکو گفتار و کردار
باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده ساله شود و برشنوم نکند بهر چه دست رساند آنچیز
چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا در چهل و یکم چون فروردیگان آید باید
درون یزد و یزش و آفرین کند تا ده روز فروردیگان پنج دخترند که پرسند و بیابند و میدهند جامه
یکی اهنود دوم اشتود سیوم اسفنتمد چهارم هوخشتر پنجم وهشتوش پس فروردیگان خمسه مسترقه را گویند چون
روان از این سرا بیرون رود برهنه باشد هر کس بفروردیگان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حلّه
بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و
عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از غیر بهدین باید پرهیزی و همکاسه نشوی اگر کاسه
برنجی را بدین بیالاید سه بارش باید شست و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه
داری و شب یکره برافروزی در چهل و چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دار و زور نه درین سرا تنگ
روزی و در آن جهان دوزخی باشی در چهل و پنجم زن دشتان یعنی حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان

و مرداشو یعنی بهشتی نگردد و آب از طرف غیر سغالین اشا بد بر دست آستین بپیچد و بر سر کوشی انگاه نان خورد و در چهل و ششم از همیال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر از آن زن شوهر زن گناه نه بخشد با همه کرفه روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشند و از آنکه وزغ و ابلی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن ثوابست اما در کیش بهدینان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن نارواو کشنده آن ستمگر واجب الجزا ایزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته پتت گوهی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر نه بینی نزد بهدینی و ربدست نیابد نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او پتت گویند در اینجا هم پسر و دختر پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله از مصرع درون سروش بخوان بی طلال پس از فوت شب چهارمین باید شستن درون سروش دعای فرشته و بشتی نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قراءت نمایند و در کاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سیوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و انگار اگرم بگذارند پس آتش گاه برند در پنجاه و چهارم بامداد باب زر روی شویند پس باب پاک و کلماتی که کمنا و مزدا در آنست بخوانند پس دو دست شوید که آن را پاواج گویند اگر باب زر دست نشویند استا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون و بشتن مشغول شوند و سپاس گویند یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی مردم میدهند چون نشسته شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت از نیست در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یکدرون شستن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او شستندی در پنجاه و هشتم اگر کسی اسیر شود

بفرزندی بگیرد و اگر پسر هم پذیر باره را بپدری بپذیرد در پنجاه و نهم هر کس که او بشت و نوزد کرد و بعد از آن نتواند بشتن درون و واج و اورمزد کند و نان خورد پس واج باو درون گیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بدست باید نشیند بیک وجب دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اینا اهو و یریو اشم آهو در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه اشم در آنست تا جائیکه گفته اند بگوید دو کلمه هم شام دوبار بر زبان راند و سه بار کلمه اخشتر گوید پس کلماتیکه که اینا در آنست تا آخر سر آید در شصت و یکم خجه یعنی راسو مکش که کشنده مار است در شصت و دوم سگ آبی را قتل میار و اگر از آبش دور بینی بدریاش رسان در شصت و سیوم روان بشت کند در زندگی که بشتن یزدان فرض است پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود و سه روز برای آویزش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در اینجا است پس سه درون بسر عنبن باید بشتن در شب چهارمین یکی از آن بهر خشنومن رش استاد دیگر خشنومن اشوان دیگر را او پوشش از سر تا پا آنچه توانی و الا تر و بهتر درون نه و این جا بهار اشو داد خوانند در شصت پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای شوهر جویند و از جهت شوهران روز و شب تجاوز ننمایند که عبادت ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنجور بیمار رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن بچار دین از دست او رود بدانچه توانید یاریش کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند اگرچه در آنجاه دنیوی باشد در شصت هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دوولی و زنا پرهیزید که چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یکدرم است دو درم از و گرفته دو نرمه گوش او برند و ده چوب براو زنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این کار کند اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم باده دانک دزدد دست است او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلویش برکشند در هفتاد و یکم از گناه دهن هر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز بهراس و شکر پرورد کار بگذار که بازردشت پیمبر داد ار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری

روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و دویم بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو
یکدرون یزد ورنه خود به روزش هم بمعنی یشتن و درون با دل مضموم دعائی بود که بهدینان در نشایش
یزدان و آفرخوانده بر خورد بهاده هند و هر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته
شده چه معنی یشتن خواندنست در هفتاد و سیوم زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک
شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید به پرهیزد زیرا که چون زن بیگانه بمردی
بیگانه چهار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان
در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفکند و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مردم
سخن نگوید و دو دشتان با هم نخوابند و نظر بآسمان نیفکند بظرف سرب چیز خورند و دست بنان نسایند
و نیمه ظرف را از آب کند و لب بالب نسازد و باید بر دست آهنین پیچیده بظرف دست برساند و
در آفتاب نه نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب آتش
نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد تا پیش مه آباد رو برروی حضرت
نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را السنگ ننمایند در آن هنگام که جان
سپارد و دیگر در آنوقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست
جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار
کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند
و چنین همه حیوانات را بالجمله چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان
خود را بشویند و جامه تازه پوشند در هفتاد و هشتم باید از چوبکه مرده را بر آن زنند باشویند و چوبکه
کسی را بر آن بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید
در مرضی گوشت مرده باید خورد بپذیرد و باید اختیار کرد در هشتادم نسا را با آب و آتش نباید برد در هشتاد و
یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خورانند یا بر و افکند باید بر شوم کند پتیت براش گویند یعنی توبه و استغفار
و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم بی
هم گناه کار را چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند و هم آزار رسانیدن از دو نداشته باشند او را چیز ندهند در
چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و در این

هشتاد و چهارم

اشا

اشا اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد احتیاط
کند که مبادا انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد و
بر آستانه در پای نگذارد و پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم
اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را
هم باید با آداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
در هشتاد و نهم بهدین میبا باید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای رادمرد است در نودم
اسم خواندن بعید و ثوابست و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو بپهلو
گشتن و هنگام بامداد برخواستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با
زردشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی آرد ای زردشت بهتر از تو در عالم کسی نیست
جهان را بهر تو آفریدیم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه
هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال بود او در میان آفریدیم چه میانه ستوده است مثل گشتاسب
پادشاهی را که اعلم و اعقل دوراست مطیع تو ساختیم بدانکه بکمال بعلم و ادب است نه باصل و نسب اکتابی
دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بر آن وضح و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان گجسته
که اهرمن است دو دیو و پردیش نام را گماشته که کرفه بدیر و عقب افکند در نود و دوم هر چه از نسا زمین
یعنی بجنس بود و بپادیابت و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار
بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین را بیفکند پادیابت شستن است بآب مع دعا در نود و سیوم آتش
و رهرام با خادمش نیکو دارد هر شب آتش بر افروزد بوی خوش بر آن گذارد رهرام نام فرشته ایست که بر
ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را
بشش گاه آفریده اول هرگاه نامی دارد به تعظیم هر اول گاه بخور و تعیش و طرب مشغول گردانند از قراریکه در زند
آمده گویند داد از هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از اردی
بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار
دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود و از تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز
آب را تمام کرد گهنبار سیوم که آن ایتی شهیم نامند اشتاد روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز

تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رساید کهنبار چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم
وایزد متعال ازین روز تا سی روز نباتات ورستنی ها بپایان رساند کهنبار پنجم که موسوم است به
میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید
کهنبار ششم که نام او همسپدیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای بزرگ
ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است
و در صدور آمده که روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود
دیو آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه میآوردند فرو میبرد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید داور بهمن یعنی
جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بریان سیر و سرکه و سداب ریز پس از دیگ برآورده
بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز کهنبار
نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع کهنبار جمشید است کاهنبار
اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آنها را به قصر و باغ و شهر و زراعات
آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه
زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز باتمام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق
کردن گرفت و باغ را بپیراست و در سی روز بانجام آورد و پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات
را در باغ خود گرد آورد و هریک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری و امثال آن تا
هشتاد روز این کار را بپایان آورد و پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند
و بکار باز گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار را بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز
آفرید و در سر هر کهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه یافت خورد آن دیو
اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد و از
چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهمنی که
گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات جوید بدو مده پس سرکه کم خوری و سیر پنداری و

وسداب

وسداب خموشی نزدیک تن آن ولقمه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست
این رمزیست که زردشت در کهنبار با مردم برخوانده و این حل از آبادیان است و سراسر سخنهای زردشت را
که رموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش
نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم
پس مرده نگرید که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا
وزند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هرکس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند
بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم به دین باید که خط استا و زند بداند در صدم موبد را باید
لغت پهلوی عزیز انبا هورا ند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار شت زردشت بر رمز و اشارات است از آنکه نزد عوام که افسانه که دور
از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم
آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات عقوبات
روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را
از آنجا سود میباشد و آشکارا کردن آن سلب نیکنامی دنیا و آخرت میکرد و احوال حقیقت و
طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام از آن منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس
شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از
یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم است یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را مه زند نیز می گفتند
و قسم دوم رمز و اشارات که آن را که زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت
مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از
میان برفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاختها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند
آنکه حقتعالی را ابر مزد گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قائل شده و آفریده نخست را بهمن
بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از و اردی بهشت بزرگ
و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خورداد بزرگ و از و تیر بزرگ و از و مرداد بزرگ

وازو شهریور بزرگ وازو مهر بزرگ وازو ابان بزرگ وازو آذر بزرگ وازو دی بزرگ که ارباب
فلک اند واینها بعداز فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون
حفظ زند بار وقتل تند بار با دساتیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون اردشیر
مطیع ساسان دوم شد عمل به دساتیر و مه زند نموده از قتل زند بار دوری جست و مه زند نیز جزو
دساتیر است وبعد از ان دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنابر اشاره آذر ساسان
عصر عمل بر دساتیر مه زند کرده از قتل زند بار مبرا زیست و باز بعد ازو عمل باحکام که زند کرده تا ساسان
پنجم نفرین در حق ایرانیان کرده ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینیان گویند اهرمن از زمان
پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند هستند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان
یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسب تا یزدگرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان
شاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زند بار
فرمان نمیدادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند جائیکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل
نمیکردند و تاویل می نمودند مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر ساسانیان تعظیم آذر
ساسانیان بجای آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوند کار را
این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذر ساسان راخواست
خسروی بود خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز براه شت مه آباد
نمیرفتند و کیشی دیگر بی تاویل نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت بوده یعنی کلام
زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را مرموز میدانستند و ایشان برآنند که عقیده
خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسب و لهراسب برین بوده اکنون هنگام
آنست که لختی از رمز و اشارات که منسوبست بمجوس آورده شود چه از رمز حکمت محفوظ مانده و
بدست نا بخردی نیفتد و کامل مطلب ازان برگیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است
یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از فکر او پدید آمد
و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود
از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید برگاه منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند

وبدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت ناگزیر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین
اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان برون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست
گیتی گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور
مادیه آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوتی است بر نفس روح و آنکه کشیده اند
بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قویست بروح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود صفات حمیده و بالتزام
اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای متسخره لشکر دلند و صلح اشارتست که بکبار صفات ذمیمه
که حرب ابلیس اند دور نمیشوند یعنی از افراط و تفریط باید کناره کرد و بر جاده اعتدال گرائید بودن
اهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ
بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و برون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک
است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود رسید
که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را و محبوس ساخت او را پس ملائکه بمدد نور
آمدند ظلمت تاری خاست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را اسیر قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل منقرض
و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماسب فرماید که تاویل این حدیث نیز همان است
که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی و ظلمت و قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی آن
کو بر فروغ عالی که کشیده شده است نفس بدان بخرابه فرودین جهانی و مدد ملائکه برخوردن توفیق و قدرت بعلو
نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقاء قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه میل نفس
با مور مادیه و اورهوریار که دارای سکندر گرداست از نامه نگار راز رمز یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد که نور
عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت که نیستی
باشد آنچه گفته اند اهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود چون جهل و حمق
و غفلت و غرور و ودود ام موذیات غضب و شهوة و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن
یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده شر اهرمن و ایزد از ان
هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس بر تر آید در
گفتار و کردار نیک انسان آشکار فرماید آن خیر باشد اهرمن که شیطان است درین مقام مراد طبیعت حواس است

اگر حواس روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کنند این شر باشد و ایزد تعالی
بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار
داده و هبوط نمود و جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بود و هبوط او اعراض
کردنست از مفارق بعلاقه و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زایل شود از فیض ها اینجا تاویلات
جاماسپ حکیم است و مدار زردشت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهمن بن شهزاده اسفندیار بن گشتاسپ
فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز
در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطر گذشت که پدر و مادر من
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهیکه آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده
بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود نگویند که پیش کاری نتوانست
کرد جامه ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود و در اینجا بمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار
گفت آنچه زردشت فرمود در مرادست شهر و مکان و جامه عالم ملکوتست و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه
جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن بیاد آمدن کشش آنسواست و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن عود ببدن نمودن برای اینکه نگویند
از پیش کاری هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نمیروم برای بیکاری اندوختن مایه
دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن باید بمانم و از آن پس بوطن خود
شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا
مایها کردارند و بخانه بازگشته بتنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی
بتماشای شهر و شگفتیها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میکردیدند چون هنگام باربستن آمد پادشاه
آنقوم را گفت که ازین شهر برون روید تا گروه دیگر درآیند و همچو شما بهره خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند
گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمرۀ پیاده و دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و
بی آبادی و از آب و سایه تهی پس از آنکه سوار بود و توشه داشت درگذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی
مشغول گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر در عیش است و نظاره سکان آنمکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکنند و حسرت میخورد و

و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه
پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب
نتوانستند رفت و آنان تا چاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که
ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و آنجا غریب ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن
همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوتست و بدان شهر
که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و
رستنی و کانیست پادشاه آن شهر طبیعت اخشیجان است بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشۀ
نکو کرده اند زهد بی دانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ که بیرون
گذار از خانهای بدن و صحرا و کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند
کسانی باشند که عبادت کنند و علم بجود و خداوند و بی زاد و راحله بی علم و عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید
برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره
با آن کار بیرون شود یکی نان بگیر و بزیر بغل توی توشه بر کو چسان میروی ازین تیره مرکز باوج زحل در بعضی از
رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی باز گشته بشهر پادشاه
آیند خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوهها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره
بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علمی و عملی نرسند باز گشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته
بکسوت جانوران برآیند چون این رمز نزدیک بدین است که نگاشته آمد سراسر تحریر نیاورد و صاحب
بیت
اذر باطن چه بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت
فرموده دو تن را از یک خانه باهم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و باهمدیگر گفتند که ما را از دنیا
مایه تمام است و خورش و پوشش در خورد سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس
بار ابر فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا بصباحت و ملاحت مشهور بودند
و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت
که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید ما بندو دو یار
زید و عمرو و مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و غضب

وشهوت وآز وحقد وحسد وحرص وکین وبخل وکیاه بغ غفلت وغرور ودرباغ دخمه یاخم یاکور یا سوختن جا در بستن
باغ هنگام مرگ وخم ودخمه وکور از آن بشمرد که درکیش آذرهوشنگ یعنی مه آباد آنست که جثه مرده را درخم شراب
اندازند وهمچنین در دخمه ودرخم جثه را میگذاشته اند وکور خود آئین رومیانست وسوختن گاه از هندوانست وهم
شاه گشتاسب از زردشت نقل کند که گفت مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که درچند مدة این پسر را هرچه بدیدی
پادشاه بکار آید بیاموزد وکودک از بهر خوشی وبازی ونشاط کردن میخواست که رنج باور سد در آموختن
درنگ مینمود وهمه روز برای آموزگار پنهان از خانه حلوا ومعشوقهای نیکو می آورد وزیرا که معلم را بدان
بسی میل بود پس چون روزگار فرهنگی بر نیکو نه گذشت وکودک نیز بخوردن وجماع وبازی کردن خو گر شد
ومدتی برین رفت آموزگار از بسیار خوری وکثرت آمیزش زنان رنجور گشت وبربستر مرگ افتاد وکودک بدان بست
که او را جای دیگر نیست وباز گشت او بخانه پدر ومادر است پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار
خویشتن رسید واز بیم پدر وشرم مادر واز ننگ نادانی وشرمندگی نزدیک ایشان نرفت واندوهگین
میگشت وسرگردان شد گشتاسب فرماید که از آموزگار اشارت کرده بحواس پنجگانه وکودک روان پایدار
پدر عقل کل ومادر نفس کل وشیرینی ومعشوق لذات دنیوی پابستی روان پاینده از راه حواس وحس مشترک
که آموزگار اوست بمعقولات رسد وزاد بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی را شاید چون بایست نیارد
او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی باشهوة کند ونیکوئی در او نبود وبعد از جدائی جسد اگر چه بنیروی بر آمدن
بعالم علوی باشد از ننگ وخجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر وپدر را که نفس وعقلند به بیند وشت واورهور یا
باکرد آور نامه گفت ودر فرستان از زردشت دیدم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در بنیاد
ودر بدایت ایشان را بمکتب فرستند تا با طفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور
ایشان را بنزد خویش خواند واز مقربان پادشاه گرداند واگر پیدانش باشند ایشان را فرزند نشمرده بر علتی تعیین
فرماید وزر خویش نگذارد ومیراث خود بدین گروه حرام سازد ونامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از
پادشاه گیتی اشارة بایزد بیچون کرده وزیر او عبارت از عقل اولست وفرزندان وزیر نفوس ناطقه ودبستان
عالم عنصر وابدان آخشیجانی اطفال حواس وقوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است
ایشان را بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت گرداند ونفوسی که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را
بعالم مجردات که وطن عقل کلست راه نباشد واز مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند واز جسمانیات آخشیجیات که

مقام

که مقام رعایاست ترقی نکنند واز میراث عقل کل که علمست بی بهره باشند وهم زردشت گفته که بحر بیست
شگرف در عالم وازنم آن سترگ دریا سرای عظیم در جهان سفلی پدید آمده برگونه که در جهان جز آن سراب
چیزی دیگر را وجود نماند وبدان سان که درگیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست شت واورهوریا باکرد آور نامه
گفت حقیقت این مرحبیت جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق ووجود بحت ایزد است
وسراب اشارت به ممکنات است که فی الحقیقة وجود ندارد وبخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر
ثمایند چنانکه گفت از نم آن بحر سراب هم رسیده ودر کتب زردشتیان وتاریخ قدمای اهل ایران آمده که در
اوانی که ارجاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال واسفندیار در گرگستان
در بند بود لهراسپ با همه ریاضات که میکشید با فریزدانی در بزرجامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند
توربراتور نام ترکی که او را توربراتورحش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد
وزردشت پیغمبر شمار افراز یعنی که آن را یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن
فروغی درخشنده بر آمده آن آتش در توربراتور افتاده او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار ودانا در عهد شهنشاه قباد ودین او روائی گرفت وشت نوشیروان او را بکشت او گوید
از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان وآن نور است وفاعل شر اهرمن وآن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است
واز وجز نیکوئی نیاید لاجرم عقول ونفوس وسموات وکواکب آفریده یزدانست واهرمن را اصلا بر آن دستی نیست
وعناصر ومرکبات نیز پدید آورده حقند بدان آتش سرمازده را گرم کند وزیدن باد مجرور را خنک وسرد وآب
تشنه را سیراب کرداند وخاک محل جمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر وسیم واز نبات اشجار
میوه دار واز حیوانات گاو وگوسفند واسب شتر وانسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن
آتش جانور را وکشتن سموم جاندار را وغرق کردانیدن آب کشتی او بریدن آهن تن را وخلیدن خار بدن او وزندگان
وموذیات وشیر وپلنگ وکژدم ومار وامثال آن آنگیخته اهرمن است چون بر خلقت اهرمن را دست نیست
از اهبشت خوانند چون در سرای آخشیجان اهرمن را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدید آمده وهیچ صورت آن پایدار
نباشد مثلا حق زندگی بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد اهرمن رنج وبیماری
پدید آورد وواهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ ویزدان پرستش را سزاست چه ملک او وسیع است و

واهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر یزدانی باشد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن بر هد روان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک بر شوی بر آمدن نیست و در بعضی جا ازو بیناد گوید وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از ان بتعبیر به یزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و رستخیز آنست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و همدران نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو است بازکشا یعنی قوت تمیز و یاد و ده یعنی قوه حفظ و دانا یعنی قوه فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهدار لشکر و این چهار کس تدبیر جهان میکنند بهفت کس دیگر که فروترند سالار و پیشکار و بالونر و دیوان و کاردان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده روانی یعنی روحانی دایراست خواننده و دهنده ستاننده برنده و خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف ازو برخیزد و همدران نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است نا از اخلاص باید کرد اینها و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساختند چنانکه در آتش و آب و علف انبازند و همدران نامه گفته ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدانکس دهد که جفت او بد و زشت است و زشت او را بگیرد و در پذیرد و گفت چنین باشد و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا پس مرد دیندار را واجب است که با همدین زر خود را بمناصفت بخش کند و هم آیین زردشت گیر دو زن خود را بدو فرستد تا از شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر همدین در گرد آوری زر عاجز باشد و بسیار یاد یوانه باشد او را در سرای باز دارد و از خورد و پوش و گستر داو با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او اهرمنی باشد از و برو رستانند فرباد

و مشرف

وشیراب و آیین و هوش پویای کیش او بوده‌اند و دیگر محمد قلی گرد و اسمعیل بیک کرجی و احمدای تبریزی بکیش ایشان گرویده‌اند و تیران و بیست از اعمال صفهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس کبری میباشند و در میان اهل اسلام پنهان شده و ره سپر کیش خویش‌اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدینا و نبامه نگارنده پارسی باستانیست و آنرا چه آیین هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود دانا و در اهل اسلام خود را احمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش باهر بودند نامی که دینبادی است هم دانسته اینست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمد درین پایان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شد بود نیاورده را که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان

در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر **نظر اول** در عقاید جمعه همانس که ایشانرا اسمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هندوانند **نظر دوم** در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بر آن ناطق است **نظر سیوم** در اعمال و افعال اسمارتکان و متشرعه ایشان **نظر چهارم** در عقاید ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند **نظر پنجم** در بیان سانکهیان **نظر ششم** در مقاصد جوک و مقالات ایشان **نظر هفتم** در اعتقاد داستاکتیان **نظر هشتم** در گفتار و کردار بشنوان **نظر نهم** در حقیقت حال چارواکیان **نظر دهم** در مطلب تارکگان که اهل بحث و خداوندان نکرند **نظر یازدهم** در عقاید بوده **نظر دوازدهم** در اعتقاد مختلفه اهل هند

نظر اول در عقاید متشرعه هند چون روزگار آباد ایار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و شمن ساخت لاجرم عقاید این تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده میآید باید دانست که در هندوان خدا بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمدهٔ این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدمای حکما بر رمز و اشارتست چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار بنهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه در سرا که کل که دار الملک کلنگ است استرکانی که پیش ازین با نامه نگار آشنایی داشتند بعزم زیارت مواقف شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدها را بصحت رسانید

تعلیم دوم از کتاب دبستان
نظر اول
نظر دوم
نظر سیوم
نظر چهارم
نظر پنجم
نظر ششم
نظر هفتم
نظر هشتم
نظر نهم
نظر دهم
نظر یازدهم
نظر دوازدهم
نظر اول

وشکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد و خلاصهٔ مذهب
بوده میمانس مجموع عالم را محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه
لاحق مخلوقات میشود همه نتیجهٔ افعال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید
سلسلهٔ افعال خودند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته ایست حافظ
چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستی ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه
بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش
عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماوی بیت بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه
از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند
بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد معین کامروا و ارجمند باشد مثلاً یکی از
ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود و بعد از انتهای نوبت حکومت
برهمای موجود این منصب موعود به و مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه
بعضی از حکمای فکرپیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق شوند و بسبب
ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بیت باده جان فلک ساقی بجام عقل بخشد
بر شراب روح انسان گردنه مینای چرخ و چهار زانه بدایتیست و نه نهایت و همه ارواح در زنجیر گفتار و کردار بسته
شده بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایهٔ والا پایگان که مخصوص کردار والاست نخواهد یافت که فرو
مایهٔ که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان مرتبهٔ عالی استیلا یابد و در خورد اعمال ایشان شعور بدین طایفه
ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه ارتفاع بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی
مر نفوس انسانی را از کردار است در اعضاء ترکیب و حواس مردم بگشایند اما بتوسط کردار شایسته و نا
شایسته هست که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنده بینوا میشود و بوساطت اعمال ستوده است که
یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه هست که آن دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم
بحضیض فقر نیفتد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایهٔ کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان
همهٔ اعمال ازانکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایستهٔ آن موسم است بظهور
آرد همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو

قسم

بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر
شده چون عبادت معتری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب
مانع آن شده مانند خون ریختن و دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات
مستغنی است و حاجتی او را بها ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق
و عاید میشود مثلاً بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود
اگر بمقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد
و طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزلهٔ مرض است و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه
اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبهٔ صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن
و بهشت عنبرسرشت پیوستن است ایشان را میسر شود این طایفه ازین مرتبه بتعبیر مکت کنند و طریقهٔ وصول
مرتبهٔ ارجمند مکت آنست که بالذات ایجهان در نیفتند از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت
نمایند و صائم باشند و افطار بچیزی که مطبوع نفس حسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه
و ادویهٔ تلخ خوردن ضروریست انتهیٰ خلاصهٔ عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده میمانس گویند
این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است
قائلند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را پرزوال شناسند و کمال بشری
مصاحبت و ملازمت ملاء اعلیٰ است بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند و گویند
حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه
الحال در میان عظمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قائم باوست
قایل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بر نهج مسطور
در بند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع
و اختراع ازین طبقه مذکور است پران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق است در قسم دوم بهاگ
کوت که از تواریخ معتبر هندوانست آمده مبدع تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت مر خلعت
هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و کره اول زمین است و بعضی اکابر
وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک فرسنگ و ثلث

نظر دوم

فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن اهنکار یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بود با آب طعم و با آتش صور و به باد بسودنی از سرد و خشک و با آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس اوست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت و ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او اند و هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهونرلوک ناف سورلوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپو لوک چشمانیست ستیه لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهونرلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه به تفصیل باشد مرتبه که باجمال است عبارتست از شخص اعظم که حق تعالی عبارت ازوست همدر آن قسم ازین گوید که از حق سبهاو یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده است پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است سه اهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آن را بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و شورش و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشته مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و علم و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت اوینه در بعضی

چنان

چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر آوند است که خود را در مرایای عددهای اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول و تحجب و احد بی ضد و ند که در السنه مختلفه در خور عقاید عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارایین و در حینیکه عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند باین عدد سر و دست و پا و صفت تت یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بادسیس است و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن گل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع موجودات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبراست از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات متعلی بشن بشن جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفریده در مرتبه تثلیث گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگامیکه حکمت ازلی چهار از آشکار ابباطن بردن اقتضا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند برهما مرد نیست پیر با چهار سر و نارایین یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه او او تار میگیرد او تار نامی او ده است او تار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را تر کارن گویند یعنی سبب درست جگ را گهنی بود سومک اسر نام که ریاضت بسیار کشیده و بر خوارق عادات قادر گشته انتت بید را که برهما دارد از آن چهار بید بر دم رسانیده برد در آب گریخت بس بشن در روز پنجم ماه چیت در کش پچهه مچهه او تار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نمود و در آب رفته راکهس را کشته بیدها را باز آورد و اولین او تار این بود و دوم کورم او تار بود که آن را کچهه او تار نیز گویند و انتت بید یعنی بیدهای بعید و مچهه ماهی و او تار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهیست کش پچهه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کش پچهه کورم او تار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده

رسن ساخته بکوهی سترک مندر نام ببسته آن کوه را شیرزنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و مار این در زیر آن کوه
ایستاد تا نیفتد و بدین دوشیدن ماء الحیات بدست آوردند چپت ماهیست و کورم کشف است و پیکر
کورم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن مکان حجر آنکه اگر استخوان برهمن یا کادی در حوضی که
در آنجاست اندازند بعد یکسال همه سنگ شود و همه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس
برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته ع
کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را خداوند عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف
صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس
زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچهه براه او تار گرفته بدندان راکهس را
کشت و زمین را بر آورده شکل بچهه بچش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنکهه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم
در ماه بیساکهه چهاردهم شکل بچهه بشن بصورت نرسنکهه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت
هرن کشپ را کشت پنجم دامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب
سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند
بنابرین بشن در دوازدهم بهادون در شکل بچهه بصورت دامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین از او خواست
بل قبول کرد و سکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است
ترا خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به از این بشن بیکقدم زمین را گرفت و بقدم دیگر آسمانرا
و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته پا بران گذاشت بل را از زیر
زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است دامنه کوتاه را گویند او
برهمنی بود کوتاه قد و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند و هفتم بهادون در شکل بچهه
پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم بهادون در شکل بچهه پرسرام اور شد که از تخمه برهمن
بود و چهتریان را کشت تا بحدیکه شکم زنان چاک میکرد و بچه را میکشت و زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند
پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیت در شکل بچهه رام
اوتار شده و او از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای لنکا بود برافکند و لنکا قلعه ایست

از خشت طلا بر وسط دریای شور و ستیا زن رام را که آورده بود از دست دزدید و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند
هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن بچهه کشن اوتار گرفته
کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود و نهم بده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن ملچان
شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم جیساکه در شکل بچهه بوده اوتار شده و دهم در آخر دور کلجک برای کشتن
ملچان یعنی مخالفان هنود ان یعنی سیوم بهادون در شکل بچهه در بلده سنبل بخانه جیسا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد
و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در گشته غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از
آن ست جگ در آید و گویند ساکنان و ببتیان جگنات را بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن
برتر است که آفرینده کامیاب شناسائی آن تواند گشت با این شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر این معنا
واجبست که از حضرت صمدیت و احدیت نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش کرده اند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خواطر ایشان
بخانه این جمع ظهور نماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان از این نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شدیدش
این او ش چنین بوده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد
متعال درین مقام متمیز میگردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیراست پیری اشارت به
کمالست حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده پدر و مادر جهان لطیف
نفس گویا شناس و عقل شریف و از بشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند در دوالی که از نفس فلک
اول فایض شود او تار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض از این لطایف آن نیست که بیان
روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بشن گردید هویت زیرا که خود میگویند که پرسرام او تار که او تار ششم است
حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام او تار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام با هنگ
جنگ براه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجبست پس گوشه کمان بپای پرسرام
رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نمود گفت رام
پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شده جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برگشتنی نیست من عقل را بودم
از این بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابر آن اورا مگر اوتار گویند یعنی
ساده لوح و بهشت که از رکهیسران یعنی مرتاضان است و اکنون با زن با آسمان بر آمده و از ستارگان

شده او ستاد رام بود و او را بخودشناسی رسانیده و بالمیک کبهر نضایح او را در احوال رام که آنرا رامائن
گویند آورده و آن اندر زبان راجوک باششت نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات
کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند
و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام داخل بهشت شود و این رمز دلالت
میکند بر اینکه یا او تار های بزرگ این هم نشینند که پرسرام و رام هر دو او تار های بشن اند و هم یکدیگر را نشناختند
دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند نپذیرد و پس یقین حاصل شد که نفوس از
نفس کل فایض شوند ایشان آنرا او تار زاین میخوانند و زاین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که زاین خداست
و او تار های او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که زاین عبارت
از نفس کلست که آنرا صوفیه حیوة الله نامند چون حیات صفت حقست و صفات کمال عین ذات مقدس
او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیوة الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش
و کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیوة الله یکی شوند بحکم مَن عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه گویند که هر چه دیده را او تار دانند اشارت بدانست
که جمیع اشیاء پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقص از این لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده
که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدا اینکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی با بغداد
که بیزارم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که یکی از این دو کافر شدند عارفی بدین سخن
رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزار است و بزعم صوفی
در سگ ظهور نکردن نقصانست بنابرین از خدای نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد
صوفیه با عقیده این طایفه یکیست راقم با شیدوش گفت تو آنگفت که مراد از مچهه رتب آسبند چه ایشان
میگویند که عفریتی بید ها را در آب برده پیش آب در شده عفریت را کشته بید ها را باز آورده مچهه برای آن
گفتند چه ماهی را با آب باستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رتب زمین است چه در قصص این طایفه آمده
که او تار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای
آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آن زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل
حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید تا آب درآمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت

عفر

عفریت اشارة بفجوراست که زمین را آب شهوة تباه گرداند چون قوة روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت فجور را
براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوکست و او تار برای آن گفتند که عفت نیکوست و نرسنکهه
رتب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنکهه هیائی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و کر تهور خواستند
شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رتب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن کاری
بزرگ از و سر زند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل سخا و کرم خواسته اند
شیدوش ازین تاویل خرم گشت و گوید از اینکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان
بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمیرسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات من بخش کشن فرمود در
هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است
اشارتست بآنکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده که جز او دیگر را نمیدیدند و صورتش در نظر داشتند
لمجالی التصور او بودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست بشن اشارتست بدانائی و حجت قاطع
که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است
غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند
که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگانست مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام
کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدینست و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است
یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را
زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه گفتیم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را مادر و همچنین
سر و کفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس و اجرام دیگر را از طبیعت آنچنان باشد چه از
آنچه فعل انگاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند با زن آن فرشته
و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی یاران را خدا دانند و
گروهی مهادیو را و فرقه دیوتا و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر
فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده
جمال با کمال ذات خود را در آینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند
در هر چه دیده ام تو نموداری بوده ای نموده رخ تو بسیار بوده نصیر آرزو گوید مؤید این قولست آنچه هندوان گفته اند که

کراکست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبهارا بدو کف جمع کرده خورده آن اشارتست بآنکه اکست عبارتست از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی وچون او طالع شود آبهائیکه از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته اِذَا طَلَعَ السُّهَیْلُ قَطَعَ السَّیْلُ و نظیر این اشارت در کلام آنها بسیار است و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد دو ماری حمایل که وخرقه او از چرم فیل است و نه بر بهاست و یازده رود و در یعنی مهادیو دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوبست و نیرتی میان جنوب و مغرب و وایب مابین مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لکه است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبداء باز گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند در خورد کردار شوده در جنت بمانند چون مدة مزد عمل منتهی شود ایشانرا باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز بار برین است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نیستند باید سلطنت و لوحت این جهانی عبادت که از در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند زد بزرگیکه کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که او و را طاعت الهی دست بسته بر پا بوده آنکه سجده میکند او در سجود معبود و جبهه میسود و جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسانست گویند در اوقاتی که رامچند او تار در صحرا میگذرانید برادرش لچهمن برافرستاد تا قدری بیخ گیاها برای افطار او بیارد و لچهمن هر چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنیست ما در نشاء گذشته درین روز بالقمه بهر استرضای مبداء تعالی بکام براهمه رسانیده ایم گویند گروهی که بدکاران اند درین عالم با جسد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات العرض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعیکه بغایة گنه کاراند ایشانرا بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خورد گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند و بعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند هر آنکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدهٔ موعود در بهشت بکامرانی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نمغه موافق کردار هنر یابد و اندر را زنیست سچید وی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپیست بانشان

درنگ

و رنگ و اعمال معین و محققان ایشان از اسمید نفی خواطر را میخواهند چه خیال اسپی است تیز رو و قتل او بر این ریاضت و اجب اشارتست بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتارند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان از اجزه و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردمست و خورش ایشان آب نه کیست گویند ستارگان رهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شده اند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان مینائی بر آمده اند زادبوم و نام و نژاد و اسم آبا و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر پسر کشب ابن مریچی ابن برهما زهره پسر بهارگو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر است این اشارتست بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهر سپهر که درست گرده تا آن پویند و پیش روان آنکه تا آفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار باشید و پیش این اوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند اینکه عیسی خدا یتعالی را پدر گفته ازین دستست گویند عناصر پنج اند و خامس آکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که آکاس آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از آن جمله سومتر ابنت رای کلنگی است بظهور پیوست که آکاس مجرد است که اشراقیهٔ یونانیه آنرا امکان دانند و از و امور رواس کول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد که آکاس مکانست و مکان پیش اشراقین یونانین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن نوعی که سریان کرده باشد هر جزوی از آن بعد که مکانست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا ابعاد مجرد از ماده است از تقریر ایشان آکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمند یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملائکه بر و مست و کواکب گرد او دور میکنند و نو گره یعنی هفت ستاره و راس و ذنب عرا بها دارند و بر آن حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند و پیش بگفته آفتاب و ماه ایشانرا بحربه که آنرا چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است

همینکه بدهن فرو برند از شکاف بر می آید کسوف و خسوف اینست و مقرر بهمادر شهریست گاز است
لوک خوانند و جای بشن در جهانی که از اسیکهنه نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است و گویند که ستارگان
ثوابت موجود نیستند آنچه شب بتابد گهوارهای زرین است که مرصع بدر و یواقیت است برای آسایش
اهل بهشت شیدوش گوید مقرر است که بهشت عبارت از افلاکست و ستارگان ثابت در فلک
هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع
کتب ایشان کند از و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط
بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال
و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست
بفلک چهارم و آنرا هفت اسپ دیگر دور آن آویزنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوبهٔ
پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی است
که او را کشتند و پوست او را گسترانیدند و کوهها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نبات موی
راکهس عفریت را گویند و درینجا اشاره کرده بمادهٔ عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پیل است
و این اشارتست بر طبع اسپخان که هر یک بمرکز خود آرام کند و زحل را گویند لنگست این اشارتست به
آنکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی است از بن نحوست او را بیان نموده اند و زهره را
مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین ملچان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و همچنین اسلام
گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین براهمه
مشتریست و گویند کلام الله آسمانیست اما تازیان را همان گفتار است و چاربید که بزعم ایشان نامه سماویست
سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این طایفه بان تکلم نشود و گویند که این
لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار
آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ می پذیرد آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید
هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد چنانکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی
و تقید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن
برآید چه آن رموز رسا و اشارات والاست و نوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم

آسمانیست که هیچ یکی از خستیجی بکرآن بدان لغت متکلم نشود و قرآن اگر چه کتاب

بلز

بزرگیست و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجساد است و آنرا جسم کل نامند و او را روح ایست
یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آن جزویست یگانه و از آن سایر عقول را
جویند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمه آمده که حق روان روانست و از هوشنگیان گفته اند خرد خردست
شیخ ابو علی نور الله مرقده فرماید بیت حق جان جهان است و جهان جمله بدن اجناس ملائکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن انطایفه هر که هم کیش ایشان نیست و
باعمال ستوده عامل نبود او را راکهس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمان را که بهندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری
که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند
جوهریست قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل هم
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقة صفت آن نباشد بلکه آن بر سه صفت
حقیقة حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و تتبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند
و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از نیکو نه زمر بسیار
دارند اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پر شود و ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است دور
نخست را ست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست درین دور
جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات
گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست و دوره دوم
ترتیا جگست و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم
بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارفست و دوره سیوم که آنرا
دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دوره نیمه
جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم کلجگ است که
امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و بخودی
و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را ایک جکری

خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد دیگروزاز روزهای زندگانی اندر که فرمانفرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشماری که گفته شد بگذرد دیگروز از عمر برهماکران پذیرد و گویند ایزد تعالی تجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدیدآورنده برهما و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود دینا مقرر فرموده گروه دوم با مر ریاست و حکومت صوری نصب که وسیلهٔ انتظام مهام جهانیان گردانیده گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه بیگاری و پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از ریاضت کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکردند چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی و ابر سقائی و باد فراشی کردی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما سال غیر متعارف است و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمرا و پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آنرا بزبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر جلوه کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه برین منوال گذران بود و حکیم عمر خیام فرماید بیت آنانکه فلک زبره دهر آرایند آیند و روند و باز باد هر آیند در دامن آسمان و در جیب زمین خلقی است که تا خدا نمیرد زایند از امتداد سما الکیان اشارت کرده اند بقدم عالم که چندین برشمرده اند بگران نکشد روحانی صفات شیدوش ابن غیش گوید چون دور اعظم بانجام رسد بار خلایق پدید آیند و احاطه آب کرهٔ ارض را بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سرد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سرد از صعود ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند

تر و خشک بسوزاند و آن دور اقتضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت گیتی که بکیست مبدع و مبداء عش این هر دو جهان چه کهنهای صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رو دیگی بود او صاعش و آنچه گفته جز انه چار فرقه مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگیست بر تر از ان صفتها نیاز ردن جاندار است و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم فردوسی فرماید بیت هر انکو گذشت از ره مردمی تو دیو ش شمر مشمرش آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکرها دیو و نادرین و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را الحکان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیدهٔ ایشان آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از علوی و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان سازند و چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و بر آنچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را رای منوهر کچهواهه گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست

نظر سیّوم در اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان

نزد این طبقه زادن دو گونه میباشد نخستین ولادت از ان روزیست که از شکم مادر برون می آید و زادن دوم از روزی که موبجی یعنی زناری بندد و بد عاهای معهود زبان میگشاید تا موبجی نبندد و ادعیه مقرری را ملتزم نشود خداوند دین و صاحب آیین نباشد و آن شانزده امراست که از اسو دشکرم گویند از عبا پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که در ان هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست کربهادانه کرم یعنی بیکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعاهائیکه فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار بهم رسد و عمل سیوم آنست که چون ششماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آنرا سیمنت ینن خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تجبز و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نامه کرن میامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا پنشکرم

خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد و سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا انّ پراسن نامند
عمل هشتم در سال سیوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا چوراکرم گویند بر ایشان
واجب است که این هشت عمل را بجا آرند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام
نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و
آنرا سوتر بگویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب و بوریج باشد عمل دهم
آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر اندازند و آنرا ایگیون پویت نامند و عمل یازدهم
آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست
که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان بچه و پرایش چت خوانند عمل سیزدهم
آنست که چون پسر بسن شانزده ساله بشود او را کدخدا کنند و آنرا ادواه خوانند عمل چهاردهم آنست
که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پند پردهان خوانند عمل پانزدهم
آنکه در هفتم ماگ ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی و کنجد و طلا
و امثال آن براهمه بدهند و آنرا ادان پهل خوانند شانزدهم آنست که در سیورات و آن بیست و هفتم
ماه پهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج سرخ براهمه دهند و آنرا اهیسی نامند اینست شانزده امر
و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد و پس از مونجی بستن
پسر را به مکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش خود استوار کرده روی
بشمال و در وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه گام رود
پس دست با آب رساند و آب باید با قفابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشند و شستن دست
بمرتبه که بوی بد زایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشینند که هر دو دست در زیر دو
زانو بوده باشد پس باین هیات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند
خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه بار آشامیدن آب بدعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست
گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب
پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنمقدار آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری

انمایه

انمایه که تا گلو رسد و بقال آنقدر که درون دهان تر گردد و مزارع که کبنی باشند و عورات و اطفال مونجی
ناکرده اندک آبی بلب رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند
بخواند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که درینجا گفته اند بخواند چون
بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده برهمن و
چهتری باید که سندها هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب
جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از
غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در
سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیه مشروطه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات
ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین
پاک افروزد و هیمه نازک و باریک بران گذاشته ریزه‌های هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب
بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه برافروزد پس شبیح استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برده سر
بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد
من که فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموز
کار خود رود و به تواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه
آنکه حکم کند که آن بی ادبیست چون به بندگی استاد رود جامهای بزرگ بها بپوشد و اگر استاد
و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر
سفره خاموش باشد و طفلی را که مونجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهم چاری نامند پس او را اگر
بسعی خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا
چیزی گدائی کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند
و در ان مکان بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهم چاری تا کدخدا شدن عسل نخورد
سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام باز مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت
و تلخ نگوید و نظر باید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام بر آمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ

اگویند و سخنی نامبارک بر زبان نیارد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد قدما چنان قرار داده اند که از پنجسالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول را رگ وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حقتعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جب است سیوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه کوره و با آن نغمات و آهنگها وابسته است چهارم اتهرون وید و در آن روش نگاهداری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی با طریق و ادعیه یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتعل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ و زرین و خشت سترک باشد و بعضی بصورت ددان مهیب و درندگان اگر پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و تعلیم اتهرون وید را خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیله ها در آن مذکور است و برهم چاری دو گونه میباشند یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چاری میخوانند دوم برهم چاریست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و تزودات دنیوی نماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار هست حد باز ماندگان او کند و اگر در منزلی استاد یا خلفای او میرد شده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آورب جهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانچه برسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون از شوهری گسلد شوهری دیگر جوید و چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از و بیاس نام که عابد بیت مشهور پسری زاد بعد از آن بزنی سنتن نام پادشاهی درآمد و هم در آن کتاب که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهی است و پدرش

چهتریان قوم راجپوت را گویند

پراشر نام با زن چتر ویرج که هم مادرش جوجن گندهی است و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده و هر پسر شتر و پاندراجه از و بوجود آمد و همچنین جایز است که چند تن هم نسب بهم دیگر زن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که موسوم است بدروپتی بود پنج نفر پاندو بنت گوتم احله را بعقد تن و دختر عابدی دیگر را ده کس بخواسته اند و علت جدائی زن و ماکردن شوهر را از دانایان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین در آن کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش هر مرد شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سوت کنش از این ادا ملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه ورند و هم در آن کتاب مسطور است که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از زن فرومایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین است که او را به نزد بیگانه رفتن هنراوا نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد از این طایفه در موافقت شریعه ایشان بسیار نه ظاهرا قدما و سلاطین این جماعت راجپوت سکین شهوه مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند جز با زن شوهر دار آمیختن است اما مرد آمیزش این طایفه نداده زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم یعنی کشف در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی میدادند و بعد از آن بکار خویش که بمزد و رفتن است در می آوردند و الحال از حرص این طایفه آن را ترک داده اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سرلشکر الصفو که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینها را جبرا النجانه مسلمانان فرستاد و آنا لولیان بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند در کیا د سورم زیرا که خواهند باید که اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبش درمیان اقران آشکار بود و خویشاوندان عیب و هنر پسر را او را رسند بتخصیص بر تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و با بیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه آن را ادواه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبد و باندازه

توانائی نقد وجنس داده دختر بدهد این حلال‌تر است دوم اسردواه است و آنچنین باشد که بی رضای پدر
و مادر از روی زور وستم با مال واری دختر او کرباً از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند
قسم سوم کاندهرو واه باشد که زن وشوهر بایکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر ومادر دختر را بخانه برده عقد
کنند قسم چهارم راچه دواه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح
کنند قسم پنجم پیشاچه دواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات مانند آن
برده نکاح کند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانیرا خواهد که در رباید
این خواستکاری نیز بدان طریق واقع شود و در نکاح دختر برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته
صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای
عقد کردن تیری باید که بگیرد در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال
تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر زیر یکی را از دخت او که آلت قطع برد
رسیده باشد و آنرا ادهری خوانند در دست گیرند و چون عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد
و جد اگر بود و برادران وی اگر میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان آن شروط که مقرر است بجا
آورده که خویشان رشید بوند مادر دخت باید دانست چون دختر بنزاو از خواستکاری شود با وجه
توانائی اگر بشوهر ندهند گناه هیبت سترگ و چون کسی از بهمردکان نباشد دختر را اگزیر است که شوهر
نیکو نژاد پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروعست که با دیگری
جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد و اگر قبل از هفت کام زدن در حالت عقد که
مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژادتر باشد رواست که از نخستین باز گرفته بثانی
بدهند چه پیش از هفت کام زدن عقد زناشوی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست
وکشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باید داشته جامه درشت و بکوفته
خورش بدهند ایام حیض نسوان زد براهمه شانزده روز است از آن روز یکه زن حایض میشود در چهار روز
اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شکفته و
خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود

دختر را

دبه

وبشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا نیست و از خوردی تا بوقت
نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر باشد اگر اینها نباشند بر
پادشاه وقت فرض است که ازو خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا
نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید
نزد خویشان بود و با کم خوردی بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی پس از مرگ شوهر
ستی شود همه گناهان زن وشوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی باشد
چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آورد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده ببهشت رساند و هر آن
زنی که ستی شود دیگر نشاء مونثی در نیابد و اگر تعلق بتن گیرد مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد
اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن برهمن را باید زن برهمن
با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و بستم زن را در آتش انداختن نارواست و همچنین زنی که
خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از
شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان مرزن شهوتست یعنی شهوت را براندازد
نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عیب شوهر را بیگانه ننماید و جامه
آنچنان پوشد که تا پاشنه پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسر یکه آید برهمن نیست اما نیکو چهتری
باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش در وقت
نکاح بر طرف میکرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قراءت آن واجبست
بخوانند تا شاید مشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان
ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروزد بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یکپاس
گذشته فقرا و دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند
و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم
نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنابر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان
قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردنست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری

وشوهر وخویشان

کو در آن سود نی باشد بر دیگری را که دلمه و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی که توانند کرد و زنا
ازان هم رسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجبست که در آزار رسانی از اشیا و نباشند
و تخصیص کسی انکشند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور باشند و بر برهمه فرض است
که در یکسال جگ که آن چیزیست معین کنند و اگر مفلس باشد نزد ابنای جنس رفته قلیلی گرد آورده
صرف جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو آتش باشند و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند
و بعد ازان از گیاه دربها که او را در سنسکرت گوساله گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بندد و هوم را پنجروز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند
و نه نفر برهمن نیز با ایشان سرو تن شویند و ازان نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت
نفر دیگر برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی که بسنسکرت آرن و بهندی نیز اکت خوانند بیاورند
و برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندر و به تلنگی خیمرو نامند و نیز برای هوم چوبیکه آنرا پالاک به تلنگی او
رسی و به دکنی اکهاره که ازان مسواک سازند بیارند و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبیکه
بسنسکرت تودم براه و به تلنگی هری و بدکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبیکه بسنسکرت سمی و
به تلنگی جمی گویند و دیگر گیاهی است که بسنسکرت دوره او به تلنگی گرکی و بدکهنی هریالی گویند و دیگر گیاهی
که در یاس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق
که درخت خاره زهر که بسنسکرت کال شاکها و به تلنگی بلسو کوما و به دکهنی کارکا پهاسا گویند آورده فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خاره بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده
سوراخهای بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی ازان شانزده برهمن
سر بز را میبرد پس پوستش را کنده پاره پاره بیمارند و استخوان آنرا دور می افکند پس روغن و گوشت
آنرا بهم بیامیزد و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند
و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آن کس که جگ
میفرماید او هم بخورد پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن
شانزده تن بدهند و نیز باید که در روز دوم هوم کشته شود و هما روز زوان یعنی چیز هم بدهند و سه

روز دیگر منتر همی خوانند و آتش میافروزند چنانکه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنجروز این مقدار مرد
برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنجروز دو
گودرا پر کنند و مسدود سازند و یک گودرا گذارند و آتش آنرا انجا نه آرند پس آنرا پر کنند زیراکه
بیرون شهر می کنند و خانه بیرون شهر میسازند و بعد از اتمام آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش که
بخانه می آرند علیحده در خانه گودی برای آتش کنده آتش را در آنجای گذارند و هر روز هوم میکنند
و نمی گذارند که بمیرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون بهوم کردن روند آنرا بر میدارند طریق
هوم کردن آنست که غسل کرده آمده ازان خاکستر گودتلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند
و هوم باید برهمن بکنایند دیگر از ارزند و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کنند
اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر ان جاری کنند و هومیکه یک بز دران بکشند
آنرا اگنشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا یونکم گویند و در هومیکه سه بز بکشند واجپیم گویند
و در جگی که چهار بز بکشند خلتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و نچه هوم گویند و برین طریق گاو
کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و از سیه نامند و بر همین منوال چون آدمی کشند
نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا ویساک یا ماگسر کنند و هر کس جگ یکمرتبه
کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد
سازد چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسیکه قدرت
احیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این
طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانیست و مقصود از هلاک گاو ترک منش خوری و غرض
از کشتن اسپ نفی خاطر چه من یعنی دل که کار متخیله و سایر حواس باطنی بزعم هندوان ازوست اسپی است
هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نیز داد
و بدر سرای هم آینیان رفته قدری غله بخشودی از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشند و غذا ان باید کرد
نکند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات ظاهر راست از معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف
کند در آب روان و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و بر روی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط نا
رواست و در بیت الخلا سوی کواکب نگرد و برهنه در باران نگذرد و سر سوی مغرب نخوابد و حی و خون و منی

در آب روان نیندازند و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکنند و از بالای آتش نجهند و آب بهر دو دست
نیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و
کاریکه احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در مشهور در شهر و
ده بخانه نباید آمد از پادشاه ارذل جنس و امساک پیشهٔ لئیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن
آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن
و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن نباید
دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست و پا آب را
برهم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن ندمد باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را دو بخش
کرده اند از آغاز تا پانزدهم را انجنی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند باز تا آخر
ماه را انجنی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیه دو دوا
دشی و چهتی یعنی دو دوازده و یک شش دکام بر سایهٔ دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و اوستاد و مرتاض
و منکوحهٔ دیگران نباید زد و براهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناه کار را یا بجهت تادیب شاگرد را
زند باید زخمش باعانی بدن نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره
نکنند و با فرمان بر زن و باکسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث
در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را باواز بلند بر خوان نخواند که از آن بوی ریا می آید باید
نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای
مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر
که بدیشان پیوند دارد به براهمه دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و خلیق
با برنا و پیر عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و
مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
باشد از وفور عشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسیکه در
نزد دیگری گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر دانسته باشد بکسی نرسد که در رزمگاه پای مردی
فشارد و پادشاهیکه بنا بر قرارداد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول عبادت

برادری

برادری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کشند بخشم رسد و دادگستری بر پادشاهان واجبست تا به
حدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و اوستاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع
شریعت ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هندوان که آنرا سمارت
میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت
خوردن و صلب کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گاو که کشنده و آزارندهٔ او روی بهشت
نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرور است جاندار
را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و در نزد
محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که
منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی
و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا
شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول میشدند و چون فرزند در خانهٔ فرزند ایشان شدی مادر
و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان
فاصله بود در ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب
فرو بستن و خود را پاره پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرد سوختن خود مشهور
تر است اینست بیان سمارت که منسوبست به برهما که تعین اول حقتعالی است و از این طایفه نامه نگار سری
منی برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و
می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد و او قبول ننمود با ترک حیوانی بموجب قرار
داد ملت خود عمل نمودی کسانی تواتر کرده بیست از براهمه بنارس عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف
حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران آفتاب
نیاه میخوید و به پرهیز میباشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه کرد که براهمهٔ صالح اخوانده صرف
ضیافت ایشان مینماید و این طبقه

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصهٔ مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود
موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات

پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکنونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال از افضای بارگاه هستیش راه نه وخدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد این معنی یعنی بودن او کُل عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا او بعرصه بود نموده و الا بوی وجود ندارد و رنگ هستی بذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مقلد هستی بخش و واحد ثابت هست بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم به صورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس بر هما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا کرد اینه جهان را برپا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا و شراره باتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند نفس درین حالت از لذاید طبیعی و شهوات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و حالت دوم خوابست که او را سوپنه اوستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوخته و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آنست که در آن واقعه بیند و آن دیده را اعتباری ر و یا خوانند و از مرتبه سوم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و این طایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوسپت گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس در مراتب در اجساد و با بدان متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خداداتی رسید پس دام غفلت بگسلد و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت

بیداری

بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت بیمان را مار پنداشت آثار بیمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بوده داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است این حالت را اتر با اوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اوّل آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بعضی مصاحبت و مجالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی پیم خوانند قسم سوم مکت آنست که بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بهیکل او باشد و این قسم را سارو پیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب بآب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را انجا میش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان و دانای این علم را بهندوان گیانی گویند و سایر مشرکان هندوان هنوی این گروه حرف زده اند چون وششت که در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را بوگ وششت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از بیداست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند و شنکر اچارج که برگزیده علمای متاخرین هندوست درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم و شادی و طاعت و عبادت بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سؤال اگر کسی پرسد که ما ادراک و هر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جوابگویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و

سالک

آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده بسا هنگام در خواب
خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که انجمله خیال
و نمایش است آنکه در خوابست اینهمه را حقیقت می پندارد و رای دیپ که از راجهای داناست
از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم اثری
از ان نمی بینم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث
بمنی می یابم در شق ثانی چرا اثر پیدا باشد بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری
می پنداری بزعم گیانیان آنهم خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا
هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود بر اینگونه این بیداری نزد
بیداردلان گیانی خوابیست و شنیده که کامیاب سمرادی در سمرادنامه گفته که مردی را هفت
پسر گرامی بود و هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو پرستش دادار
پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود و هر یک چنان
دید که از بدن خود بگسیخت و بخانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد از خاور تا باختر
فرمانفرما گشت و در هفت کشور هم او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام
رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب
برآمدند طعامیکه سر انجام کرده بودند پخته نشده بود و پیش هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک
از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان
شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری تختگاهای خود روند و آن شهرها را بنگرند آیا راست
است یا نه نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند
و عمارت انجا را خود شناخت و همچنین تختگاهای دیگر برادران و پسران دیدند پس هر هفت اصل
کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگری را نمیدانستیم
و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت
چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم دیگری را نمی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه
در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی اینجهان

جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید
همه فرشتگان را هنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود از وست
پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود و الا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر
که در بالا نگاشته شدند گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاهدارد و مهیشر برهم زند
و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند که کار حواس باطنی را مخصوص من کرده اند و اعتقاد
بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهماست که آنرا در معنی
آفریده تا آنکه خواهد نگاهدارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن باشد پس چون خواهد ترک آن کند درین
مقام مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که
جهان نمودی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالست که از وست که فی الحقیقه
وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش پذیرد بحدس یا به تعلیم اوستاد
یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال در ان دانند که از ریاضت
هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیست
و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا گشت جوگ گویند یعنی بمشقت واصل شدن
و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آنرا راج جوگ
خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت ستوده است منتر دعاست
و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را خواهند
راضی کنند و دندوت آنست که عصاوار پیش آنچه پرستند افتد و بدینگونه او را سجده کنند
از بهر تری که از کمل جوگیان و گیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری گفتند کدام
منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود و باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت که میکنم گفت چگونه
پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی پاسخ داد آری گفت چه هنگام گفت در
وقتی که میخوابم دراز بآسایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ العالِم خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ
الجاهِل و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام کردن فرشته و این طایفه گویند
که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام کردن آن باشد که انجم

فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد
تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته
آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد بقسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت انا الحق
بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار و اینطایفه خداوند گفتار و کردار باشند
و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بجود مشغول بوند و در قید جهانیان نباشند سنکراچاری
که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهرچه روی دهد خورسند بود
روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر بزند و برجا بماند صادقست
والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی
گفت نه فیل است و نه من و گریختن نبود در خواب دیده باید و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و
هندوان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تاران و رکهشران و پندتان کامل
همه برین رفته اند رینه از برهمنان کشمیر است آنطایفه را بلغت کشمیر گور و گور رینه گویند گویند
پدر گیانیان اندیشور رینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر
است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شور رینه با ایشان حرف میزد تا جائی
رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز پشته همه دیدم آسن بنشست که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و
حقیقه آن را گفتم در حبس نفس پرداخت پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ
روحش کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید که اندک
سوادی که داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پندتان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم علمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده نوعیکه او را
از رفتن اموال درد دل ندهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا یکسان
میداند از دشنام کسی نجوشد و از ستایش احدی مغرور نمیشود و بهر جا با مردیشی شود خود را با و رساند اگر از و
بوی اینمعنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را مغموم و اندوهگین نگذارد و همواره از توحید
گفتگو میکند و جز آن بدیگری نپردازد و بکاری نگراید و جز از درویشان بدین کسی نرود و سودرشن نام
خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز با او دارد از زن و پسر و خانه آنعزیز با خبر است که نذوری که مریدان می آرند

از قفس تن پرواز نمود و همه را آتش در داده و

بدیشان میرساند چون گیانی رینه آهنگ برون آمدن کند او را جامه میپوشانند زیرا که او را از هیچ چیز
آشکار اپسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی
افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند گیانی رینه گوید آتش با عرفان است
و در وهمه دوئی میسوزم و بجای گوسپند خودی را میکشم هوم نزد ما این است و جمیع عقاید هندوان از او دلیل کنند
و جمعی کثیر مرید او گشته اند و خواهرزاده دارد گنگو نام ده ساله که کمتر از سودرشن است روزی از چشم میگریست نامه
نگار با او گفت دوش میگفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگریئی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود
ندارد و اکنون هم برآن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد ع صحبت نکات از یکان کند هکناهنه پسر گیانی رینه
هشت ساله است بجائیکه در خانه ایشان بت میپرستند سگ بچه را برده جای داد و قشقه بر او بکشید از او پرسیدند که
چه کردی گفت سنگ جان ندارد و این را چرا میپرستید و دیگر اینکه هرکس هرچه خوش کند میپرستد چه این پرستش بازیست
من این بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه نیارد آزادی دست او نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم
حروف در کشمیر به گیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی خوشدل آشنای خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی رینه
پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نبیند در اقسام در هنگامی با
عرفای هنود بسر چشمه ساه کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گو نهر طعام آوردند
و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم گیانی یعنی عارفی
قدحی پر باده با او داد او برای رفع وهم در کشید بشیر در ستایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش
هنود نکوهیده تر از شرابست بسفره آورد سناسی اندکی از نان بشکست و بخورد و خود را بغایت ستوده گفت
از سایر قیود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت اعظا
مریدان گیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و گنیش بهت و سودرشن کول آدب بهت و مهتاب
رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید گیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که گیانی
رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا زرگری میکنی زرگر گفت آن پیشه منست بهر روزی
شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست و وسیله احضار غذا ملاشیدای هندی که از شعرای نامدار
و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی بار قسم بخانه گیانی رینه رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان
او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمود بشگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت

چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم خبری از ایشان وارسته نشنوده هرام پوری سناسی از کبانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی مو ملول شده بر لب رودخانه که موسوم است بهبت جتای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشند تراشید سری کنت بهت پندت قاضی هنود اورا بدید گفت هرگاه موی سر سترد وی در تیرتهی یعنی پرستش گاهی بایستی سترد جوابداد که اشرف امکنه جائیست که در انجا دل خوش گردد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد و در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی که محل چوگان بازی و نی سواری ایشان بود و محرق انساست فرود آمده مهاسنگه پسر بهادر سنگه راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکار پسندان آزاد گشت و اکنون مایل صحبت وارستگانست و او جوانیست که شعر نیکو میفهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین نبردکمان با جمالان کوشیدند هرام پوری بر فراز پشته برآمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت در اثنای وجد پای او بلغزید از ان پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسیده بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هرچند که در دلایلش بود سخن زبان غلط بسوی مقصودم برد این راه بتمام طی شد از لغزیدن سنهره و جادو دو فقیر بودند سنهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو با نان بازار میخورد و سیر میکرد کسان هندوان اورا گرفته بردند پیش کاضی بردند قاضی باو گفت اگر هندوی گوشت گاو و نان بازار خوردن سزا است و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جوابداد که قشقه از زعفران و صندل و زنار از نخ تافته و گوشت گاو از گاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چهار عنصر اند که نه مسلمانند نه هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی اورا رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار به مسجد شدی اورا بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی اورا باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت اورا بآهستگی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس ازان بد نیکو در معرض بیع آریم و پیشه مرا این است و جز این حرفه نمیدانم زن ازو کناره گزید جادو فرصت یافته

بکابل

بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مفتول شده و قطر پوشیده ببازار آمد شاطران اورا گفتند که تو چون کسوت ما پوشیدهٔ جادو جوابداد تاج و پر سر بلبل و مرغان دیگر چیا شد و زنگ در گردن گاو و گوسفند می آویزند مرا هم یکی از اینها شمار شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا میباید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نه خورد و نه آشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خوگرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که ما بین پیشاور و کابل است یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد پرتاب مل چده و چده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آیین نیست همه مذهب را راه ها بسوی مبداء میداند و در هر پیکر دوست را جلوه گر میداند نوبتی بنابر حاجتی رزد واره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره پای او بر بست و آن آبرا حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هرکرا بآیین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی شد دواره بار پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ میکنی پرتاب مل جوابداد که ای ابله پیوسته پای مرا چون تو جتیان میشویند من خود دست بپا نمیسایم جت قومی اند فرومایه در هند دواره جت بود در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند درمی پیش خلیفه او ستاد یا او ستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل دری چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آیین خود بجمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار او پرسید مگر دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت ازان عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پیشاور بکابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیات ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که هندوان اورا میپرستند موشی آسیب باشیای او میرسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است جوابداد تهاکری یعنی بتی که راه موشی بند نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین بشولنگی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا میپرستند چنانکه گفتم بجای میخ

فرو برده سکت را بدان بسبب مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که انوشیروان و حاتم باشند به بهشت
روند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت امّا اعتقاد ما
آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود و آزاده واین تخلص اوست از برهمنانست روزی در بزم
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن شما
رکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما
مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کناره گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان
انبازی نمود و از طعام سر به پیچید در هنگام تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود
با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی میکنید خدا انکند که شما مسلمان باشید بنوائی پسر هیرامن کایته است
کایته فرقه ایست از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آبدار ولی تخلص میکند و از عهد صبی او در مجلس
درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اَللّٰهُ حَاضِرِیْ وَاَللّٰهُ نَاظِرِیْ
اَللّٰهُ شَاهِدِیْ مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت
ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و به مقتضای اَلصُّوْفِیْ لَامَذْهَبَ لَهٗ بقید
هیچ دین و آیین بازنه بسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست از نیروی حال با عدم دانش
ظاهری سخنان بلند از وسر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشعار
وات ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن توئیم بی نشانی تو ما نشان توئیم این نشان ها نشان ذات تواند
مظهر و جلوهٔ صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا
بی تو و ما توئی و خود تو و ما ذات تو در صفات تو پیدا صفت عین ذات ای مولا ما همه هیچ و هر چه
هست توئی ای منزه ز فهم و وهم دوئی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاده
و بنوالی چون در لباس هندوانند و عقیدهٔ کیانیان دارند و درین جمع شمرده اند هر چند از نجابت
و از زرگران گجرات و از شاگردان اکم ناتهه بی معنی برده اکم ناتهه جوگیست مرتاض و صاحب حال و بزعم
شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت* بیت همچو فرزند افلاک میز دخکی کو هر بر که ز طوفان که فانی
رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از و پرسید که نام تو
چیست گفت سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتاب میخواندند پادشاه

کتاب

کتاب از خواننده ستده بدست اکم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بقاری سپرد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من تراگفتم بخوان پاسخ داد که من بخستین بار گفته ام که
جهانیان اعضای من اند بدان زبان میخوانم واصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدن است کی آتش
و باد و آب و خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش از آنست که جویای من ست
مقان این کنجشکی پروازکنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت شاه
نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان یکسر
چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب
خانه کجاست آنکس متحیر بماند در بیت الله گشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جواب که مبجا است نشنید
بر خود نشید که صاحب خانه نیست در اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که در بتخانه بود دید
چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است نه به پیکر انسان که مخلوق است
پرستیدن را نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه در و
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن او را بند کردند
صبح بند نیافتند و اکم ناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین
بتکده با دریا هم آن بار که در صومعها گم کرده

نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان

و ایشان گویند در هستی دو چیز است و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن بتعبیر به پرورش کنند دوم
غفلت که آن را پرکرت نامند و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت
در آمیخته در عالم بدین علت دائر و سائر است و مراین پرش را پنج آزار است و آن را پنج کلیش
خوانند و از عیوب خمسه اولین او دیاست دو همین اسمتا سوم راک چهارم دویش پنجم
ابهاویش او دیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و او دیا را آغاز و مبدا نیست
و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است راک بر آنچه مطلوب و مطبوع است دل آویختن
و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب نگردن ابهونیشه در گردلی و نگردلی به غضب
رود و این پنج رنج بر شمرده پرش را در آزار دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند
بعد از طهارت قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاک کردند و طریق را درته گویند درته چند

قسم است اوّل میتری دوّم کرنا سوم مدتا چهارم اوپیچها میتر دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا کرنا رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا بآسایش خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فروگرفته میباشند و اورا از اجتناب طرف اربعه چیزی نمی نمایند و ازین وجود چار طریق پنج رنج که گفته اند نیست گردد و از هرکه آلام خمسه زایل گشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک میباید و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل صاحب انجالت هر دو را جدا شناسد و ممیز کرده اند و بدین علم پرکرت ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است این است خلاصه عقاید سانکهیان در کجرات کوچک من اعمال پنجاب نامه نگار آنتا چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی میگفتند و زعم ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفتندی سرهای خار را که سبز آرد کردالاطبیعت

نظر ششم در مقاصد جوکت و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهر بسیط یکتا و بی ضد است و ند و همتا و در لغت هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و درای ایشر همه حیوانند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان است و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال از اعمال و افعال بیرون مراد ازین آنست که آن ذات مقدس از عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و همه بودنی دانا و بسار بینی آگاه است و حاکمی محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجایش اگر سرمدی طراز است بارنه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمان پر جز خودی باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را ابدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدینوال متردد باشد و جان رهائی یوک ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و ابیاس ملکه دوراس یعنی ملکة الوصول و مراد ایشان از یوک آن است که دل از هوا بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مر این ملکة الوصول را هشت

راچترورته گویند واین طریق

علمی

است که

عضو

عضو است اوّل یم دوّم نیم سیوم آسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادها یم بر پنج قسم است قسم اوّل اهمسا یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن جیوانات است دوّم ستیم یعنی راستی سیوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان درگذشتن و بروی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوّم از اقسام ثمانیه نیم است و آنهم منقسم میشود به پنج قسم نخستین اوّل تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قراءت ادعیه و تذکار اذکار سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزه گی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسم یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان بچندین طریق است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و بستن دم هست بطریقه مقرری و ضابطه مستمر پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و درگذشتن مثلاً از صور شهوت پیکر نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آن را کنول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهارن یعنی دل بخداوند کار بند دوگانگی بردن فراموش کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود معتقد هندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رسانند از دور شود و دوربین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی بر و رحم آرد و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقایص از ذات او زایل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست است خلاصه عقاید فرقه جوکیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوکیه اند ذکر کرده می آید جوکیان طایفه اند در هند معروف و جوکت در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را واصلان حق گیرند و خدا را الکت گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکناته است و همچنین مچندرناته از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورکناته است چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دارند و این طائفه دوازده پنت اند بدینگونه پنت ناته آئی پنتی کجکهر پراک ناتیری ارد ناری ناری امرناته کم هیب داس جولی باندی ترنک ناته جاکر پراک پنتی نیک پنت فرقه را

گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناته اند و
آنچه یافته از و یافته اند و عقیدهٔ این طایفه بر آن است که محمد علیه السّلام هم پرورده و شاگرد گورکناته
بوده امّا از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناته دایهٔ پیغمبر بوده
و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
معتقد بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آگروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش اینگروه حرام
نباشد چو خوک خورند بر آئین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمانان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند
بر عقیدهٔ الکیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط
خویش باهم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غرایب
چیزها داند حامل این طریق را اتیلیا گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها
از گورکناته منبعث شده و بهمه کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آنکسان رفتند که یکی از
دوازده سلسلهٔ جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر
هوشنگ چه پادشاهان آنگروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فرو بستن دم رسا بوده و ازین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان
مشهور است و در هندوان و پارسیان شناسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن یاد کنیم و این عمل دم و هم
است جوکیان و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند
از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار روآورد و بداند که
از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آمیغی و جوکیان سپت چکر گویند
مرتبهٔ نخستین مقعد است که چون کول چار برگست آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن بیخ نری
فراست که بهندی مندر و تازی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم است و پایهٔ سوم ناف است که رگ
آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی نابی چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آنرا بهندی من
پورک سرآیند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبهٔ پنجم نای گلوست که آن را هنود کنت
خوانند و پایهٔ ششم میان دو ابروست که بهندی بهنو است مرتبهٔ هفتم تارک و میان سرکه بهندی
آنرا برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است تا آنچه ناگزیر است دانستن سه رگست یکی بسوی

له بزدانی برز ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان ع

راست که شمسی است دوم میانین که ناریست سوم بطرف چپ که قمریست و بهندی آنهارا اداو پنگلا و
سوکهمنا و بپارسی مهنا و مینا و ماناگویند و رگی از همه بزرگتر است از میانه پشت براستی مهرهای پشت بالا رفته
از آنجا بدو شاخ یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد بدینها برود و باد که
ازین رگها برمی آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت به
شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را مادهٔ حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سپاسیان
و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی است
که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد باهم در کشاکش اند و بلفظ
هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لسان در تبلیغ است و چون اسم را
مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را جپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده میشود و
بپارسی دمانی باد نامند و همچنین بر فراز انگور نشستگاه رگیست ادق از تار ساق درخشنده چون طلای
احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر بر داشته سر راه وصول تارک بسر را مسدود گردانیده است و آنرا
بهندی کوندلی و بپارسی روحن مار و روشیار گویند و راه رگ تارک میان پاین است چون کوندلی را
گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و از منفذ مذکور بتارک
سر بر آید چون این دانستنی آنهارا یعنی باید جلسات را شناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا
هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن و سده آسن گویند یعنی
نشستن آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی آزارسانشین نامند و طریقش آنکه پاشنهٔ پای چپ را
در مقعد بگذارد و پاشنهٔ دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم زند و در میان دو ابرو بنگرد پس
مقعد را حرکت دهد و باد پسین را باد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق
بر افراز بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و
راست بهلد چون براست هشت باز از راست ببالا برد و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرانایام
و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص
ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه یکی از ستارگان
روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند بدین و بهار

کول ع

نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در زمستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزانه است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد هم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن
و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل او از بودن درین جهان بگرفت از
مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برها
و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیده جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین
باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان سامسال نام مشتمل برین کردار و از ان بزرگتر
درین عمل کتاب نیست دیگر زردشت افشار و سرود مستان و امثال آن بسیار است بنظر در آمده و در
هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوآتمارام جوگی مشهور بهت برد انگ است
و گورکسنکه از تصانیف گورکناته است و ابرت کند راقم حروف ابرت کند را دیدم بپارسی
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیوة نام نهاده و در آنجا گفته گورکناته عبارت از خضر است و چندر
یونس و این سخن در ابرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناته را گویند چندین لکهه برها آمده
و رفته که او بر جاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناته تیشری گویند باز راجه زادها
بود و در جوگ بکمال رسیده تا یک هفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و تنومند
رفته از موبد هوشیار مسعود اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من تراز او بردم دعای خیر
درباره تو بجای آورد و از ان پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناته تیشری بنی
همایون و جبهی فرخ داشت در جوانی به پیری این طایفه رسیده بود و تا دو روز حبس نفس نمود در هزار
و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجاناته آتی نبتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم
او را از سه بان میشمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال
مذکور در لاهور دیده شد و سوریج ناته در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پیشاور آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین بیان که گفته آمد کمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه
و پنج بدو رسیده و از جوکیان چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوکیان مشتهر است
که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده
در میان دوابرو نگارند تا بنگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و پا و بی عضوی باشد هر کدامی را

قراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون پیکر بی‌سر بیند بیگمان دانند
که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بیند خود را دفن کنند زرگیانیان هند تصور حیاتیست
و هیچ دانی بر روی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد
سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه دگر بدن نیایند و از
تنی به تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر باره بدنیاداری دعوی کردن نسزد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین
تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گرپتهه بهارتی ساگر پری سرستی اکثری مرتاض باشند
و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند و این طایفه منسوبند به دتاتری
که او را دیودت نیز خوانند و گویند اوتار زاین است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته
و چون با گورکناته که مرشد جوکیان است و بزعم سناسیان اوتار مهادیو است روبرو شد دتاتری
آزمودن را حربه خود بر گورکت حواله کرد گورکناته بصورت آهن ظاهر شد دتاتری او را گفت
نیکو نکردی آهن شکستنی است چون گورکت افزار جنگ خویش را کارفرمود از بدن دتاتری گذشت
چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شده درین معنی صبور مشهدی فرماید بیت همه تن آب شدم
از کشتن من دست بدار   تا که زخم زده باز بهم می آید   پس گورکت در آب ناپدید شد دتاتری
او را در صورت غوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد و چون دتاتری در آب نهان گردید گورکناته
چندانکه پژوهید نیافت او را پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست
میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی حباب و موج هم آبند
تکلف این معما را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آبرا شکستن نیست بحیرتم که مرا روزگار
چون شکست   در اصل سناسیان دو گروه اند ونداری که موی دراز نکنند و مقید باوامر و احکام
سمرت یعنی شرع باشند دوم اودوت که ایشان همچو ونداران زنار را بسوزانند و با آب خاکستر
آنرا بیاشامند اما بر خلاف ونداران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آنرا جتا نامند و غسل
هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
باجوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاسنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا سنگ

دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکر اچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبعمائه جامه را
گذاشته او را پیشوای خود ساخت و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان بر آنند
که چون شاستر بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را
ظاهر سازد و او را درین باب تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب
سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم
این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکر اچارج
گیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چترروپه از گروه
دندی است از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان
آمد یار انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند بود و چترروپه در یزدان پرستی برتری یافته زن و مال
و پدر و فرزندان هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام
اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و پیش از سه گراس نخوردی و گراس کف دست
باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه گراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد
سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن یابد و گویند از مواظبت طریق مذکور در
شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد شنیده شد که
بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپه بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم تا بآبی
عمیق رسیدم چترروپه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پایش آب نرسید پس مرا بخواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترروپه تا رسیدن من بفراز صفه سنگین که قریب
بتالاب بود انتظار میبرد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرگی
سنگها که کم از ده گز در طول نبودند دیده شگفتی فرو ماندم گفتم از ابنیه دیوان باشد چترروپه فرمود
چنین نیست یکی از یاران ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بردوش
خود از فراز کوه بزیر آورده بکار میبرد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا
سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع
چیست شما بفرمائید تا سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیریکه سنگ بزرگ نباشد سناسی

برآشفت و ازین ده بدر رفت و زان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتیم مربع
نشسته بخود مشغول بود چترروپه باو گفت که درویش مهمان ماست سازند کار را بخوان او جواب داد که تو رود
شنائی فرا آور بجز گفتن او چترروپه نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران
پهن دشت فروغستان گردید و آواز جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از و
جدا شدیم و براه نخستین بر آئینی که مذکور گشت تا بآرامگاه خود آمدیم گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترروپه شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده از و پرسید
که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد و شما خود میگوئید فرستاده خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاد
راهبر است ما مصاحبان داور و او را از تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر
انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گرد او
نامه بسال هزار و سی و سه در هنگامیکه از پتنه دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرآباد می آمدند در صغر سن
موبد هوشیار که شمه از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپه برد چترروپه بغایت خشنود
شده دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته سپس آن به
کنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف
باشد تا کردار گذار پس بتیر رسید کنیش من همراه بود و کنیش من شاگرد چترروپه دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید
که نوبتی دیدم مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در گذشت و گوسائین چترروپه
در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در
کریت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود مرتاض و پاس دم را نگاه
داشتی و بهارتی گروهی اند از سناسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که بهارتی
چراغ بیاشامید و زان پس شیر درکشید باز هر دو را بر گردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود و آمیزش نیافته و
کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار باو گفت شمار التعلق در هند نیست بایستی در آنجا از
پاسخ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس ابن سلطان خدابنده باشد دیدم با کبر سن
و افزونی سال و دریافت عالی و پیر جم و صفاک و حریص پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم در ممالک

کلیان

و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه
قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب
ایشان ستوده باشد ستمی است درین شهر توان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم
پادشاه قائل این آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است
هرگاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار نباشد با وجود یکه منکر آن کیش بود و در آن آئین بودن ستوده نیست
و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو
خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بر آن ثابت است بدنیست ایشر گر را بسال هزار و چهل و
هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گو بدسته پاس حبس النفس کردی همچنین بهن کر را دریافت مردی
بود در انواع سحر و شعبده با با هر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک بخشی و از استخوان شیر بر آوردی بهو
استخوان ازو بریدی و بیضه مرغ در آبگینه سر تنگ کردی و امثال آن ازو بسیار دیده شد باقی سناسیان
که دوازده سال بر پای ایستند که بعرف هندی آن طایفه را اتهاد بیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف
نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن
اسامی آن گروه این پایه اوراق بسنده نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند
زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و بشکار از پیاده و سوار همراه دارند

نظر هفتم

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان و این طایفه را عقیده آنست شو یعنی مهادیو که بزعم این فرقه
و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را ماپا شکتی گویند و از ان چیزی
برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون سراب را آب و این روحانیه اصل و
ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آن را جس یعنی حکومت و شهوت و ساتگ که دیانت و حکمت
و قدرت بفرمانبری حواس نه بطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
و برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن ماپا شکت

هندوان

خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو می زایند باعتبار صدور و …
و ظهور مزبور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی برین شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این
بزرگ بانو راست نیاید غبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و مکونات سفلیه فریفته و شیفته

اوبند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین
غفلت سبت طاعت و عبادت آنجهان فریب جادون بجای آورد در راه پرستاری این حیله پکم از دست ندهد و
این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شت چکر گویند پیدا شد مانند تار ساق نیلوفر در ساق
نیلوفر شش چکر است اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم من پورک یعنی ناف سیوم سوادسهان یعنی جای آلت
و تحکم آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سر سینه است
تا چنبر گردن و ششم اگیا چکر یعنی دایره تار و آن ابرو دست اینست شش چکر و فوق آن اندراست یعنی درزن (?)
روانی و منفذ روحانی که تا رگ و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر عز دیوی یعنی …
جهان فریب پکم است و درین موضع بهیاءت اصلی خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب کسی آن در چنین
طلوع انواع از بارهای یاجین و اقسام گلها در سر و بر گردن دارد و بسایر عطریات و غالیه و زعفران و صندل
جسد و تن انور را عطرآگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیاءت که گفته اند او را تصور باید کرد
و عبادات صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری هیکل و پیکر او
ساختن و با الزام پیم و بیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند و در پوک شاستر بازنموده آمد و اطاعت باطنی تصور
او کردن و همواره بیاد او بودن و همچنین صاحب تصور دائمی و مطیع را مکت یعنی خرمی و سرمدی این سرا و مکت
یعنی رستکاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمل اکم و جمعی ازین طایفه بدان عمل کنند و نزد ایشان
توانائی زن مهادیو که بهوانیست بار ده برشو برتر است اینفرقه بیشتری شولنگ میپرستند اگر چه هندوان دیگر نیز پرستار
لنگ مهادیو بند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود میشود در
پرستیدن سزاوار است خاصه لنگ مهادیو را همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند
از مردیکه با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت بهبگ است
و منار عبارت از لنگ بود و بنا برین محراب و منارها باهم میباشند در اکثر جا و جمعی که از هنود این کیش ازند و
آنکه درین طایفه بسیار بود و اکم طریقی است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه
سر آدمی که آن را کپال گویند پیموده آید خوشتر باشند و کشتن سایر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آن را بل خوانند
و بشهامیسام بهوم که آن را شومسان نیز گویند در دند و آنجا نیست که هنود مرده را سوزانند و درین مقام سنان شوند و
گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آن را انکت پوجا نامند و اگر پرستار

یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر است و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان
برای استاد خویش جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد
برخلاف هنود که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی
از مؤلفات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان
آمیخت شروع در نکوهش او نمود که این قول برخلاف اکابر قدیم است و در باستانی نامها چنین چیزی
نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ
چیزات بجماع دادن نرسد بهندی اورا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان را اگر
رنجه دارد و سزاوار نفرین بیت چه درین کار هر دو لذت می‌یابند و المی بیکی ازین دو لاحق نمی‌شود و نیز
در زنان نباید که زن دیگر نیست چه مردان هم از عناصرند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم
آمیختنی است و زنان را العظیم کنند ایشان را اشکت نامند یعنی نزد ایشان یاد کردن کنا هیست عظیم و فواحش بولیا
بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمیست که آنرا میده
نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو پس از آن اشمید یعنی اسپ کشتن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون
کلا دیک که نوعی از عبادتست بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و
در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش
فرشته با زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و انضاحب عمل را اشتی و عقیده این قوم آنست
که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و بطهارت بودنست و
دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودنست اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند
بردیوته و دیو یراد هیا نیست یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند
چه و هیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند
و او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیوکه شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند
تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای او
دیگر نقاذورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوی را رارانی میدانند یعنی ملکه و چندی را
داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می‌نشست و اسمی که گفته اند

این طایفه

بخوانند

بخواند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت
نتیج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیوها و دیو نها بدین گونه بدست می آید و مخلصان
زنان ستردن را نیز و عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت
نمایند و کام یابند آنکه زن خور از دو مرشد نیز در صافی عقیده آن سخن دارند و کسائین ترلوچن از همین
این فرقه بود پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت
هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز
درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است
پنجم منتر یعنی اسم آئین هندوانست که ماهی جدا از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل کسائین چنین تمام شد
احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان حرم خود که با
کسائین بکمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان
کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی مظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود
جمعی از لولیان را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر نیز و ماهی نباشد و گوشت
نخست برای ما کشند حوایج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گوسائین فرمود عمل نمود چون به تبت
لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گوسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد گوسائین از
دست ظفرخان بیرون رفت مقارن بدین ظفرخان بنا تزاع سنی و شیعه کشمیر سبک چون معزولش کردند
بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود
همدران زود جاگیرش تغییر یافته بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج
ترلوچن را در گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی
گوید بیت عنایت صمدی رد کفر ما نکند اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما شید وش ابن نوش فرمودی که
محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه
تقدیس و تنزه ضرورست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی
شمردی راقم حروف گوید همدرین سال از گجرات مذکور رهاد یونامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سنه الله

منصب و

در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی
شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانک یعنی طب و جوتک یعنی نجوم و پاتنجل
یعنی علم حبس نفس بقول بیدانت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میداند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در
کشمیر یافت از صلحاء هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای
هندوان سرافراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیاز نبند مسلمان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر
شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و تباین مشارب که ودایع بدایع حضرت
صنع اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از
وجوه دست تسلط ابنای زمان بحال خلق دراز نگردد و زعم هندوان آنست که همه تیرتها که در جهانست قایم
مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن تیرتها کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهه
محل بزرگوار را گویند مثلا پریاک که اکنون مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و گنگا در لارسون
و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سندبراری است و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان درّه
کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته غسل کردی
چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه می پیمائی درین ره سپری از پرستش
وا دبار میمالی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب ببرج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم
از آن باز چون نیر اعظم پرتو التفات ببرج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست میجوشد سندبراری
در درّه کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن مشرقیش ناو نیست سرکشاده آن ناودان و از بعضی
منافذ و سوراخ که در گوشهای حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی ناودان ناپدید است
و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذیست
که آنرا مهان مهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن
آن آب نخست از ناودان بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی و در مهو دسپت رکهه گویند
و آن نام نبات النعش است و از آن پس از مهان مهوانی مهان یعنی محل و مهوانی نام زن مهادیوست چون صحن حوض
پر میگردد و از پایها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و از شامیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور
آمده باشند خود در آن اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از برون آب برمیدارند بر سر نهند به تنزل نهند چنانچه

اثری

اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب
در وی نبینند تا تحویل نیر اعظم باز ببرج ثور شعر فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ واحِدٌ و اهل
حقیقت آن سندبراری را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سندبراری را باون بوعلی گویند
و زعم ایشان آنست که این عمل از شیخ الرئیس است حال آنکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است *

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابوعلی از اعمال اکناف بلخ بوده مادرش ستاره
نام داشت در شهور سنه ثلث صد و سی و سه متولد شد چون بسن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت
آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند ببرکت انفاس
عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی
بن مأمون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب
و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس
بابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان بابیورد رسید چه محمود صورت
بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوند آن پیکر را
نزد سلطان رسانند شیخ پس از اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران مرض صحت یافتند شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره آن میکوشیدند سودمند
نیامدی بفرمان قابوس شیخ را به بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط
کرد علتی بنظر شیخ نیامد با خود گفت باید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمیگشاید
آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکیک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده
بود چون بذکر محله معشوقه رسید اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله را خواندند
چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند
چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده ترجنبید مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق چون
بنام دوست آید در طپش با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که
این جوان بر فلان دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این جز از وصال او نیست چون تفحص

کردند صورت قضیه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس
باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی
حاکم ری بتجلیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل گردانید چون
شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود در رفته لشکر بغداد را شکست
شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت
یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند او بگریخت چهل روز
متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره شیخ مرض
او زایل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی
نشست امرا از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نپذیرفت مقارن انحال علاء الدوله بن جعفر
کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته
الی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله بر
مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد و در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت
و در مرض الجناب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را محفه میگردانیدند
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوه طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد دست
از چاره باز داشته غسل بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق
و مقربان ایزد پرداخت روز جمعه شهر رمضان سال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور
خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته
بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه او در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی
چندان روایت کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بر کیفیت آشکار آنجناب اختصار افتاد غرض از ایراد
این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ به کشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

نظر هشتم در بشنوان

بشن که بعقیده سمارتگان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان
صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حواس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی

و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دار در هما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکی است
هادم بود و اینها هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود
گویند هر چه جسم است و جسم را دوئیت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق بموروث آن ذات تقدس صفات
بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می
پذیرد و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول سالک
دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده سالک در خورد مکت یعنی آزادیست
چه او بی تومندی این صفت محمود مکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این مکت او را بمرتبه
اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنگ
شریر یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت پری
و مادگیست مصور و متشکل شده در بیکنتهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر غرق آنجا
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساویست
گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازاء ثواب و سیئات در اجساد متردد گردد و از ثواب
با اهل ثواب محشور بنا ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقران نیابد
و اصلا بمرتبه منیعه مکت فایز نگردد و تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق
عاقبت حال و مال او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت
نخستین که تذکیر و تانیث بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهیه گویند معذب با
باشد از آن مقام کثیر الآلام بر نگردد و این است خلاصه عقیده بشنوان با دهوا چاری خلاصه مذهب بشنوان را
مانندی آنست که ایشان گویند سالک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه ارجمند مکت است که اطلاق
باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقه لباس تابعان آن
ملک را شعار خود نسازند و اجتناب از آن لازم دانند غیر از ذات مقدس بشن و ستوده سنیه او را
یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد بشن باشند چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرامست
همچنین یاد فرشته جز بشن ناروا شمرند تفاوت در فرقه اول و این فرقه آن است که آن جمع با وجود عبادت
بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان

دیگر را قبیح و زشت انگارند   در ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اوّل بشنوان رامانندیست و علامت ایشان آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر بدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهواچاری و ایشان خطی کوچک کلهای کرد هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سوم هربیاسی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان همین است فرقهٔ چهارم رادهابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکاوشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا با او درآمیزد و آنرا آسوده دانند و در هندوستان متعارف چنان است که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد وبشنو شود بدین عقاید که مذکور شد امّا بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ یک زن هم برون نیارست آمدن یعنی رام در اواخر حکومت زنش را که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شلغم و گزر و سیر و ماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نخورند و از بشن براج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بهوا طیران مینمودند و بر آب میگذشتند چون دهان بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراکیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه نیز می نگارند

در احوال بیراکیان

بیراک در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوبست به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا ماله تلسی گویند تلسی چوبیست در هند و از هندو و مسلمان و غیر هم هر کس خواهد بکیش ایشان درآید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چو بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان بشیری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی از یزدی وجود او دانند جمیع اجسام را اخلل از

زیرا که رام

هستی او شناسند امّا گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بنماید بآمدن او در مظاهرهٔ عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مادهواچارج و رادهابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چهار سنپرداخوانند و کبیر جولاه نژاد که از موحدان مشهور هند است بیراکی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت آنچه میجست نیافت سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقیدان نبیند کبیر چون میدانست که رامانند با جولاه حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بهر شسته روان مجرد و بآب طهارت داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون بنظر رامانند برهمن از حق یعنی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خو ساخته بذکر رام رام پرداخت تا آنکه رامانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما روی او را ندیده اید چه که جولاه فرومایگان اند رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته بودند و ستایش آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال میفرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب توان شست که همه را زایل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را انسر و در هندوان مقرر است که گل ها هنگام پرستش نیاز پیکر بت کنند روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری گرفتار

مرگ بچیزی و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایهٔ نبات فوق درجه جماد است اگر بابت جانی بود
تراشنده آن که همواره در اثنای تراشیدن پاره سلیهٔ آن پیکر میداشت بر او دست یافت تا دیگ شادی بر و
دانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهر بشن است بپرستد و کبیر پیوسته خدمت فقرا نمودی روزی
جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را بتعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری چیزی
نداشت از بهر در جست و جو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از او برآئین وام چیزی توان
گرفت زن پاسخ داد که بقالی درین کو میباشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی درخواهم
شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر
رفته چیزی برآئین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت
و سوگند یاد کرد که شب بخانهٔ او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند بود بدو داد چون
فقرا تناول نموده بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد کبیر
بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشه
درخزید چون زن داخل خانهٔ بقال شد و آمرد پایهای زن گل آلوده نیافت با او گفت چسان آمده که
پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بجد اسوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای
زن ناچار آنچه روداده بود بگفت از شنیدن این سخن نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون بقال
دوید و بپای کبیر افتاد و آنچه در دکان داشت تاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت
کجا شهوة دل مردم رباید که حق گه گه ز باطل مینماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت
کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند
چه هندو میپنداشتند آخر فقیری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب
فارغ اما تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند
جسد کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ایدوست چنان بزی که بعد از مردن
انگشت گزیدنی بیاران ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آن را
منسوب به کبیر میدانند چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند
دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی که برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده بشن بودند نامدیو را

برون کردند که شایستهٔ انجمن ایشان نیست نامدیو برون رفته در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده
برگردید و رو بدان سو کرد که نامدیو بود و پره کیوان یزدانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه
میفرماید در هنگامیکه در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بودی چند از بیراگیان دید که از دوارکا می آمدند نشان
چاپه بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوارکا که مقام کرشن است بزیارت رود آهنی که بر و صورت
حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پره با بیراگیان گفت این جراحت چراست پاسخ دادند که این
نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند کیوان پره گفت چون روح از جسد
مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح خود فناپذیر نیست و داغی ندارد بشن
او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است رسید مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته
اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافتی مؤذن گفت از که گفت از آنکه میخواندی
بجائی گوید بیت فریاد کنان خدا را میجوئید این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر سورت
که از بنادر مشهور هند است حاجی را دید که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره از و پرسید که از کجا
می آئی گفت از خانهٔ خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر
بماند بیراگیان را اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام بشن باید برد که ازین مکت یعنی نجات میشود حاصل
و در کلجگ این فرقه بهم رسیده اند بیراگیان هم خود را اشنوگیرند اما تارک دنیا باشند گویند راه ما بر خلاف
بید و کتابست یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مثل
میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند و بیراگی شده اند و ازین طایفه ناراین داس نامی را که
رامانندی بود که سنپردای نخست است یعنی قسم اول از چهار سنپردا در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در
لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هر دو اند یعنی مبت الله
تن ایشانست بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی
بیرایه کوهلی از بیراگیانست و کوهلی فرقه از کهتریانست بیرایه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات
به پنجاب که مولد و منشاء او و نیاکان اوست برون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علم
الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد
و گوید مرتاضان در منشاء سابق مردم را بجور میگردانیده اند درین نشاء سزا میپابند و بر عبادتی را که

بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گویند در نشاء سابق زیردستان را گرسنه
و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیشکاران را از خواب باز داشته اند و سناسیان تهادیسر را
که سالها بر پای ایستند ارواح جمعی بسیار دانند که خادمان را نگذاشتندی که از پا نشینند و آنانی که خود را
می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه می گیرند که فرودستان را آویخته اند و طایفه که
بطواف مواقف شوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بیرحمانه بجا باد وانیده اند
و مزد نداده اند جتیان را یعنی طایفه را که از اختلاط نساء و شهوت راندن برکنار ند ارواح جمعی میدانند
که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم
گرفتار پاداش اند و بازار جانداری راضی نیست چنانکه سایر پیراکیان و ازین است منکر ریاضت
اما بر خلاف عقیدهٔ پیراکیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و بتوحید
اُپنیان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد و احوال کش از او پرسیدند گفت راجه بود شهوت
پرست مردم آزار پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و همدرین سال
در بوم مذکور انند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و انند به
پرهیز نمودن بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بگوفت اسهال رنجور گشت انند طعامی چرب
و شیرین بدو میداد تا بدن عنصریه اپدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت پس
آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب
ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی
دوری مینمود و یکبار از تواضع کردی مانند برانا شپش از زنده پرون نینداختی و گفتی برات روزی
او را برتن ما نوشته اند پیراکیان را مندیها نیز گویند از انکه چار ضرب زنند مندیه همه تراشیده را
گویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار که معبد هنود است
مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته گشتند
مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آهیخته گوشها شکافته حلقهای جوگیانه می انداختند
تا ایشان را جوگی دانند

نظر ۹ نهم در اعتقادات چارواک

این فرقه انچه بحواس ظاهر ادراک کنند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم حواس او وید یا اسکند نامند و خودی منی

و انانیت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و انچه در دل گردد
یعنی خاطر سوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست
و عالم و عالمیان را صانعی پیدا شده و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بمقتضای ظهور نیامده و بروز
نیافته رنگی از صدق ندارد و دعوی وادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر ما
ظاهر نیست پس هر اینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ بید ازین پیداست که گفته هوم کنند
و آن عملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان
رسد چرا که چیزی که در آتش اندازیم بعد از انکه خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بید مسطور است که در
پی مرده طعام پزیده دهند که بمرده رسد مثل انکه مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و
در غیبت او طعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بده رفته سیر نشود هرگاه بر ده رفته نه پیوند د بمرده
که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب
و گناه کار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هردو دروغ است
زیرا که گناه کار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده
و نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از
انکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن
خود آزار نکشد شرط عقل انکه بدیگری آزار نرساند و از ایمنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث
آبادیست انتهی خلاصه عقاید چارواک روشن تر گویم عقیدهٔ چارواک آنست که ایشان گویند چون
صانع پدیدار نیست و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید که امری مظنون موهوم بل معدوم
گرد و در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمود ندارند قائل شده و بهر نوید جنت
و رهبت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسیه ندهد و باقوال دروغ آن
فصحاء جاه دوست که آرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مشتهیات ذاهب شوند در قاب عوام کالانعام را
بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن از آن نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت
بپیچند باهم تألیف پذیرآمده در حینیکه ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست بدانچه مرغوب طبع است از آن آسیبی بحواس
نرسد توسل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر نیارد بود و لعدم تخریب کاخ تن عروجی برین طارم و نعیم

ونزول او با جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت و مزدوران خلقت بدان میگویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و زیارت کنند گویند از خود فروتری از دنائت طبع میپرستد چون برهمن زنار در کردن ببینند گویند گاو بی رسن نشاید چون نماز ادای شب بیدار دریابند گویند جویان مرتبه بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همدمی مار نمود و چون در غسل ببینند گویند میل مقام ماهی و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که مرتبه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است اما چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از مهر او رود گنگ روان شده گویند آن ذکر است در حین بول انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره بچه دانست و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است

نظر دهم

در مطلب اهل ترک

ترک شناسنده علم بحث است مشتمل بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان یعنی آن استعمال علمست و آن بر چهار جنس است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بصر است چنانکه کوزه دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته چیزی دیگر بدید چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که ازو دیده شود سوم اپمان یعنی واصل کننده چنانکه گویم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست وقتی که گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواهند که خلایق آن را بپذیرند چون هندوان بید و مسلمانان قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پریم است یعنی وصول بهم و اقتران و منقسم میشود بدوازده جنس اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آن را نعیم و محل لذت والم کنند سوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را مانند ششم من و آن حس باطن و آن نزد اهل هند دل است و پس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بسه قسم اول راگ و آن خواهش شهوت بود دوم دویس یعنی غضب سوم موه و آن جهل مرکب است نهم پریتیابهاو آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی بدبست که پاداش عبارة ازینست یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان

نکر

نکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده میشود ازو دور کرد و اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و ببینی شمیدن و بزبان چشیدن و بدست سودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازین دست یافته همه حواس را دادند و یافته شش حس را که شش چیز انست شدرش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بده یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی و دوکه یعنی الم و این بیست و یک شد سیم از اقسام شانزده گانه سنسی است آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از دور جسمی ببیند و بیقین نداند که چیست گوید جماد است یا آدمیست چهارم پریوجنم یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو دود است ششم سده انت و آن یقین دانستن بود هفتم اویوی یعنی اجزا چنانکه گویند کوه آتش دار است از هر دو جز اول را که درین مثال کوه آتش دار است باشد برتکیا گویند یعنی حکم و جز دوم را که درین مثال از هر دو دود است هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن است دهم واد یعنی ندا کردن و آن اراده سؤال از حق و صدق است یازدهم جلپ در پرسش راست ارادهٔ غلبه خود کند دوازدهم وتند و آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس و آنچنانکه گوید صورت ابدیست برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صورت دریافته گوش چهاردهم چهل و آن معنی را معنی دیگر بردنست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب او گوید نوکنبل یادار از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته فرشته است چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاویدیست چنانکه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان شنید شانزدهم نگر

وآن اراده غلبه خوداست بر عزر انیست مجموع شانزده قسم واثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوعست
واورا صانع باید و مکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب مبدا واتحاد مانند تار و پود که
باهمه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق از ضوابط
غیر مفصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین بست پیراسته من است اشارت بچنین ضوابط
خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این است که اهل فارس
میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده جنر و حکمت پرست اسکندر در وقت استیلا بر ایران
منطق و مراتب دیگر حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم در عقاید**
بود که ایشان را جتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و او تار اعتقاد ندارند اما بتناسخ
نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده ترین از شرع برهمه بود
چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان خوار
کنگار را مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوان ها را بگنگ اندازند و آن عمل را ستوده
شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت
حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری
باشد در ان بماند پس آن پارچه را الحجه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از و جدا شده در آب جا گیرد
و اکثر بانیه و با بهره ازین طایفه اند بیشتر علات فرد شند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این
فرقه سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچینه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها
که نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد
و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند
و اکثر دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زمین ندیده
باشد گرهستیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق
تعظیم دقیقه فروگذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند
و ایشان دو فرقه اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدایتعالی را به یکتائی پرستند و از جمیع نقائص و
نقایص و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و تبکدها دارند و

درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آنقدر غذا برگیرند که از
گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از انیسان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند همی
گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرکرده آشامند
و مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند
جتی اند اما موی بموچینه نگیرند مقیم باشند و زر اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و صحبت
نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از و پرسیدم که حکایت عجیب از مردم
خویش باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند
اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی
خدمت او کردی روزی زن از نامهربانیهای شوهر پیش او ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر
من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من اگر آیدن نور او دوست دارم ناچار ای
پس گیاهی برداشت و دمی در ان دمیده بزن داد و گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه
خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه بمالد
که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه
از جا میجنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت
آن باز جست زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا
میغلطید تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از ان جتی که
نقل کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را ستودی که این مرد سرپوره جتی بود
نه مهاآتما نامه نگار گوید سرپوریکان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از انجمله مهر چند لونور هزار و
پنجاه و شش در دو تاره که از توابع جودپور ماروار است دیده شد و سیورام پوجاری در میرتا که از ماروار است
دریافت جگنه نام بانیه را در راول پندی دید و بهمه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست
صیادی دیدی از و خریده رها دادی و این طایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی
جاها و زمین را جها بسیار بند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و قیمت
اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا بچرانیده

و گویند در گجرات از بابهاجتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او بنشست و از ژنده خویش شپشی برآورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بابیه گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بابیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آمرزد صد روپیه داد شپش را رهایند خواجه حافظ شیرازی بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گذارده آمد که یمرادیان و خدائیان و ورادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمانان در رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان سمارت است یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و به بید که کتاب آسمانی است عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن برارند و سمارتیه باشند و عقیدهٔ ایشان را سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرجن یعنی حقتعالی اول تنها بود و کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف اوست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چترمکه است یعنی چهار رو دارد و دیگری او مهادیو بر بید واشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولی است پانصد برگی و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت مکه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و بر گاو سوار است و در گردش ماریست و جرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اکن یعنی آتش سه چشم اوست و دیگر شیو بانند که مهادیو را میپرستند و زن مهادیو را او اگمیان و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیان اند و این طریق در سمارت بوده است اما جتا گذاشتن یعنی * ژولیده مو کردن که شیوه سناسیان او دهوت است در کلجگ بهم رسیده و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند ارزو حانیات نه برهماست که اش برهما اند اش

وامش پرتواست و هزار بش است پرتو بش و بش نراین را گویند و یازده رودر پرتو رودر و در نام مهادیواست و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نوگره یعنی تسعه سیاره و عقیده بن وگسی که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است و هشت جهة سوای فوق و تحت که آن را اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال و در میان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و بهیرو و هنومت و روحانیات ماده اشت درکا یعنی هشت درکا بدین تفصیل کالکا چندکلا هیتری کوماری بشنوی باراهی چامنداست مانترا بهوانی پاربتی مها لچهمی سرسوتی که زن برهما است رکهیسران یعنی عابدان ست جگ کاشب پدر آفتاب و بشست استاد رام اوتار بسوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل است بر احوال رام اگرسه اتر بیاس صاحب تاریخ مهابهارته بهردواج جمدگنی از دواپر جگ گوتم کپل پرشر بار و از کلجگ چونه اروپنه اورده جامدکپه دا ابهارنده جاویداند و سپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنک گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدکنی بشست باید دانست که در هند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون همدیگر رسند سؤالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده فرقه ایم چون بهمدیگر رسند سؤالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدامست و مرید از سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السّلام است و از او خلافت به امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود و این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفه اوّل حسن بصری حبیب عجمی است و از او نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان

فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه‌چین خرمن کمال ایشان است نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در انجا بود جبرئیل گفت رضاستان و بتخانه درآی پیغمبر را رضا دادند تا درآمد بدید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته‌اند و جمعی بخدمت مشغول‌اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند این است که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده باهم گفتند که باین جلوار خدا که پیوسته بر وی جبرانش میدوانند قدری بنگ بدهید تا بر اسرار پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون درکشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از و مردم شنیدند بواسطه این فیض بود و ایشان درهند بسیارند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریان‌اند مانند سناسیان اودهوت ژولیده موی باشند و خاکستر که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر مایه سیر بنگ میخورد چون باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رو و چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ‌تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که درای گفت با این جسد ازین راه چسان درایم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوکی بود که مردم هند او را میپرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذار جمن با انجمن جوکیان افتاد جوکیان بوی مسلمانی درو یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان و هوای یعنی آتش افروختن

بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد و با انجمن جوکیان رسید و با جوکیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیده‌ایم مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم همه جوکی جواب داد که دم مدار با جوکیان گفت که جمن از همه شما بار آرم یا از یکتن جوکیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراکنده جمن بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی گشاده شد و اعضای جمن خورد لاجرم جوکیان از انجا فرار اختیار کردند مدار در امکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان را توانند از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در انجا شفا یابند و هم ایشان گویند چشتیان تن بهرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمرنی دست مرا بگشاید شهوت او را باید کامل است همه کاملان مسلمانان و هندو پیش رفتند اما روی چیتپا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن سید جمن پیش چیتپا رفته بذکر خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند خواستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان او را سالها داد باشند باعضا لاجرم جمن از درویشان هندو و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاریست و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند و اینطایفه خود را اشعه گیرند چنانچه مداریان خود را اسنی دانسته‌اند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار چند سراپای او را بخایند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند جنینکه علیست و آن کرمیست که در آب میباشد که رو بیابش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی بپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اگر چارضرب زنند و کرد جهان کردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر هدایت پیش پیر خود روند پیر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذارند بعد از ان کلاهی به ایشان دهند و شجره خود را کلاه بسر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نبیند و پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هرجا نام دختری خوبرو از مریدان خود شنود بفرماید تا گرای بجروشانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند و گاه بخانه خود آورد و نکاح

بداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاهان صفوی را هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه بر حق علیست چون نگیرد و اینکار نشان سیادتست و عمل بسنت مصطفی و در این زمین اکثری از مریدان او بندهٔ بغایت نکار دوست آیت دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بیوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهائی که در راه افتاده چینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم این کار آزار با ایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مفترات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان گدا ازین باشد و این سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاکا از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هر کرا خواستی در ربایدی بجز ذکر گستن در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربوده یا بوده اند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیش او نمودی یعنی بر هندو کلمه محمدی عرض کردی و مخویش مساختی و مسلمان را زنار و قشقه دلالت کردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و هندو از ایزدی کرام و اثمه و چند اشب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت بپشت هم میدادند تا صبح دم می نشستند و در روای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند او روزی آواز موذن شنید گفت کلام الهی است و متقارن بدین بادی از پیک رها شد گفت حق است این هم زبان رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر گو جوابداد هر دو متوجه هواست و هو العین حق طالب علم گفت پس بوی بد با از چه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب علم گفت نیک محذر که نیکی از صراط نتواند گذشت گفت نیکان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به نیکی پور و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت این سرمستان بیان ساخته وقتی که بادشاه قاسم انوار در مقام طیب

حال

درآمده

درآمده باین بیت متکلم شده بیت او نور کند قسمت من نیک کنم تقسیم او قاسم انوار است من قاسم اسرارم ازین دست در هند مردم بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهای هندوان طایفه سناسیان گرد آمده بودند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند و گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین بر آشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله خویش ساختند چند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هند جوکیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیان اند و پاتنجلیانند و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریقه جوک کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که هر جا آیین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جینیان و پراکیان و نانک پنتهیانند که عقاید ایشان هم باز نموده شد دیگر از فقرای هند ورنجلیانند و ایشان منسوب بگوسائین بیرداس اند و بیرداس از قوم جات است از ده کابیر امین اعمال سوالک غلام نبی داس ساکلا بود و ساکلا فرقه انداز راجپوتان بیرداس در شکار بر آهوئی تیر زد آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه بر آمد که بر و نیز تیر رسیده بود بیرداس از مشاهده اینحالت تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شده و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و بیرداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و اینطایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را اعظم نشمرند و هیچ شئی از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نشمارند و پرستیدن نرانجن یعنی خدا تعالی اختصار نمایند لاجرم اینطایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نبرند و چیز را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بتخانه هندوان روند قدری غذا که حیوانی جان و جلالی درو نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از وپرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را اگر گوید بدان عمل نمایند فرقه دیگر دادو پنتهیانند دادو مردی بود از افغان ده زاینه نام که از

چیله یعنی مرید ۱۲

اعمال‌ها رواست در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیعان
را از بت پرستی منع کرد و بترک حیوانی جلالی فرمود و از آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جفت در گذشتن و کنار
از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد و چون
کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از و سیر
خورند دیگر پیار اپنتهیانند منسوب ببابا پیارند و ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و همی نگرند
و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر ندهد بروند بیت سؤال بزبان باشد بدیده
شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقهٔ دیگر شنیده
این طایفه تابع گوسائین جانها اند و از جوگندرداس شنیده شد که پیر ایشان راجهان نامی گفتند مریدان
او از هندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار ندهند و باینگا
کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و پنجوقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان و
انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند
بخلق نکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بجو روا نمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بکور و شل و امثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سوریج بکهانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هند اند
و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما بده یعنی نفس و عقل دارد
و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آنحضرت و ان
سرورپ دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مهاجوت
یعنی نیر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و آستت یعنی دعا و تکبیرات و چون آفتاب بر آید باید
پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی آن اینست مهاجوت اوتم اودی ز سواد
لوین هار سودرش درشت میتهن مها اوتار اوتم پرکاس پرتهی سمرن مهاداتا مکت سنکت آتماداتا
سرب جوت سوا تمابده نات سرب جوت اتپ پرکاس پرم جوت او پاسک سرکت داتا
دیو مهاجه نور بهامند و اشراق بلند داری الصار از فرط التذاذ مشاهدهٔ تو فایز است تو آن نوع یکه
هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست تراست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امید داریم
و از تو طلب حاجات میکنیم تا برابداع کریم تو آگاه گردیم چون بگیرد این نور بود از مجد و بهاء و جلال حضرت

نفس

نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوریکه بالای ذات کریم تست که تو معلول و مظهر آن نوری از تو مجد و
تسبیح آن نور را سزد و ما را بترک لذات دینی یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال
بخش هر اینه سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد ما ترک
جمیع لذات دنیوی کردیم تا در جنبامندی مانند تو شویم و بنور سیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان
گویند هرچه در سورلوک و بهولوک یعنی عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است اودرامی میم
ولوین یعنی بصر رویت حضرتش پرکاشونت یعنی نور آمودی سازیم دسن نکری یعنی مجردات رامی شنویم آنها
بده و آن یعنی غافل از و بده گشته میشوند ول نه بیند و لاجرم آفتاب را ذات تست نات یعنی خدای هستی دانند
داو پاسنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آزار حیوانی باز دارند و آن را جیتود یا نامند و بقدر توا
نائی با مردم نیکی کنند و آن را پن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آن را ادرم مارکت گویند
و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم
سازند و آن را دیان مورت خوانند اما در طایفهٔ اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند
و قایل اند با کاس و کره باو تاره بهل یعنی بفلک و نجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین بپنکا
یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و آهرنا یعنی فکر کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی
معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات است و حقایق معقولات بر سری بده و آهرنا یعنی
حضرت فکر وارد شود و تعیین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جادی جتیا ایلوک دیلوک
یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و بریاضات بلیغه
و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب
بتصرف وهم است و چشم زخم که بهم از تصرف وهم است در ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی
که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم است که بر سر دیواری که محل برابر گام زدن بود ترسنده
می افتد و برورش یعنی باراندن باران بهنگام قادر باشند و میکهه و نذهن یعنی حبس امطار کنند و بس کرن
توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و آن را کم یعنی مغیبات خبر دهند و انترجامی اند یعنی
بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خاطر اقران و حوادث عالم خبر دارند و بر آینهٔ دل
ایشان انوار اسرار جوت منڈل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث گردد جمعی از

مرتاضان گردانیده وپیش برهمن یعنی قابر لعشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات مشغول نشوند و آنرا ایتاک نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن وجفت کناره کنند و ایشانرا جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در نیامیزند و از ایشان جز قدری غذا ناچاری نه پذیرند ایشانرا برانگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بمیوه با خورسند باشند و حوش ایشانرا آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ از طعام و شراب بقدریکه ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هرکه زیاده ازان طلبند از و دوری گزینند و این فرقه را اگر هست خوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت گر کاملی است از اینها فرقهٔ ذکر میگردد اگر نگارد بچندین طومار اتمام نپذیرد در نواحی کلنگ در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا سوردار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بگوند و اباج کمسی میدهند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج را جهت بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و بعد از مرده ایشان بیگانه را گرفته میکشند و رئیس گونه گویند بر خاک نشینند و فروتران بر چارپایها و گویند رئیس مالک زمین است ازان بر خاک است و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر چندر بهگتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق سجود یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بحوالی دست نیالایند و آنرا جاندار نه بندند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهگتانند یعنی آتش پرستان بر آنند زین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر را هم از فروغ او بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست بر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و فرقهٔ دیگر پون بهگتانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر جل بهگتانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی

عبارت

عبارت از آبست لاجرم رود خانه و جویبار التعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهگتانند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی را خاک دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بر آن سجده کنند و نماز برند و فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را میپرستند و آنرا ترپوچا خوانند و جماعتی هستند که بر جا و هر چه از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر مانس بهگتانند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدی نباشد دیگر طایفه که در کاشبال که از نواحی کشمیر است میباشند ایشان بت میپرستند و پسر اندوخته پدر خود را اندوخته خویشتن را بهر پسر گذارد تا بجدیکه هیمه اندوخته پدر را باید بسوزاند و چون از ایشان بمیرد حجامی بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید فلان چیز برند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بیرون خانه عقد کنند و هرکس که بعزا پرسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را باو دهند و این طایفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا درد گویند و درین فرقه متعارفست که برادران یکزن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آنخانه را بخرد آنهمه از و باشد و زنا اکرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و آفتاب را سجده کنند روزی نامه نگار یکی از ایشانرا در بنگاله که از قرای ملک کلنگ است و قریب باودیسه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروهند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که بیابند میخورند از گوشت گاو و اسب و موش و امثال آن پاسخ داد که از پس خدای این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیز که خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاکروب شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر باشاه جونه نام دارد و بدست او جاروب است از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای خدا را پاک میکند و صحن خانه خدا را میرود و اینها نیز

چون وهیدان همه چیز را میخورند نانک پنهیاکه معروف بگروسکهانند به بت وبتخانه اعتقاد ندارند نانک
از بیدیانست وبیدی طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین بابر پادشاه اشتهار
یافت وپیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده ومودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل اورا تصرف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته دولتخان آنچه در دکان ودر خانه داشت همه را بتاراج داد ودست از
تعلق زن وفرزند برافشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت
دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده نخست تقلیل غذا کرد بعد از
مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از ان پس بروغن زرد پس بآب وانگاه باد میخورد وکه
چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند وتنی چند مرید او شدند نانک قایل بتوحید باری بود وباموری که
منطوق شرع محمدیست وتناسخ نیز ایمان داشت خمر وگوشت خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده
بود وباجتناب از آزار حیوان امر میفرمود وگوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت وارجن
مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح اورا دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد وگفت این
عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد وشکار کرد واکثری از مریدان ایشان
طریق او پیش گرفتند نانک چنانکه ستایش مسلمانان کردی اوتاران ودیوتهای ودیوبهای هندورا
نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق ومنکر حلول واتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان در دست وزنار
در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان
رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانچه در نهصد وسی ودو حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر
پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری
بگذرانید ومستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هرچند دست بر تن او رسانیدند حرکتی ازو ظاهر
نشد ایشان منافذ چشم وبینی وگوش اورا بدوختند ودهنش را محکم ببستند چون نانک ازان حال باز آمد
خودرا بدانگونه دید بسوی خانه از خانها روان شد وچون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست
که منافذ دوخته مرا بگشاید زنی جمیله اورا باندرون خانه برده دستهای اورا گشوده آنچه
دوخته بودند باز کرد وریسمان از خیشهای بابا نانک از دندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن برپیشانی

نانک

نانک رسید تلک او یعنی قشقه زن برهم خورد نانک از خانه او برآمده همسایگان ان حال را دیده گمان بردند
که او بازن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید وشوهر را ازو تنفری پدید آمد زن روزی نزد نانک
شد وگفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم واکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته
شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد روز دیگر هرچند خواستند در باره بگشایند باز نگشت خلایق بحال
خود درماندند چه منزلی رفیع واز آب دور چارپایان هم نتوانستند بیرون شد وساکنان قلعه نزد جمعی
که گمان صلاح با ایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد
با او گفتند ای درویش چاره این کار چیست پاسخ داد که این در وانشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه نا
روا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح وتقوی با ایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا
مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم مأیوس نشستند در هنگام
نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند وشوهر واقربای او منفعل شده او را منع
کردند زن بگفته قوم گوش نکرد ودست بحلقه در زده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای
زن افتادند وبانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات واندرز وموعظه است وبیشتر سخنش در بزرگی
باری وتقدس اوست وآن همه بزبان جتیان پنجابست وجت طبقه پنجاب دهقانی وروستایی
باشد مریدان او از زبان سنسکرت سری نباشد وقاعده وقانونی که نانک بمیان آورده بعد ازین
گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها وزمینها بسیار است وانبیا واولیا واوتاران و
سدهان کمال از بندگی حق یافته اند وهرکه در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد ووسیله
تقرب حق نیازردن جانور است بیت راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و
فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک
نرسیده گویند بعد از نانک گروه انگد از قوم ترین کهتری بحکم او بجای نانک نشست وپس ازو کر امر
داس از طایفه بهلای کهتری جانشین او شده پس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی است نشست
که اورا سری گوره نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست ودر هنگام او سکهان
یعنی مریدان بسیار شدند ودر اعتقاد غلو کردند وگفتند بابا نانک خدا ایست وگیتی آفریده اوست
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده وایزد را نرانجن وپاربرهم وپرمیشر گفته که جسم وجسمانی نیست

وبمن پیوند نه پذیرد و سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود بهامی نمود و از آن
رفتند که چون نانک تن هشت در گور دانگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و کرد انگد عبارت از نانک
است پس از آن کرو ان که هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمده او برین گونه در بدن
رامداس جا گرفت و رامداس بدان سان در کرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک
و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که کرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر
باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو
پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا از وراه حق پژوهد راجه را یافت که یکپا در آتش انداخته بود و مردم از
سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا به مصالح ملک میپرداختند افیال و افراس از نظر میگذشتند
بخواطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نشر است راجه که عالم بر ضمائر
بود در یافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر سپاهان و سراهای نیکو
بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش رسید راجه
بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش در افتاد
سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و
امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و علائق فراز نیاید
تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی باموال دنیویست سکهدیو
از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان کرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال
جنک و سکهدیو در جوک باشت که از کتاب معتبره هنود است بدین گونه رقم پذیرفته که بسوامتر
در حضور رکهیشران رامچند را مخاطب ساخته گفت که ای رامچند رحمت بر آن پدر و مادر که چون
تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را اتمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آینه دل
خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب
را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد
ترا بیواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که از کمال صفائی جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون

بود

بود و بیواسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در راه
سلوک حجابی و پرده نماند لیکن باوجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق میپرسید چنانچه آن
رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند باز ارشاد خواهم
کرد و اپدیس گیان نمود رامچند از بسوامتر پرسید که سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر با خود همراه آورده
بود و فطرت تا آن حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشرح فرمایید و بیان کنید که او با وجود
آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان
کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیو است و سکهدیو را
در بزرگی و کمال بالفعل انحال است که بشنیدن حکایت او و گوش کردن سرگذشتش مردم آزاد کردند و
بدنیا نیایند و نزاید ای رامچند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر رو پیدا که در هیچ حال این عالم اعتماد را
نمی شاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغیری می پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید و بجهان می آید دیگری
میمیرد و از ینجهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه
هست در دیدنی حالات او مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه
باقی و پاینده باشد میسزد که کسی دل با او دهد و مدار برا و نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در
مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزدی
و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی
و خطرهای جسمانی که قید بزرگیست و جاندار گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها
نام که او عاشق آن آبست که از ابر نیسان بارد و هیچ آب وفصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب
همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ
و آزاد کرد اینده همیشه در دهیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده
باشناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند
دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درونه روشن تر از نور ماه چهارده اوقات میگذرانید و
بحکم بالأرواحِ عرشیّونَ وبالأبدانِ فرشیّونَ درین دنیا میبود روزی در اثنای سیر و گشت
گذار او بسمیر پربت که کوه مبیت یعنی البرزکوه که بتازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آنکوه بر آمده

پدر خود بیاس را دید که در درهٔ انکوه در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم بجا
بجای آورده چون از شرایط و بندوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت
از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من
شرح فرمای که این عالم بچه نوع از یکانکی حق و وحدت ذات بکثرت و بیکانکی می آید و آفرینش جهان
بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدة باقی میماند و موجب بقای چه چیز میشود و مدة بقای آن
چند کاه باشد تا من بحال این و بنیاد حقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر آن آشکار کردم بیاس
موجب التماس پسر بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن آگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و
و اندیشه خود بود و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکهدیو درمیان
نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس دانست که
مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد بنوعی که تو
بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن
ترا نشان میدهم بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسیکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست
پسر سخن بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلا نگری نام و جنک نام راجه آنشهر است و آن راجه
صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود در او درخواه که او
با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات وی آگاه
خواهد کردانید سکهدیو بموجب فرمودهٔ پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و
بشهر میتهلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معموریست و سپاهی و رعیت از راجه خوشدل و مرفه و
راضی هیچکس هیچ چیز در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در کوشه بگذرانید
چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد
مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون
صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بحال او برده مدعای خاطر او را دریافته بود ولیکن
بجهة امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را
بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آنشب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند

چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند از روز هم گذشت همچنین هفت روز
و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بریک جا ایستاده ماند با هیچکس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود تغیری در او پیدا نشد
فرمود که سکهدیو را اندرون مشکوی کزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بکنیزان شبستان و اهل
محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش
او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنک بحرم سرا در آمد
نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش
آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه
جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه در آمده
نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را بمالیدند و جادو
کردند هر چهار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار ابیاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب
طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و
نفسانیت او باقی باشد البته میل نفس ازو ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد بجنبد بر جا بود
و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات نمود و بروی هیچ نازنینی قمر پیکر نکاهی هم نکرد راجه جنک
چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی تسلی فرو
نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده
دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده
و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی بوجود شده
بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون
با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک
گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از
وحدت ذات حق و یکانکی او پیدا شده این دوئی و کثرت درمیان آمده پیش من شرح دهی و مفصل
خاطر نشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم و از روشنی باطن

وصفای دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به پایان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمیباشد من بنوعی که حقیقت عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم به مقتضای ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پرده نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمیماند و همچنان وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست هر بار بدنیا می آید و میرود و میزاید و میمیرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آرزو و خواهش و اندیشه خود این عالم پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت آهارتن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاده مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد و آزادتری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو ای سکهدیو ترا اینز ای رامچند بعینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه

ـه پیدائی

سکهد

سکهدیو از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود و باید که تو هم هیچگونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مهرهای جسمانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطهٔ قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چون مکت هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسوامتر رکهیشران و حاضران مجمع کرده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که رامچندر را روی داده همین حال جمیع سعادت مندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبداء و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که رامچندر دارد کیانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات برهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایدهٔ آخر کار با رامچند بگفتم و خاطرنشان کردم اکنون نوبت بشت است و او این نوع رکهیشری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوک باشست است فی الجمله بزعم مریدان نانک گرو نانک در نشاء از نشآت سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست کرده بود در مرا سجی میخوانند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک درست جک جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ گاو را فرستاد و چون پخته بسنکت یعنی بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا گاو برخاست و جمعی که رمیده بودند از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجوزیم گرو یعنی نانک گفت حالا میشود وعدهٔ ما و شما در ترتیا جک است پس در دوره ترتیا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپی را کشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند بعضی خوردند ۰۰ و گروهی تنفر کردند پس دعا کردند تا اسپ زنده گشت

ـه راه مخاطب

کلکث

رهیده کان التماس سابق کردند باز فرمود که وعدهٔ ما و شما در دواپر جگ است و در دوره دواپر فیل در رسوی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند در کلجگ آدمی در رسوی آوردند هرکه خور در هید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را بنده مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در ست جگ قطع علایق بدنی کرد و روح او بدو راهه رسید که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود در ابد دوزخ رساینده دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت نتوانند رسید پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهایند لاجرم نانک بدنیا آمد والحال آن دوزخیان آن گروهند که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آنفرقه همگی نجات یابند و غیر ازین مردی از سکهان کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بت خانهای ایشان را تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشان از زبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون میشدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فروترین فرقه ویش اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو ست باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی مینوشتند آخر از کثرت استعمال هندستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشتهٔ ایشان را مسند میگویند و رامداس نیز بینا مند و در محال پیش از پنجمین محل بهیت یعنی باج از سکهان نمی گرفتند و بدانچه خود نذر میگذرانیدند بسند بود ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را گماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه گرو شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکه گرو گردند و چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دنیی شوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت

سکهان یعنی مریدان

کنند

کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود برآئین نذر مسند رسانند و مسند آن را دست نکند دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بهیت رسانیدن سرکار گرو آن را خود متصرف شود اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود والا اگر خود هم بکاری و پیشه میپرداخته باشد اصلا تن بنذور نیالاید همه را فراز آورده بگرو رساند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند و از میلیان ایشان هرکس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز بگرو شود و در هنگام رخصت هر کدامی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمهٔ از عقاید سکهان رقمزده خامه تحقیق گشت چندی از سترگان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود و بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ ازوی خواستند گرو از دادن عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند اخراج نمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهاکه او را مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهکت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا مند و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا بود و او را دشخواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نیک نداشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را باز داد پس از جامه گذاشتن و شنقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیرالمؤمنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی

بود چون بوطنش که نواحی پنجابست بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود
خدمات شایسته کرد و یاوری نمود برام داس پوره که در آن مکان گورو امداس و ارجن مل عمارات
رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او را با افواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان
شاه جهان که بفرمان حضرت ظل اللهی که بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گورو بتاراج
رفت و از آن مکان بکرتارپور شتافت و در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میر بدهره
و پاینده خان که پسر فتح خان گنسیده بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکران سنگ بر سر او
تاختند بایزدی تائید سالم برون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده
شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گورو انداخت گورو رو کرده شمشیر زد و گفت چنین نمیزنند زدن این است
بدان ضربت کار غنیم ساخت یکی از مقربان گورو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گورو در اثنای ضرب
زدن گفت ببین زخم چنین میزنند گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گورو هم از راه آموزانیدن بود
چه گورو آموزگار را گویند و نه خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره
رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکریت پور که داخل کوهستان
پنجابست شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه اطاعت و بندگی شاه جهان پادشاه
نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت میپرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است
به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می
آوردند چون گورو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست
راجها خبر یافتند نیز ذکر و شکوه کردند و نام او بردند گورو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها
گفتند ما این را بشناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید
راجها گفتند
ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع سر
شکستن خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را میپرستید
راجها ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گورو اند و در آن
کوهستان تا سرحد قریه تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گورو هرگوبند شنیده که در
کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ام دهلی نام

شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من بشگفتی ماندم که او نام امیرالمومنین صاحبقران
ثانی را نمیداند و گورو هفتصد اسپ در طویله داشت و سیصد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند
در آن جمعی بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس که از جائی روگردان شدی پناه باو
بردی گورو مردی موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از و استفسار نمود
گورو فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این
اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر نوخوانیم پادشاهی بود به شکار هته جوری که
آن را بترکی قمرغه گویند و بپارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر در آمده بود پادشاه
گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضارا از پیش پادشاه برون
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه
خوشدل شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهو بر آن زده بگذشت
پادشاه نیز اسپ را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بوی
بسته گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای
دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند بشناختند و با همدیگر گفتند اگر از اینجایش برهانیم
بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر با او وصلت کند
و دختر ما را بزنی پذیرد او را رها نیم پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا بر گرفته بخانهٔ
برده دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه
رود در بان چوب بر او زد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران
در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمودیست
بی بود و آنچه در بیداری گمان میبرد نیز خوابیست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکرها نیست
و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف بصفات بسیار دیوانام مردیست از برهمنان
خود را کیانی پیکر دیش گورو رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه گورو تا که مشهور به باباجیو پیر گرو بود
نشست مردم گفتند بنشین وجه آن پرسید جواب دادند که اینجای گورو است و یرا گفت نگر پیکر گرو از

ازعناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم یا آنچه او میفرمود مرا یارای خوردن آن تا این سخن بگرد هرگوبند رسید او را
بخواند و گفت ای دیوا عالم همه یک وجود است جوابداد آری گرو اشارت بجزی کرد این کیست
بشناسی دیوا جوابداد تو حق مطلقی این هم توئی گرو خندید و برنجید دیوا خواهر خود را خواست
مردم گفتند حرام است جوابداد اگر حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فرو رفتی چه خدا
نخواست تا بهوا برآیم بنیروی پریدن نداد و سکهان گرد هرگوبند را بالوهیت میپرستیدند و اعتقاد
ایشان آن بود که خداست و درین دورشش بار آشکار شده پره کیوان بزدائی او صاف گرو شود و ه
بدیدن گرو آمد گرو او را بشناخته کماینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان بردن رفت هنوز از
رفتن پره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد
راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپا
گرو رساند روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت
داماد گرو میکرد در آتش جست و بعد از ان جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرای مانع شده دولتخان
قاقشال گوید رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است
تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن این هر دو خداداد است گرو هر
گوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و
سه هجری در کیرت پور دید گرو هرای نبیرهٔ گروی مذکور است پدرش گرو تا مشهور به باباجیون
گرو هرگوبند فدمبادی حال زمام خلافت خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناکهورا که از
سکهان است دختر خود را برای باباجیو رد و باباخواست او را ببشکوی خواص فرستد که مادر هرا
ازبی التفاتی که باباجیو باو میکرد با آن زن دیگر مرد میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده
باباجیو گفت ناکهور اپسر خوانده من است دخت او به پسر من رسد ناکهور ابردن دختر و باز گردانیدن
عهدتن نداد باباجیو بنابر عجز ملتمس خواهش او رد نکرد و هرگوبند گفت این عقد زناشوئی و کامیابی منعقد و
میسر مباد و در همان چند روز ها باباجیو با جاهای دامادی از هیکل تجرد نموده رخت کرو ناکهور او دوشیزه
بخانه باز گشت پس بنای بزرگوار گرو هرای را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت

و مخاطب

و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود
و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و
هرای در کیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پاد
شاه کشیده ممالک تارا چند را مسخر ساخت و راجه را بجنگ آورد گرو هرای به تهاپل که از ممالک راجه
کرم پرکاس است نزدیک بسرمند شد سکهان هرای را محل هفتم نامند یا نامه نگار بسیار آشناست و از سندان
نامدار را مداسان خجسته کردار این والاسلسله جمعی را راقم نامه دریافته میکارد و بعضی از خصایل الفرقه را
میگذارد و ایشان جانشینان خود را رامدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو
بارا رامدیس میگویند یعنی خدای پرست را مدیس جهنده یکی از اعیان گروست مرد بیست معمول در سخن با کس تکلم
نمیشود و به نیک و بد کس کاری ندارد در وزنی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو پا افزار میپوش بمجرد شنیدن
این سخن پا افزار بر آمیخته تا سه ماه پای برهنه گردید چون گرو واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن
جراحت گفته بودم چند روز در پا مدار نوبتی گرو گفت سکهان را بگوئید تا همه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را نوا
باشد جهنده روز دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خبط
دماغ باو داشتند پنداشتند که برون رفته است گرو و مردم رو به پژوهش آوردند و بدیدند پشتوارهٔ هیمه
بر دوش می آید گرو گفت من ترا نفرموده ام جوابداد بسکهان گفتی من سکهم و بالاتر ازین پایه نمیدانم نوبتی گرو
بدرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست قضارا گرو از در دیگر برون رفته بخانه شد جهنده سه
روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی دارد او شخصی را با آوردن علاف
که جای کشته بود فرستاد آمزد همه را صرف کرد بادهتا گفت تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز
در آنجا چنان کردم و توان اجوره نقل آن نمودن بار رستی و بدهتا در اول دزد بود و الحال نیز مریدانش
بدزدی اشتغال دارند و در فرمان بری گرو بغایت میکوشند و عقیده اش آنست که هرچه برای گرو
دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته روز جزا مریدان مرا از اعمال نپرسند
ساده یکی از مریدان گروست بفرموده گرو با آوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری داشت رسیده
بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یک منزل از خانه دور پسر را ببین جوابداد که اگر خواهد مرد همه در خانه
بسیار است او را بسوزانید من بکار گروی آوردم بر نگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت آخر سنه

راس اسپ عراقی آورد جلیل بیک شماری آنها را انکار نداشت بر او آن مبارک نیامد در همان سال پسرش که
باعث آن بود مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مرد بیت بشادی از شادیها خوش و با لم
مغموم نشود و نوبتی نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود و بند پوستین من گسست ساده در زمان
زنار برآورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هر گاه در
پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار بند باشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یکتا است در صومعه
تسبیح است در بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که در دوره گرو چون گرو را دریابم پاسخ داد که
هر سکهی که نام گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در انجمنی
که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش نهند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند سوی گرو
دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق
سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن کاری توجه کنند
البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در
اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را دید که آهنگ مسلمان شدن دارد گفت
چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هر چه خواهی بخور و عقیدهٔ سکهان آنست
که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد و در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند گویند دزدی
بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه برسم خدمت بپرداخت بامداد سکهه برون شد تا برای او نیکوتر
چیزی پزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیور ها را بر گرفته گام برون گذاشت
در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را بزور باز گردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت دزد چنان
پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسا
یگان گفت زنم بیمار است طعام بپخت و بخورد دزد داد و گفت پدرود و زیور ها از و نگرفت بدو
بخشید و زن را بسوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه گفت که
براه گرو مرا بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر را ز پس بخانه سکهه دیگر بیامد سکهه
درویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را بنمود سکهه گفت چرا در سوال او کردی زن برون
رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بماه بیساکهه نزد گرو رفتند و آن گرو پیشتر از هر

گوبند

گوبند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند گروئی از گرو با طوطی
سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آن را بشنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست
سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو
باشد سکهه قبول کرد و سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در سپرد چون سپاهی بخانه آمد و با زن
خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان
نزد گرو رفت عاقبتش این خبر پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که بر
شمرده آمدند

تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیدهٔ قرانتیان

مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را الخ گویند و مجرد و بسیط توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه
هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوتست و گویند روح قدیم
است و ارواح را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید و رنه در
عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنیده که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند
بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا دریائیست و در آن بحر کوهی حق تعالی بر آن نشسته است
اگر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر او ظاهر کند چنانچه از مشاهدهٔ آن لذتی
شگرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر
بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه
از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردیست جوکن
پسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ
ماند و اکنون آن حجر را زیارت می کنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را
برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیاء خود را بدو سپارد و گوید من بجای تو خواهم آمد پس از بدن
گسلد و جسد او را بآئین خویش بمدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان
گشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر
حرف نزند تا هنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان
می آید و بتخانها دارند که آنها را جهنزن گویند و آنجا را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد

درراه خدا درویش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیدهٔ ایشان آنست
که عمارت دو تاست آخرت و دنیی پسر درویش عمارت آخرت و پسر یکه از اهل تعلق است روزی
دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری ازرّد و فرو ماند پسر دنیی دار خدمت کند
و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری بیند چون ازین نوجوانان در
ویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سرور این گروه   گردد بار میانک که
معبد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک جوانی
و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیز خورند و بند
دست آدمی را از ریسمان گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاهدارند
و گویند ما مرده ایم و مرده را باسباب زندگان کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کنج مزاری گزیده ایم
تا بار دوش کس نشود استخوان ما   و اینطایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی
بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش
ندانند و اهل تعلق آنقوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین محترز باشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند
چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از
ترجمه فرو میماند ع نیز با نان محبت زبانی دیگر است

تعلیم چهارم از کتاب دبستان
در لختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر

نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمهٔ صحیفهٔ آدم که سر صحیفهٔ توریة است   نظر اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان
و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نگشت
زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بند اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد
سعید سرمد آشنا شده او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهیکه ایشانرا ربانیون گویند
بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قراءت توریة مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان
ایران چون ملا صدرا و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر آئین تجار از راه
دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز
باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع با یکی

عشق

نسخه گرفته ایم

تعلیم چهارم

عشق سرمد سرمد را بتخانه خود راه داد و پسر نیز تعلق باو بهم رسانیده که اصلا از وی نتوانند جدا شد و توریة
و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از آن هندو پسر است   هم مطیع فرقانم هم
کشیش رهبانم ربی یهودانم کافرم مسلمانم   ربی دانا را گویند ربانیان جمع آنست و در بنی اسرائیل
پوشانیدن عورتین ضروری بوده و از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود
و سرمد خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از وست   رباعی   سرمد که ز جام عشق مستش کردند
خواندند سرافرازش پستش کردند میخواست خدا پرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند
در مدح رسول عربی ع   رباعی   ای از رخ تو شگفته خاطر گل سرخ   باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان
دیر بر آمدی ز یوسف که بباغ   اول گل زرد آمد آخر گل سرخ   رباعی   آن ذات برون ز گنبد ازرق
نیست   ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست   حق باطل نیز هست باطل حق نیست   آن ذات بجز مصدر
هر مشتق نیست   رباعی   ایزد بترازوی قدر با خورشید   چون جنبش کوهی رخت میسنجید این سنگ
گران بود نه جنبید ز جای   و آن سنگ سبک بود بر افلاک رسید   فرد   سرمد که عندلیب است پر
وای زر ندارد   بارش گل است و گل را انگشت زر ضرور است   فرد   در کعبه و بتخانه سنگ او شد و
چوب او شد   یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد   در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان
عبد الله قطب شاه گفته   قطعه   ایکه مدار عرش را دایرهٔ عظیمهٔ   کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری
نصف نهار وار کن شام من غریب را   گر بجناب قطب چون نصف نهار زر خوری   شیخ به صحبت
سرمد رغبت نمود روزیکه نامه نگار احضار بود با جرانمی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ
آنچه اندوخته باشد متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله مرتبه و الا ترقی خواهد نمود و درهمین سال
شیخ بعزم حج از حیدرآباد روانشد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط اطلاق
پیوست حافظ گوید   بیت   روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست   مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است
ای دل اینجا بادب باش که سلطان و ملک   همه در بندگی حضرت درویشانست   از سرمد شنیده شد
که ایزد متعال نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود و چون شعاعی
متفرق و گفت در توریة و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسان که مظهر او این جسم
محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز در ین دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات

اویکروز است چون بیرد شب شود وجسد او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان امثال
آن رود وچون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک بمشرق باشد
و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و
عقاب درین دار است گویند هرچه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
نبوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود وآنچه عیسویان از توریه دلیل آرند بر نبوت عیسی ع قبول ندارند
برآنند که اشعیا آن چیزها در باره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت را
افضل از نبوت دانند گویند در توریه دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی
اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت
هلاک گشت و نیز در توریه نیامده که هرون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت
قایلند بدانکه داود ع اوریا را بکشتن فرستاد از انکه زن او را خواستی پس جفتش را گرفت و از او
سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسی ع نبی نبود وآنچه نصاری گویند داود ع گفته کافتند دستهای مرا و
پایهای مرا استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در
حق خود گفته وچنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در توریة
آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد ص آید سر بدمی گفت اگرچه پیغمبر در توریة است بنوعی
که معنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در
میایید و درین مبالغه از حد برده وگفتی بدین یهود و عیز ایشان نتواند در آمدن وختنه شریعت انبیای
ایشان برایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که باشد مروج شریعتی که
در توریة است اینجا چند پاره از توریة بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سرمدا مقابله کرده سراسر
آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست نظر دوم در صحیفه
حضرت آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشود
روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد
خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب

وباشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه
و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز
دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین
و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین به سبزه و گیاه تخم آرنده
تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر آن زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی
گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود
شام و بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و
میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی
رافیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی
که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشانرا
خدا برافیعه آسمان برای روشنائی بزمین و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا آرایش کنند آبها زایش کردن
جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را و مر جانور زنده
جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست و
دعا کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پرکنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین
و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود
بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین و بهر جانور جنبیده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را به
صورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت
بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پرکنند مر زمین را و به تسخیرش درآیند غالب شوند
بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم
بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت که در و میوه درخت

تخم آرنده تخم شما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و برای جنبنده
بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه که کرد
اینک خوبست بغایت و بود شام و صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است
و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز کرد اینده خدا
روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن این است
ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه
صحرا و بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاهای صحرا و بعد از این خواهد شد شکفته که بارانیده بود خدا
بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابری می آمد از زمین و میپوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر
آدم را خاک زمین و دمانید بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم
و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای
خوردن و درخت حیوة میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد نهری آید از عدن برای
نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میباشد بچهار سر و نام آن یکی فیشون و گرد میگردد
مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیومی حدقل
اوست رونده پیش طایفه آشور و نهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ
عدن برای خدمت کردنش برای نگاهبانیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن
بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از او که بروز خوردن تو از مردن بمیری و گفت خدا نیست خوب
بودن آدم تنها بکنم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان
آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند باو و هرچه میخواند باو آدم جان زنده نامش است
و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مدد
کار در برابر خود و انداخت خدا پینکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست
گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود از آدم بزن و آوردش پیش
آدم و گفت آن آدم این بار پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من
از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر

مادرش

مادرش را و میچسپد بزنش و میباشند یکتن بودند هر دوشان برهنه آدم و زنش و شرمنده نمیشدند و مار بود
عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و
گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن باغ میخوریم و از میوه درخت که میان باغ است خدا گفته است
مخورید از او و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمیمیرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از او گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای
عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند
چشم هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر کردند برای خود لنگها و شنیدند
آواز خدا را که میرفت میان آن باغ دریاو آن روز پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا آدم را و گفت باو که کجایی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم
که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام
ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن داد مرا از این درخت و خوردم
و گفت بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا
بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و
خاک بخوری تمام ایام حیوة خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر
تو بکوبی او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و در آبستنی ترا بدرد زائی پسران
و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن
درخت که فرموده بودم ترا مخور از او لعنت است زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات
خود و خار و خاشاک بشکفد در راه تو و بخوری مر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن
تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او
بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت
خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا کشد مر دستش را و بستاند
بار از درخت حیوة و بخورد و زنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته

شده است از آنجا و راند آدم را و منزل دادش پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردگردنده برای
نگاهداشتن راه درخت حیوة و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زایید مر قاپیل و گفت
حاصل کردم او را از خدا و فزود بزاییدن مر برادرش را مر حبیل و بود حبیل شبان گوسفند و قاپیل بود
بندمگار زمین و بعد از ایامی آورد قاپیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد بزاد و اول بزاد گوسپند
انش و از فربه باش توجه کرد خدا به حبیل و پیشکش و بقاپیل و پیشکش او توجه نکرد بد آمد بقاپیل بغایت افتاد
رنگ روی او گفت خدا بقاپیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی بر
داشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر دروازه گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب میشوی
بر او گفت قاپیل بحبیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قاپیل بحبیل برادرش کشت
او را و گفت خدا بقاپیل کجاست حبیل برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چکردی
آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون
برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان
باشی در زمین و گفت قاپیل بخدا بزرگست گناه من از برداشتن اینک مراندی امروز از بالای زمین
و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشید
قاپیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد خدا برای قاپیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش برآمد
قاپیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن و دخول کرد قاپیل مر زنش را و آبستن شد زایید مر
حنوخ را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زاییده شد برای حنوخ عیراد و عیراد زایید
مر محوبایل و محوبایل زایید مر لامح را گرفت برای خود لامح دو زن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زایید عاذا
مر یاوال را و بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرنده چنگ و چغانه سیلا
او زایید مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود
عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامح گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود
که هفت پشت عقوبت شود قاپیل و لامح هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زایید
پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا بمن دیگر عوض هابیل که کشت او را قاپیل و برای شیث
نیز زاییده شد پسری خواند مر نامش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد

لامح

آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند
نامشان را آدم در روز آفریده شدنشان و زیست آدم صد و سی سال و زایید بشکل خود و مانند خود و خواند
مر نامش را شیث و بود آدم بعد از زاییدنش مر شیث را هشتصد سال و زایید پسران و دختران و بود
همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زایید مر انوش را و
زیست شیث بعد از زاییدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زایید پسران و دختران و بود
تمام عمر شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زایید قینان را و زیست انوش
بعد از زاییدن او مر قینان هشتصد و پانزده سال زایید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال
و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زایید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زاییدنش مر مهلائیل را
هشتصد و چهل سال زایید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل
شصت و پنج ساله و زایید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زاییدنش مر یارد را هشتصد و سی سال
زایید پسران و دختران بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و
دو ساله و زایید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زاییدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زایید پسران
و دختران بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زایید
مر متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدا را بعد از زاییدن او مر متوشالح سیصد سال و زایید پسران و
دختران و بود تمام عمر حنوخ سیصد و شصت و پنج سال و حنوخ بخدا و بود که گرفت او را خدا و شد
متوشالح هشتاد و هفت ساله زایید مر لامح را و زیست متوشالح بعد از زاییدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و
دو سال زایید پسران و دختران و بود تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست
لامح صد و هشتاد و دو سال زایید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از
رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده خدا است زیست لامح بعد از زاییدن مر نوح را پانصد
سال و مرد و بود همه عمر لامح ششصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زایید
سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زاییده شدند بایشان
و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند
و گفت خدا که قرار نگیرد روح من بآدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال

پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای
خود ایشان پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین غمگین شد و گفت
خدا که محو کنم مرد آدمی را که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که
پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا این است تمامی صحیفهٔ آدم که در توریة است
و بیش از این فرصت بدست آوردن توریة نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان

در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسی — نظر دوم در عقاید نصاری — نظر سوم در اعمال ترسا

از ترسائی چند فاضل دیده شد اند پادری فرنسائیست و مردم پرتگال
کوه که در بندر سورت اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت
نامه نگار او را دریافت

نظر اول در احوالات حضرت عیسیٰ

گویند ولادت
حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت
سال از طوفان نوح و دو هزار و پانصد و دو سال از بر آمدن موسیٰ و بنی اسرائیل و شصت و پنج هفته که دانیال
پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد
چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو ئی پسر خدای تبارک مبارک
حضرت ایشوع با و جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست
راست خدا نشسته که در ابرها آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیدهٔ یهود خدا
در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسیٰ اشعیاء پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او این است که شاخ
از بیخ ایشائی سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آینه دوشیزه بار گیرد
و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود است چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند
و زدند اشعیا از این خبر داده بود و سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان نگردانیدم روی
خود را از آنکه فحش می گفتند و آب دهن می انداختند چون افلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را
زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا از این خبر داده او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه
گروه خود او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسیٰ صلب اند گفت مرا در خون
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما از این ا

که هرجا یهودان هستند خوار و زار و زیردست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار کرده
بکشتن گاه میبردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت درست
یافت و بخانه برد یکی از آن صورتها در اسپانیه در شهر شاهن که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر
روم

نظر دوم در عقاید عیسویه

باسم الاب والابن وروح القدس گویند عیسوی را
باید حضرت عیسی فلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کنند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر
آن رود و فلیس بکسر فاء و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان
صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی
خدا تعالی است و هفت دیگر با آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است
دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که
سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد
سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود
آید بجا جای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن
که روز سیوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست
پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دینی خواهد آمد برای داوری کردن زندگان
و مردگان و تمیز نیک و بدکردار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنان که
پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکذات است چنانکه آن وجود پدر است
و پسر است و روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید این خاص خداست در مخلوق این
صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست با آن صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان
از پدر پیدا شده نه اما در بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی بمیرد اما چون

با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکانست فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر از آن
که آنرا پرکتوریو گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده در آنجا
پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست فرازتر از آن که آنرا لیمبو میخوانند که در آن جا اطفال نابالغ میباشند
و در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا آغوش
گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار
کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح
پاکان را چون از قبر برخواست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از
کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر
آسمان بر آمد و به بلندترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود
خداوند نشسته است نه آنست که میگوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از چپ و راست منزه است
این سخن برای فهمانیدنست که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست
و از حیثیت اینکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمان است متمکن است و گویند اینکه میگوئیم
در بازپسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده باشند غرض
از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس از آفت نمیشود که پاک
و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد

نظر سیوم در اعمال عیسویه

ده حکم است که در انجیل مکرر آمده از این سه اولین تعلق دارد
بعزت خداوند و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم
مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم
صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند
سیوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را
پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود
آزار نکشند چه در وسودهاست و خلق را فواید در حیات و در ممات پس این مکش اشارت بدان است که

برادر

برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت مکنیم با زن
بیگانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مکو درین حکم داخل است
اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین ندانیم پنهان داریم و آشکار انسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده
یا بدخواهی نسبت بپادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن و هم آرزوی مال بیگانه مکن و دیگر پنج چیز است
که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز یکشنبه و اعیاد و دیگر در آن نماز نیست که پادری میگذارد در خلوه
کده بیاد ریح عیسی باید هر کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفیساء اقلا یکمرتبه در سال باید بجا آورد و کنفیسا را
سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم و زیاد برشمارد و
بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمناء در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف گردید از حقیقت
سکرمنیت مقدس که عبادتیست براو لازم است که هر سال در عید پاسکو کمناء بکند چهارم روزه
کلان بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین
روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را
دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی
مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمانرا
برگزیده است و از این سبب دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند و از
خدا در دعا نان بطلبند زیرا که حق راضی نیست که از امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم بلکه
قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائیکه از مردم بما رسیده تا حق تعالی نیز ما را ب
بخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائیکه صورتهای بی بی مریم باشد در آن
مقام خدا تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنیت
هفتست و آن نشانهاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول ستیمونست و آن شستشوئیست
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده است درین عمل جان پاک
شود از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان
یعنی عیسویان دوم کون فرمه شاو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری
بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که ببلوغ رسیده اند سیوم سلوکرسیتا و این از تر از همه سکرمنیت که میگویند

چه حضرت عیسی در زیر صورت نانست تا قوة روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه
از گناه سوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلان است چهارم پی
تنشیا دو جزء است که حضرت عیسی داخل نی تنشیه نموده اول کنفسا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان
خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو
ساتون بیقانو کو نتری ساتون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بیفرمانی حق کرده و دوم نیت
درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود و پس پادری سیاستی که باداء هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا
آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش نکند و وقت این عمل اقلا
سالی یکبار در وقت روزه کلان است پنجم سکرمنت استریه اونشیاو و آن مالشی است که بمالند
عیسوی را بروغن مقدس بخشیده یعنی که حضرت عیسی فرموده این سکرمنت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکر
منت لازم است ششم آوردن پاشو و این سکرمنت بیکبر و آنکه خود را باختیار خود بعبادت خدا
برای امداد عیسویان تفویض نمایند هفتم متریمونیه و آن شروط است که مرد و زن هنگام عقد زناشوی
باهم کنند که تا مدة العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اکثر اوقات در
دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار است و مرد جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک
شوهر نشزد و این سکرمنت که میدهد پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گوا
هان عقد کرده از شرایط کدخدائی یکیک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که بان عقیده درست
یقین میداریم و آنچه خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل شده و برون از عادات و روش
طبیعی چه خدا دروغ نگوید از ایافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ
میگویند و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داد
است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش در یافتن
مقصود شایسته است در هر کار و شیوه دانش کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترتیب در صلاحیت
انتظام یابند دانش استاد چیزهاست همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان
عدالت اعتدال آوردنست در انواع کار مردم و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که

اگر

اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان
چیره میشود بر دشواریها که مانع زیست آدمیان است و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس
در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدرتیست که اندازه و ترتیب می بخشد و در
خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعاد
تمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا اجر خوشنودی حق مطلب ما نباشد بنابرین
سعادتمند پاک دلان چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا
را خواهند دید چنانکه می بینید چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم
و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند بنابرآن سعادت
مندند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیراب ساختن
تشنه را سوم پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم رسیدن بیماران را و تسلی
دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین
علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم
تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بربی اندامیهای خلق هفتم دعای
نیک کردن در باره زندگان و مردگان گویند مستحق خیرات است هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب و
کیشی که بود رواست اما رعایت همدین و خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم
که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمائیم که ناموریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی
و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه در آن خفیف بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل بی
آنکه در آن اختیار کامل باشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حسد خوردن
و کاهلی تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و ازین شر اکه سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران
باشد و نزاع و نافرمانبرداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست
ناگروه طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بحطام دنیوی و شر که از سر زند سرقه و دغلبازی در بیع
و شریست و دروغها و قسم بدروغ علاج آن جنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

بجوشیهای نفس ناره وشر او آلودگی زبان و انفعال علاج آن کوشد که پاکدامنی ست غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزها و نقصان نام درو قاره و علاج او صبر و تحمل و فکر که متوجب جرایم شدیده و مکروهات که بمن میرسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریون که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتیجهٔ این شهوه اکثار صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک مبتلی علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران از اینکه دیگران میبرد که درو فتور و قصور راه بیابد بشر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست نمودن بنفاییه و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان از خدام حمت و بغایت ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شرو تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائیست که بدتر از آن جا نباشد و ابدالآباد در آن مقام معقوبی که بدتر از آن نباشد گرفتار باید بجهة ارتکاب معاصی بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها و شایسته آن مکان ابدالآباد در آنجا بتنعم و عیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من پایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقاید

اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام درود پذیر است که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی جدا و ندوهمت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از من

اصحاب من بر آن پویند و بهمه آن نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عظمت و عزت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه می کنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار نکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کند و آنچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز دو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند به مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نبوده اند بوده و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه باو نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحمٰنُ عَلَی العَرشِ استَوٰی و مثل خَلَقتُ بِیَدَیَّ وَجَاءَ رَبُّکَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه باین تکلیفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قایل شدند بر منوالی که در ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و در معنی مخالف سلف چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و ازین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان بدا شدند بعضی روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نموده اند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین الائمة الاسلام انس بن مالک رضی الله عنه

زیاده کردند

بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سؤال
از آن بدعت و برین طریقه رفته‌اند امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی که متابعان ایشان اند
منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارس بن اسد محاسبی که اگرچه از
سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را توانستند
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانه شیخ
ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر
گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت
و این مذهب مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت
و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله
صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح
رؤیت وجود است و باری تعالی موجود است هرآینه رؤیت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن
ورود یافته که مؤمنان در آخرت بکرامت رؤیت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ
یَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد
چه ظلم تصرفست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار نه به نص و تعیین
زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق
کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از ان اتفاق کردند بعلی رضوان
الله علیهم اجمعین و در امامت بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث
امام احمد حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رض بر منهج سلف متقدم رفتند مثل
مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه
چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند
که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِیَدَیَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث
قَلْبُ الْمُؤْمِنِیْنَ بَیْنَ الْاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر

آن توقف نباید و امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ
مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهٖ وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُوْنَ
فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا و ما از زیغ یعنی از شک محترزیم و تاویل امر مظنون است
و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست گاه باشد این را به غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم پس
در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر
آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آن را بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت
آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و
استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده است از استوا و یدین و وجه
و مجی و اتیان و فوقیت و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آن بر ظاهر
خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل نحل است از علاء الدول
کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش میخواند شنیده و هم
حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان
اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هرچه خیال کنی از آن بر
تر است اول وجود او و داشته کاینات در سراچه عدم بود از پس بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نپاید
واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد اگرچه در خبر یکهزار و یک است اما در آن محصور
نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او
زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمی که جهل بر او سبقت نداشت و بکلیات و جزویات مکین و مکان
شهر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بیرون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خواه
ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت اوست بیت تخلف بی ارادتش خاری
نگسلد بی مشیتش باری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی
آورد سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بیت بشنود خواه دور یا نزدیک بیند ار روشن است و
تاریک متکلم است کلامش نه بحلق و زبان و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام هستی ندارد خاموشی
گرد آن نگردد نظم حقتعالی چه بی عبارت و حرف با عدم گفت نکته‌های شگرف عدم آمد ذوق اینچنان

بقضای وجود رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر
آفریدهٔ او نظم نیک و بد گرچه بمقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند
ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب
ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه
نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست
و با هر قطرهٔ باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نرمد که فرشته کارزا در رو دخل نبود اما از ملایک چهار مشهور اند
جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کافل
ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را بنویسند دو بروز مشغول اند دو
و بشب باز بسته این کردار نویسندهٔ خیر سوی راست و نگارندهٔ شر بطرف چپ و ملائکه بصور تواند
خود را بر چشم بشر جلوه داد بیت خاصه در چشم هادیان سبل از اولوالعزم انبیا و رسل انبیا برگزیده حق اند
از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان زلتی سرزند
مشتمل بر مصلحتی است نظم آدم آن دم که خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را دانه را که خورد زان شجره شد
وجود من و تو اش ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله وسلم
اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسل است بیت نیست مبعوث پیش کار شناس
جز محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو
شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گر فند حکم شرع اندر دو
متفق باشریعت دیگر نیست اصلا متابعت آن را جز از آن کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر در
بیداری بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجا پس مقرپشت براق گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید
و طبقات خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس باوری رفرف فراز رفت
(ع) محرمی جز خدا نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت روی از آنجا بجای خویش آورد جایگاهش
هنوز ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات
حضرت رسول معجزات سایر انبیا گرد آمده و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب
بسیار است و از آنجمله در جز صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده نظم

بر کتابی که زد حق ازل باش مؤمن بان علی الاجمال همچو توریة آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بر ابراهیم
دیگر انجیل کان هداست فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی
ولفظ آن معجز است فصحای عرب اگر تمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکسر از
مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهی است قدیم باشد و حروف و اصوات حادثست اتحاد
معنی قدیم را چون لباس است بیت دمبدم کرشود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت
محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهتر ند و افضل از اولیای امم جمیع
انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه بتو تحقیق بخلافت کسی به از
صدیق و زپی آن بود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذوالنورین کار
ملت نیافت زینت و زین بود و بعد از همه بعلم و وفا اسدالله خاتم الخلفا نامشان جز با حترام
جز به تعظیم سویشان منگر هر کرا از اهل قبله در خطا و زلل یابی بکفر او مکن و از اهل نارش مشمر و همچنین
صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت آنکه او کافر است بار نار بیقینش مدان ز اهل النار نوید
یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت
رسیدشان ببهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از و پرسند که خدا و رسول و دین تو
کدامست اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام خود را
در ملو همی نگرد و اگر جواب درخور ندهد گرز پیکرش نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشار آن
پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر او گشایند تا پایه و جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان
آخر شود و نام الله بر زبان کسی نرود پس بنیروی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسا همه را فرو کشد پس
سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها در ابدان پراگنده اجزا در
دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامه اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را
بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان بسنجند هر کرا پله حسنات فرود بجنت برند و
هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل عجیب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و
باریکتر از موی و مومن و کافر را بر آن رانند هر که کافر بود بنهد چون پای قعر دوزخ شود مر او را جای مومنان
هم بقدر علم و عمل در رفتن و دیر گذشتن زیان برند ضعیفا بمیان آسان بر آن نگذرد و لیکن بعد خلاصی آخر کار

اگرچه بفند مشقت بسیار مواقف عرصات که مطیعان و عصات باستند پنجاه است در هر موقفی سؤال
دیگر کنند هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی سختی حال رنج بفند هزار
سال و ملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مؤمن گنه کار بر اندازه جرم در او باشد نظم با خود او را شفاعت
شفعا به اندازان جزا و سزا او دری از شفیع نگشاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را
از دو در کوثر شویند و درجات بهشت هشتست و هر کدام را بقدر علم و عمل در ان محل باشد و جاودان براحت
بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حقتعالی است چون مه شب چهارده اش بیگان بنگرند تا اینجا از اعتقاد
مولانا عبدالرحمن جامیست در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در وهم مردم باندازه گناه جا
گیرند در ذکر لختی از سخنان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده
شد روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِی اشارة بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها
پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ
بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است
و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ
مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آرنده جهانیان سطبری هر زمین پانصد ساله راهست و اشیانهای
آسمانها مدور است تا نیم دایره است خرگاه آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت
معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش اند
و هر فرشته را جایی و مقامی معیّن است که از آن پایه نتواند گشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ از سپهری
تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول
اند که بجهان عنصری نزدیکست که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ
شَیْطَانٍ مَّارِدٍ و کرانهای آسمان بر کوه قافست و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین
ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا همه را
به نیروی بساط قدرت کامل خود بی ماده هیولائی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را
زمین دیگر بدل کنند و سپهر و زمین را بهشتی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده

باشد

باشد چنانکه عبدالله مسعود گوید یوم یبدل الارض بغیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک
فیها دماء ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراگنده تن پدید
آورند و بر هم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسی که از انسان
آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاکست آدم ابوالاجساد است و محمد ابوالارواح کُنْتُ نَبِیًّا وَّاٰدَمُ
بَیْنَ الْمَآءِ وَالطِّیْنِ و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورده و فرشتگان پر و بال است در راه
هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان نا کردن ملعون گشت این است بیشتر عقیده اهل اسلام
و ایشان را اختلاف با هم بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری
مردی بود دانشور و نیکو کار و از زمره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از
بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی
و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت
متحرز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه
آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدنیکو نه در آن مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن علی ابن ابی طالب را
در خواب دیدم و از حقیقت درستی آیین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه به پرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعد از
آن بزرگواران شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار نیکو بند و بهمین خیال گمراه شده بدر راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد در
نه بحکم حدیث من سب الشیخین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب زرقانی شنیده شد که ابقول رای بستن بان اعدا است
و مبالغه در احترام شیخین والا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافر نیست والله اعلم در بعضی از
عقاید سنیه که شیخ منصور نامه بدی که ره سپر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی
که در سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضو در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان
بر خوانده شد که پنج و نه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب
در عمده المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابوعبدالله فضل الله بن الامام السعید المرحوم
المغفور تاج الدین ابوسعید الحسن بن الحسین ابن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را به صفات
نا سزا و ناروا و ناشایسته متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند و تعطیلیان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا تعالی علت جبریاست و ماده عالم همیشه با وی بوده از عزیزی شنیده شد که معطله بود گویند که چون حقتعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده افعال خود را بخدا و نسبت. قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت علی ع فرو دند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان بناسزا کشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هرکس پس از پیمبر عربی بلافصل با علی ع بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت شیخین فرو دند و در غلبه کرده علی ع را نکوهش کردند و بر آن شدند که هرکدام سپس نبی ع بی جدائی و فصل صدیق و فاروق رض خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش اند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِي عَلٰى ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِيْنَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیمبر و عهد نبی علیه السلام نبود و پس از و حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده و سبب آن چه بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد ص و بعد از و صحابه کرام داشته اند و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیدهٔ شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبدالله که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است بچهار راه که چهارسوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این چهار مذهب رستگار است

در بیان امویه و یزیدیه مقارن لعلی الکهیان

کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آنرا اشکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المؤمنین معویه ابن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نمازگذار و پرهیزکارند و تفاسیر و فقه

دکتب

و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد ص و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المؤمنین معویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بخدائی میپرستند چه ایشان بدین دعوت میکرد چنانکه خود در خطبة البیان که منسوبست بدو گفته اَنَا اللّٰهُ وَاَنَا الرَّحْمٰنُ وَاَنَا الرَّحِيْمُ وَاَنَا الْعَلِيُّ وَاَنَا الْخَالِقُ وَاَنَا الرَّزَّاقُ وَاَنَا الْحَنَّانُ وَاَنَا الْمَنَّانُ وَاَنَا الْمُصَوِّرُ النُّطْفَةَ فِي الْاَرْحَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است و با این خونریز و بیرحم بود و بدال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوبتی با هم خرما بخوردند و دانهای خرما رسول لحد ابیع او فکنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق او ست وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُّعْجِبُكَ قَوْلُهٗ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِيْ قَلْبِهٖ وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان گویند و گویند در شان ابن ملجم است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَّشْرِيْ نَفْسَهُ ابْتِغَآءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ گویند چنین از نژاد رسول نه نبد بدین آیه مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَآ اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ گویند حسین بن علی را یزید در خانه خود بکشت و از گوشه از زوار نیاورد و او بآهنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدان جنگ کردن بهم دارند و در آن صورتهای مرده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد شهداء کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز فیروزیست و درین روز زیاده بر عید بن شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بدیاد کنند و در ایشان گروهی اند که هی کردند و شمشیر ها کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیمبر ما قادر بر احیا و اماتت و ایجاد و اعدام اشیا بودند هیچ اعتقاد میکردند اگرچه آن امر بر پیروان ایشان شایسته بود مثل آنکه پیمبر ما حیوانات را میکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما از بیم که جانداری بیجان کرده ایم چه قدر زنده کرد ایندن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیمبر ما جفت بر گرا میخواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را استانیم اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان آئین برای این کیش پیشه سازیم و در شکونه جاندار نکشند مدار خورد ایشان

رجیوانی حمالیست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورد حتی افیون و جوز و از
مقصود چیپ که داناترین قوم است نامه نگار در خانه او میبود و هشیار رفیق نگارنده نامه ازو پرسید
که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل
ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر
ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا از قضیان انگشت و لال نمیباز و جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس
خود نیست و شیشه را سر کشیده آسیبی بدن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون یارد
شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و چیپ طایفه اند از مردم شکونه

نظر دوم در بیان اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه

نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قائل
شده که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد وحضرتش بیرون
نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد نتواند بود که ظالمی کرده یا تقیه از آن حضرات و گفتند
امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه
قضیه اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله را لایق
نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب
تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغائر و کبائر واجبست که معصوم باشند و همچنین
قایلند به تبرا و تولا قولاً و فعلاً و عقلاً الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را
در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه
خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنی عشریه

از ملا محمد معصوم و محمد مؤمن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و
پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آورد و ملا ابراهیم بغایت در آیین
خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت نفرت داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه
نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه فروشنده آن هندو بودی یا سنی و گفتی من در آغاز

بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانی را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ
آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان برخواستند از خادمان
ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با سنیان نیامیختم
و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و واحد وحی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق افعال
بر ممکنات داند و بر محالات توانا نشمرند و صفات ذاتی واجب را عین حقتعالی گیرند و بنده را فاعل مختار
دانند و کلام آلهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه العبارت از اصوات است و گویند
شیخ ابو جعفر طوسی ره میگوید که اصل این فتنا دو سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام
از روزی که جامه گذاشت صحابه جمله از کس حاضر بودند سراسر با بی بکر بیعت و بخلافت او راضی شدند الا هیژده
تن که علی ع با هفده کس دیگر که باو گرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را
گفتند رَفَضُونا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هیژده
کس صحابه را گفتند نَصَبْتُم بِأَبِي بَكْرٍ بِلَا نَصٍّ یعنی نصب کردید بخلافت ابو بکر را بی آنکه شما را نص باشد و
بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی از این دو مذهب دو نام شد یک نام را خود برای خود
تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت
نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه آن
ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب
روافض سیزده فرقه کقوله کُلُّهُم فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که
بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و
هر پنج را تصدیق کنند به آنکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری
و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده پیغمبر باید معصوم
باشد از صغائر و کبائر تا قول او حجت بود و بر پیمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امت
خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبائر
و برین خلیفه هم واجبست که یکی را بخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی
نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجة نه مگر معصومی درمیان باشد و محمد علی را

برگزیده و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر و داناتر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین که
فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر ایشان اند مانند امام غائب و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده
تن کشته شدند و دوازدهم ایشان پایدار و قایمست انجام او ظهور کند و جهان را پر کند از داد چنانکه پر شده
باشد از جور و ظلم و گویند ابو بکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین
بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان
علی و فضل آنش بود برانداخت و یکی از آن سورها این است

بِسمِ اللهِ الرحمنِ الرحيمِ يا ايها الذين امنوا امنوا بالنورين انزلناهما يتلوان عليكم اياتي ويحذرانكم
عذاب يومٍ عظيمٍ نوران بعضهما من بعضٍ وانا السميع العليم انّ الذين يوفون بعهد الله
ورسوله في اياتٍ لهم جنات نعيمٍ والذين كفروا من بعد ما امنوا بنقضهم ميثاقهم وما عاهدهم الرسول
عليه يقذفون في الجحيم ظلموا انفسهم وعصوا الوصيّ الرسول اولئك يسقون من حميمٍ انّ الله
الذي نور السموات والارض بما شاء واصطفى من الملئكة والرسل وجعل من المؤمنين اولئك في
خلقه يفعل الله ما يشاء لا اله الّا هو الرحمن الرحيم قد مكر الذين من قبلهم برسلهم فاخذتهم
بمكرهم انّ اخذي شديد اليم انّ الله قد اهلك عادا وثمود بما كسبوا وجعلهم لكم تذكرة فلا
تتقون وفرعون بما طغى على موسى واخيه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعين ليكون لكم اية
وانّ اكثركم فاسقون انّ الله يجمعهم في يوم الحشر فلا يستطيعون الجواب حين يسئلون
انّ الجحيم ماويهم وانّ الله عليم حكيم يا ايها الرسول بلّغ انذاري فسوف يعلمون قد خسر
الذين كانوا عن اياتي وحكمي معرضون مثل الذين يوفون بعهدك انّي جزيتهم جنات النعيم
انّ الله لذو مغفرةٍ واجرٍ عظيمٍ وانّ عليا من المتقين وانّا لنوفيه حقه يوم الدين ما
نحن عن ظلمه بغافلين وكرّمناه على اهلك اجمعين فانّه وذريته لصابرون وانّ عدوّهم
امام المجرمين قل للذين كفروا بعد ما امنوا اطلبتم زينة الحيوة الدنيا واستعجلتم بها
ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توكيدها وقد ضربنا لكم
الامثال لعلكم تهتدون يا ايها الرسول قد انزلنا اليك ايات بيّنات فيها من
يتوفه مؤمنا ومن يتولّه من بعدك يظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم

محضرون في يومٍ لا يغني عنهم شيءٌ ولا هم يرحمون انّ لهم في جهنم مقاما عنه لا يعدلون
فسبّح باسم ربك وكن من الساجدين ولقد ارسلنا موسى وهرون بما استخلف فبغوا
هرون فصبرٌ جميلٌ فجعلنا منهم القردة والخنازير ولعناهم الى يوم يبعثون فاصبر فسوف
يبصرون ولقد اتينا بك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين وجعلنا لك منهم وصيّا
لعلهم يرجعون ومن يتولّ عن امري فانّي مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسال
عن الناكثين يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين امنوا عهدا فخذه
وكن من الشاكرين انّ عليّا قانتا بالليل ساجدا يحذر الاخرة ويرجو ثواب ربه قل
هل يستوي الذين ظلموا وهم بعذابي يعلمون سيجعل الاغلال في اعناقهم وهم على اعمالهم
يندمون انا بشرناك بذريته الصالحين وانّهم لامرنا لا يخلفون فعليهم
مني صلوات ورحمةٌ احياءً وامواتا يوم يبعثون وعلى الذين يبغون عليهم من بعدك
غضبي انهم قوم سوءٍ خاسرين وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني رحمةٌ وهم
في الغرفات امنون والحمد لله رب العالمين

طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و
نقلی بمکه معظمه گرایید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی تصنیف کرد او در
دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی
و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الایمان بالله والیوم
الاخر شده و حدیث شریف امیر المومنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین
رحم الله امرءا اعرف من این وفی این والی این درین معنی وارد شده اند یک فرقه تحصیل این
مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را
متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام
در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکماء
مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی ارسطو وزیر اسکندر شده
بود و تردد بدولتخانه اسکندر میکرد و در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این

مقام بریاضات کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشانرا
صوفیه متشرعین میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشانرا حکماء اشراقین میگویند و افلاطون
که استاد ارسطواست علم و تعلیم بریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل آنمقام از روی کلام اصحاب
عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که هر مسئله که ممکن باشد عادتا که عقل در روی غلط کند متمسک بر
احادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند و اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة
والسلام همگی این طریقه داشتند و ائمه علیه السلام ایشانرا نهی کرده بودند از فن کلام و از فن
اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین
شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون
ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانکه مشاهده و معلومست نقیضین حق نیستند البته
یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن
در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیه السلام
فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان
صادر شده طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که ببعضی از روایات هفتاد و چهار است
شایع بود و اصحاب ائمه علیه السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیه السلام کرده اند
تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال
بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن
یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید
العامل بالقیاس و حسن ابن علی ابن ابی عقیل المعانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شدید بودند در زمان ایشان
در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون
مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقولست نداشتند و در بعضی از مباحث فن
کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات و دین
نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت و حسن ظن بآن
دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریق عامه و اخباریین

لە ق

بعضی از روایات هفتاد و سنه

مرکب از طریقه اخباریین و طریقه

و اصولیین کرد و ازین جهة علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین
مطهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل ملل و نحل نیز تصریح بآن شده
است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود و آن طریقه در میان
افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق والمغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم
از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط
و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند و چون احادیث عامه از باب
خبر واحد خالی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد
تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح
کرده اند بانکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی متابعت
طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله
علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز
رعایت آنطریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد
الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث
الفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که معارض بآن طریقه
دارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که
این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین
سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه رب العزة میکردم و توسل بارواح مقدس
اصحاب عصمت می جستم و مجدد رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه
یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف فوائد
مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنا بمؤلفش گفتند
رحمه الله نیز د امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر پنهان و آن تعبیر به
غیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغرا که مدت آن تقریبا دو سه سالست در زمان معتمد عباسی

در سنه ست وستین ومائتین بود وغیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت
آنست که در صغری سفراء و وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید
وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر
مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از او ابو القاسم حسین بن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از
خود با بو الحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سؤال کردند که
بعد از او وکیل ناحیه مقدسه خواهد بود او توقیعی مشعر بمنع وصیت بیرون آورد و آن اینست

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيَّ اَعْظَمَ اللهُ اَجْرَ اِخْوَانِكَ فِيكَ فَاِنَّكَ
مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ اَيَّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَكَ وَلَا تَعْرِضْ اِلَى اَحَدٍ فَيَقُومُ مَقَامَكَ
بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ اِلَّا بَعْدَ اِذْنِ اللهِ تَعَالَى
ذِكْرُهُ وَذٰلِكَ بَعْدَ طُولِ الْاَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْاَرْضِ جَوْرًا
وَسَيَأْتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ اَلَا فَمَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ
وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

و در نصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه
اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح وحسن وموثق وضعیف وحدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل
عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یکی باشد و اگر زیاد از
یکی باشد متصف بمجموع همین عبارت واقع شده باشد وحدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح
سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل
وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند وحدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه
عدل در تعریف روات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند وحدیث ضعیف
آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف
ثقه عدل مع فساد عقیده راوی وحدیث متواتر میشود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت
بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده
بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند وحدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب

یا بعضی

یا بعضی مراتب بآن کثرت نرسد واین قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد مینامند نزد جماعتی
باین ترتیب وتقسیم درست نیست والعلم عند الله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از ایشان این راه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی ونقلی وشرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای
شیعه نیست و آنچه از عارفان و اعیان اسرار او نامه نگار شنیده میگارد و آنکه طالب زیادتیست بفواید
المدنیه که گرد آورده است بگراید گویند در حدیث آمده رَحِمَ اللهُ امْرَأً اَعْرَفَ مِنْ اَيْنَ وَفِي اَيْنَ وَ
اِلَى اَيْنَ وغرض از من این مبدا است وفی این اشارت باین نشا است ومراد الی این معاد است پس ما را
معرفت سه نشاء شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است بگرائیم و از ابواب
علوم که ائمه اثنی عشر اند در آئیم پس هرچه ورای آن طریقه است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق
است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند و به پیغمبری نگرویده اند
دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که ایمان به نبی دارند وعلم وعمل خود منسوب به نبی وائمه دارند و
گویند راه تحقیق ومسلک باطن نبی وائمه معصومین همین بوده و از ایشان بما رسیده و ائمه ریاضت تهذیب
اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه آن طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات
صاحب سر امیر المؤمنین علی وحسن بصری ازانی ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده ومعروف
کرخی دست ارادت بامام رضا داده ومانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام وقایم مقام
نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس
گرفتارند واین پیشه رهبانیست و رهبانیت بدعت است وفرقه دوم اهل استدلال اند قدمای
ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویده اند ومتاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول
دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت اند پس طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن
طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار اینطایفه بر خبر است وعمل بحدیث کنند
ونامه نگار آنچه از ایشان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینگارد و ایشان را اخباریین
بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند
که شما خود قایلید ومقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام حضرت

رسول و ائمه ع بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسند است که راه ما طریق مستمر است آنا شما دلیل بر جواز
اجتهاد بهم رسانیده بما نمایند که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد ص پیغمبری
نباید و دینی نیارد و همچنین در کتاب معینه و در احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که فلان هنگام عمل باجتهاد
کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت
آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنجبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه
کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رغبت کردند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب
در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود و از کتب خود افکندند و بعضی از آن به آئین خود آمیختند باید دانست
که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند در
دین محمد ص واجبست و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند
که در مذهب امامیه داشتن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم
است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی
و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را احادیث نبی و ائمه عمل باید کرد و چون احادیث ضد یکدیگر بسیار بود و تمیز
در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام به معتقدان قانونی استوار که عاصم از همین
است از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی
آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون
متشابهات اشکافتن فوق طاقت ماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه
ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر دو حدیث در مذهب
مخالفین بوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیار اند
و هفتاد و دو فرقه اند و آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن رو که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند
ضد آن را اگر آیند و اگر همه را بر یکراه یابند پس دو حکمت بر هر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث
سخنی که از معصوم وارد است بلکه یکسان از امام است و امام مفترض الطاعه است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام
کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند
صبر کنیم آمدن امام معین نیست و اگر در طاعتست طریق احوط پیشه سازد اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است

جواب گوییم این قانونیست که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث
بهم آنست که طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم
نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات
نیست رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آن را طاهر شمردیم چه احادیث
بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که
مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخباریین
آنست که بی لم و لا نسلم ابلهانه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است
و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران از اطاعت کمان
او کردن و این طریق قدما بوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد

ذکر اسمعیلیه

از امیر که سالار نواحی شهر شکوه است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست باسمعیل بن امام جعفر
صادق و این طایفه آنحضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آنحضرت
هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل از این دار فنا اختلاف است
بعضی گویند در زمان حیات جعفر ع سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل
چنانچه موسی بر هرون نص فرموده و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقهقری باز نمیگردد و قول
بدا محالست و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز
نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنی عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار
کردند فوت او را جهة تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند منصور رسانیدند
که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود امام همان
محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با او دور سبعه
تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند و اعیان ظاهر زمانی امام ظاهر یا مستور باشد و چون امام ظاهر شد حجتش
البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را
مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان
بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است

یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است
و از نفی مطلق انباز گردد بعدم و مات و آن تعطیل باشد و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است
که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله متقابل و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت
ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت درباره قادران افاضه نمود قادر خوانند
برابر به اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار نیست که واهب علم و قدرتست گویند بامر واحد
عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با
نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است
بزن پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از او فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان
بکمال و حرکت تمام نگردد مگر بآلت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید بحرکت دوری فلک پدید شد پیر نفس حادث
طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین
آن مردم مانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه
کلیه که مصدر کاینات است واجبست که درجهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد
آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار
شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص
دائر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت درآید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث
حرکات فلکی و الزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این
قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه
در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر از این مذهب مذاهب دیگر دور از یقین
و ناستوار است و آن تشکیک است و در ارکان شریعت به مقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات
که در نخست سور است چیست و قضای حایض دون قضای صلواة و وجوب غسل از منی بدون بول چرا است
و عدد رکعات که بعضی چار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب
حق درین سؤالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک
از دل سترده شود پس بدیشان بگرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است چه

سنة

سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود وَإِذْ أَخَذَ مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ پس از پیمان حوالت است
بامام در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر او از امور یکه بدو برخورده چه بدان ذات حمیده صفات امام
دانا است و دیگر را نیروی آن نه که بدان والا پایه برآید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین
و دنیا ای ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه میجوید و میخواهد پس تأسیس است و آن تمهید مقدماتست که پذیرد و
آن را مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است از این پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهریه پس از این هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تأویل
شرایع که آن رتبه والا است چه در دین آنچه مفر نیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از
مادون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلوٰةَ تَنْهىٰ عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از افشاء سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد و هدایت کس غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین ایشان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال با امام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات اساس و تلبیت اجابت دعوت
طواف خانه مولانا اند که ائمه شیعه باشند و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف
و بدین سان همه را تأویل کنند و گویند ظاهری را باطنی بود که آن باطن مقصد را آن ظاهر باشد و آن ظاهر
مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ بود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود و عالم
ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالا بود جز بتعلیم او
و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری
بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تأویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود
از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر
باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را به معجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی
را نتوان شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی

از اوقات یهی بود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود در فصل اول
آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسم بی نیاز
بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که
فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر
علیه محتاج است بغیر و گویند هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی که چون بقولی فتوی دهد یا قول
او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدا ان رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است
که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است
که چون احتیاج به معلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود
با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم
داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث
در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم اول و
ظفر و بعد از آن تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است تبیین صدق او چون سلوک طریقی بی رفیقی
میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن
تعلیم از دو فرقه گویند بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات
سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد
که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق بشناسیم معرفتی مجمل و
بعد از معرفت مجمل محق را بحق بشناسیم معرفتی مفصل ما را در آن مسایل بباید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است
بحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات
واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خود بسبیل
معین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام
و استدلال باختلاف بر بطلان مذهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات
تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل است و علامت

مذهب

حق

حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است
و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با روسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را
با باطل هست وجه تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این
میزانی از کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و
آنچه مستحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته در هر
این سخن این است که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم و توحید و اثبات داخل است اما
با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت بود باشد و نهایت سخن درین مباحث این است و منع عوام کرد
از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم
که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد است شاه محمد ما
گویند الله الله عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سوال کنند که
باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا
نمایند که الله باالله محمد است که آن خداییست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق
است و این فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی جنابد و کاشغر است و در بلبستان
بانه نکار ازین کرده در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی نمود چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ع
رتبه امامت را بامارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است
از جعفر صادق روایت کنند که فرمود عَلیٰ رَاسِ اَلْفٍ وَثَلَثْمِائَةٍ یَطْلَعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا گویند
لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و ابو یزید را که بر آنحضرت خروج کرده دجال دانند
و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمنتصر از جمله افاضل شعرا امیر خسرو معاصر بود و ولادت
امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بسن رشد و تمیز رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه
شنیده در زمان خلافت امام بر حق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج
میرفت و بازمی آمد و نهایت مقید بامور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره باز گشته عزیمت

ناصر

خراسان نمود و در سایح ساکن شده مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعیلیه دعوة نمود و هدایت میکرد و جمعی از
دشمنان اهل بیت رسول قصد ایذای ناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان
پنهان گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند
و بعضی از جهال ندامت نامه از او در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او
تابع اسمعیلیه مغربیست با الموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه
شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بوده چنانچه منصور بن عزیز
المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهة بیع و شرا ابواب دکاکین واگذارند و دروازه
مصر نه بندند و بر سر کوچها مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن
حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانچه فرمود در فلان شب
آسیبی بمن رسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در
تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران دُرُوده بارند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ
احوال حسن صباح حمیری
باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسب حسن بمحمد صباح
حمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح حمیریست از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمد و پدر حسن را
علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی
بواسطه خلاف مذهب با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشابوری از علمای اهل سنت خراسان
بود والد حسن جهة دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول
گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از او
سر میزد ناکسان آن سخنان باصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند
حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک
بپایه والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هرکس از ما
بمرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما بر سه علی السویه مشترک باشد و بهموجب پیمان بستند
چون خواجه وزارت یافت در ایام الب ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل
کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت نبست

بسلطنت الب ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور بحضور خواجه آمد
اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجلس پادشاه پیش هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه
گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست ذلیل روا باشد که از جهة جاه و
محبت دنیا پاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از وفور
کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تندگو و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی
دانا و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از
امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش گرمی در حق
حسن گفته محض افترا است و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی از
خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه
جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر میشود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام
یابد مشروط بدانکه در مدة مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده
وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب
گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی میورزید و بقولی خود خواجه از حجره حسن که بیرون بارگاه بود اوراق
دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن صورت را
با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد
سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجیل نمود حسن نتوانست جواب داد بان هون گفت سلطان از طول
مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک
فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز
آن مهم را کفایت کند جواب آن جز این نخواهد بود سابقاً بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او
طیش تمام است سخن او را اعتماد نشاید لاجرم سلطان برنجید لهذا حسن فرار بر قرار اختیار کرده برودبار شتافت
و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه
در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد روزی در اثنای محاوره بزبان آورد که اگر دو یار موافق مییافتم سلطنت

این زنگ و وزارت این تاجیک را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل ابن عجن را حمل بر خبط دماغ نموده بی آنکه برسید تا
یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته
از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت متولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمده سیدنا فرمود دماغ من
مختلط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بهد عار سیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن
زمان منتصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یکسال و نیم در پناه دولت
منتصر بسر برد و بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه منتصر پسر خود نزار را
از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهرا
حکم ثانی بنابر هجوم عوام بوده امیر الجیوش با جمعی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مدعا با امامت
نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض منتصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه دمیاط
محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم این کرامات
از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب سبیل کرد چون
سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند
حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت ما بهر بادی نجنبی یا بدامن کش چه کوه کادمی مشت غبار
عمر باد صرصر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که تو مضطرب نمی شوی جواب
داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت لاجرم
محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته
در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شده و از بغداد بخوزستان
شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان
سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار
و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر میبرد
و آنجاییان و متابعان او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از
سکان الموت آنجا را القلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم

دماغ

آنسر

آن سرزمین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است
و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را
بدین طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند
بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را دوال ساخته از آن
برگرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گردکوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و دعوتش را قبول کرده رقعه باین
عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای در الموت بعلوی مهدی رساند
عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفی وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیلُ و آن نوشته را بمهدی داده او را
از قلعه بدر کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ
بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان
بحیطه تصرفش در آمد و مدت سی و پنجسال بدولت و اقبال گذرانیده بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع
او حکومت کردند و مدت دولت ایشان صد و هفتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد هر چند مردم
درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می
نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال مینمود و در ایام او
فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار ملال بروضه جنان
در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد آنجناب بود و چون حسین قاینی که از عمده اصحاب
سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت
قلعه الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که
قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرا گفته است که
الموتیان باید بهیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بعد از آن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و هشتاد و پنج امیر ارسلانتاش
بفرموده ملکشاه لشکر به بلده الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود و در
قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود در القلعه افکندند ناگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را

بضبط

منهزم گردانیده غنیمت بینهایت بدست آوردند چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل ساروق با سپاه
فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در مؤمن آباد متحصن شده و لشکر سلطان بمحاصره پرداخته چون
نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر ارّانی که از جمله
فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از
هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد سبب علت شده کار اسمعیلیه بالا گرفت و قلعه گردکوه و لاسیر
نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقه اسمعیلیه کینه داشتند و تعصب
پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقها
بترسیدند چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام
الملک را با سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را
بمدد وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود و چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر
فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت
بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه اسمعیلیه فرستاد در آن اثنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اسمعیلیه
قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی
و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد و آن کارد دید
بغایت خائف گردیده در اخفاء امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر ما را
نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان
میتوانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و از این معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این
احوال حسین قاینی باغواء استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن
اینحال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر مأمور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در
پانصد و هیجده بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت بابوعلی تفویض نمود و
باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این قضایا فارغ شد
در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضه جنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار
بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل

ایام

ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان
ترسیده روی نهان کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام
بعلی ذکره السلام و در نسب حسن روایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از
اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن
سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی یکسال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایسته امامت
بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشید و
امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف
داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره در آن قریه بعقد خود در آورد چون حامله شد او را به محمد
بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسد آن زن الجواه محمد بفرموده عمل نموده
در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید این طلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی
پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد
مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابوالحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن
بزرگ امید مباشرت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هرچند بنابر آنکه بر پیغمبر و امام این فعل
جایز است اما واقع نشد نسب علی ذکره السلام برین موجب بالمنتصر بالله میرسد القاهر بقوة الله
حسن ابن المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نقش نقیضش را قیامت خوانند
زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و همین معنی عبارت از قیامتست و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت
را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف
و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله
نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز
هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف
امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیامت است باید که خلق باطناً
با خدا باشند ظاهراً بهر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

قیام

عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغول بودند و آن روز مبارک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز بیست که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد و چون رستن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرات آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب وصیت ولدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد پدر را بزهر شهید کرد چون امامت را نشایستی و بغصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از یازده سال در ماه رمضان سنه ششصد و هشت بعلت اسهال در گذشت بعد از ان علاء الدین ابن محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را که بگفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار بر داشت علت مالیخولیا برو مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آنحضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین پادشاه و خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود و بنا برین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیای جهان که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم شوال بعد از علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان برو مستولی شده رکن الدین درخواست که او را بدرگاه قاآن فرستد این التماس مبذول افتاده در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند حکومتش از یکسال ممتد نشد در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سایر ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را از کرامات

سیدنا

سیدنا دانستند

در بیان علی اللهیان

در کوهستان مشرق نزدیک بختا جائیست ازبل نام که آزارمان نیز گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق اشیا پیداست که نشیبستانیان انبرا آبادیان در کهسار بسته و عنصریان را با سپهریان راه آمیزش باز نگشته هنگامیان را بالای زمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانیان را بلامکانیان نسبت ناموجود با این نسبت خرد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی نامورند ملائکه علوی و انبیای سفلی را از بر شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ منادی این آوازاست بنابرین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه صرفیت و پایه بحتیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به مجسم روحی پیوندد تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث روایت اشارة بدین بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار رهسپران نجات آباد اسلام مقررست که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آنست و چنین در مجال شر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیاز سرشت اند و این گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات ابنا نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست بنا بدان والا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آن را پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کامله خویش در جنس انس و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبرای همایون وجودش را چندین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده ازین است که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدة در آمده در پیکر ابو البشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم کرم آتش بارنیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جان آفرین آفرین سزاست وَاِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ هم بدین ایماست چه آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَاَیْتُ رَبِّی فِی صُورَةِ اَمْرَءٍ اشارة بدان قدیم ذات جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده چنانکه حق بین سراجیری سروده غرض ز بت شکنی ها جز این نبودی را که دوش خود بکف پای مرتضی بساید

وخانهٔ کعبه مسجود از وجود آمود آنحضرت گویند که هر دوری حق با جسد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین به تناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از او در اولاد و امجاد او و محمد علی را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری از او بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است علی را نشاید چه مصحفی که علی الله به محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نشزد و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و نثری که منسوب است بامیر المؤمنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده‌اند بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بواسطه عنبری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفهٔ در ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک‌اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه بر جا مصحف بایند بورانند و عقیده ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت با آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بود بعد چند روزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و افلاک چهارم را دلدل او آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه ایشان را دستگیری میفرماید و عبدالله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان او مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله کفنی و بسماع در آمدی و بر و شمشیر کار میکرد چنانکه از مخالفان انکار او هیجانی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله کفن گرفت و کف بر دهن او نشست و بامنکر گفت بزن ای ملعون او زد بدو چند شمشیر انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جانداران کشتن نا رواست و گوشت خوردن را نشزد چه علی الله گفته لاتجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان ستر آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و بتناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا

در

انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود

تعلیم هفتم در عقیدهٔ صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود ارحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشاره باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجبست که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق مدعی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هرون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر باید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی بر خواند از آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست و بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نو زاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قراءه آنها سود مند دنیا و آخرتست اما تفسیر کردن گناهی عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن ره سپر بوده و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمد است از آنست که مسیلمه بعد از محمد زنده بود و بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیوة محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست نگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما ید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هرچه موجود بود او را توان دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث پایان و معدوم گشتن عالم سخن گذار مشوید چرا که عالم آفریدهٔ خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید باید

که شما را زنده گردانند و بدین پردازید که بهمین تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای دیگر از ین و بهشت و دوزخ
و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای
ایمان آورید اما مگوئید که ایشان را بال و پر است یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را مینمایند
و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید
یا بر عکس بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین بود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و
گاهی بجهة دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهة معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت
بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهة معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه پیکر
انسان و مانند آن از جانور از انشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهة که خواهد
رو آورد و نیت کند که بجهة بیجهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است بیک جهة رو نیارد بلکه اگر ظهر را
بمشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهة معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را بیت الله
نگویند که خدای تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده
باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند
چه آن سهو او بست که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگر چه
حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه به سجاح که مرسله بود و بقول
مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود رسول است و
جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت
این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر بفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت
افکند نیافرید در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد
توانا ساخته بنابرین از نیک و بدکردار میپرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و
و قبول دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگر چه دختر خویشان چون عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود
اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت بمسیلمه فرمان
ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی
خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام

وکنیز

و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هرچه دهن نجاست آلاید خوردن
آن نارواست و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد بلکه
فرمود بجای روزه شبه دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی مخورید و میانشان
جماع نکنید و ختنه را برافکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن حرام
ساخت و محمد علی از فارق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آن را پیوسته قراءت فرمودی و گفتی
از آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید او را
که با جفت نزدیکی کنند و زن و مرد باید حق پردازند و اگر نتوانند پیش از یکبار روزی با زن نیامیزند در فاروق
ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداهاست و گفتی من بکرر مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم
نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شد و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق
سبحانه و تعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدا حمزه است

تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه

و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی
از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان

نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او

شخص واحد محمود از مسجوان
که دهی است از گیلان زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند
چون جسد محمد کامل شد از ان محمود سر بر زد **وَيَبْعَثَكَ مَقَامًا مَحْمُودًا** اخبر آنست یعنی چون در عناصر
قوتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر وفائض شود که استعداد بیشی بپذیرد تا خلعت نباتی
در برش کشند بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که
عناصری که بفره ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از ان انسان کامل جلوه گر گردد و بدین
سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بمرتبه محمدی که معراج است بهره ور شدند در نبوت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سر بر زد بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود کامدن را کاست و اندرین افزود
و این حضرة رسالتمآب محمدی بعلی گفته **أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَلَحْمُكَ لَحْمِي وَجِسْمُكَ جِسْمِي**
اشارت بدانست که صفوه و قوة اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمده از ان جسد محمد و علی مجتمع گشت بدینسان

تعلیم هشتم

نظر اول

کزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت **نظر دوم** در بیان
بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله
و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگارشته که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک
موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکدهٔ طاعت ذات اقدس او را خوانند
حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمان را ای مرزم آتشین چهار را و آسمان را هوا و ماه را نفس آب
شناسند و برجعت قایل است برین آیین چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه
کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بجوز و انسان رسد پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید در
خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد در خورد علم و عمل همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه از نشأ
جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قایل بوجود نفس ناطقه مجرده نیست و
افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین
بنفسک الذی لا اله الا هو نویسد و بجای لیس کمثله شیئ انا المرکب المبین گوید **نظر
سوم** در بعضی احوال شخص واحد که در میزان مذکور است و او را تصانیف بسیار است و آن موسوم به نسخ و رسایل
و هر نسخه و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه
از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور شد تا مدتیکه این افراد باهم سرشته نبات گردد و از حیوان آید که
دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار درین
مذکور دور عرب باشد که دور فوق زیست و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت زیرینست
تا بعد از ان که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد
و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که این شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب
بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره مد و صورت این کامل کرده
باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا
دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار سال نوبی تمام گردد الختم

نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه

و محمود را انتها و منتهاست در برابر شرایع انبیا و سرایر صحف را مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از

مقررات او آنست که تجرد آیین او را واحد میگویند و متعلق را آیین شوده و درویش او آنست که در مدة العمر به
پارسائی و درویشی و تجرد گذرانده چون او را امیلی بتعلق بود مگر قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و
واحد گردد و بمرتبهٔ ابتدا که مرکب مبین است برسد و اگر امینی را میل آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار بسر د
و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی
منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی
بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار دخوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کند از خلق بخلق اولی برد
اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح ایقوم آن است
که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسیکه بمجلسی درآید بار اول
نام هر چه از متوالد بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان
آورده گویند حاجیان قریب بشیه که جامهای مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند و ریاوشید
و رزند چون در خورد خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند و چون
بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سجد شوند چون بنشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند و
محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست فار شوند که هر دم
سر آب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسواک در حل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ یا خاره و
لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده و سگ
در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل ترکی میفهمد چون چخ گوئی بیرون رود و چخ
ترکی برون آی باشد گوید بکمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفان چون سحر
ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بوده و یزید
فرعون موسی در آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر و فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون
یزید حسین را آب فراه نداده با آب تیغ آبدار ترکیبش را بتفرید برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه
سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب تعظیم کنند
و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس بود اشارتست بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعائیست
که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند

وسلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مرد هر اگه ما
پیمبر ستیدیم و در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنا برین بروند و بمانند مردم تنها سازند و پرستند
و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود
داند که نبی بر ظهور او خبر داده گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت
رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون متفرقند
و در ایران زمین بسیارند اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده
صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیدهٔ محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که
واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو تن را
کشت گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از مهینی
شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را درین دین رسائی یافت میکشت چنانکه با من صحبت داشت
والتماس بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که
شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد که این از دنائت طبع تست چه
این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش میجوئی و اگر بحق نه پیوسته از و چه توقع
داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق
میزنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من از گوله بندوق
چسان زیم انجام بضرب گوله بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد او را نیز با او
ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را این گروه اذین راه از و این سخن سر زد در
روزیکه در محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت
از شاملو میباشند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین میگرییم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت آن چشمی که
می بینند مارا همان چشم است می بینید شمارا و دیده این را خوش طبعی دانند دیده در اصطلاح ایشان گروهی اند
که از دنائت بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش
میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و من در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته
گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ

شیرازی

شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت ای صبا گر بگذری
بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین نامی که ازین طایفه بود شنیده
شد که دیده گویند که محمود خود را به تیراب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر
از علما و اولیا معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از و ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع او دانند

تعلیم نهم

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ظهور میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است و بعضی از سخنان او نظر دوم در لختی از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش

نظر اول

نظر اول در ظهور میان بایزید

در حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطور است
که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و
در اواخر ایام حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس
مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و
دو هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است
که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبد الله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت
داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد شد و پدر عبد الله بنین بنت محمد امین نام را برای عبد الله خواست
و پدر بایزید عبد الله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است میبود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز
با بایزید بکانی گرم آمد عبد الله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بشمنی زن
دیگر عبد الله و پسران زن یعقوب ولی پروائی عبد الله آزارها کشیده قاعده میان بایزید آن بود که چون
بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردی باز
او را میل بمبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که
از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید
خواست مرید او شود عبد الله مانع شده گفت ننگست مرا که نزد فرومایهٔ از خویشان مرید شوی سوی پیران
شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب بریاضت خواندند در
مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان
و جمعی را که بدین مراتب رسیده بودند دعوت کردند و بایزید عزت به نسبت بود بلکه بعلم و ادب بود که

الجنة للمطیعین وان کان عبداً حبشیاً والنار للعاصین وان کان سیداً قرشیاً وحق را
آشکارا میدید لعلّ ترون ربکم عیاناً و حکم شد به بایزید که بگو رأیتك بك وعرفتك بك
وحق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضیح الآخرة استعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا
بالسیئة و خداوند با او سرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضاً وجعلنا عبادة الظاهر
فرض المرفد والباطن فرض الدائم بایزید درماند اگر نماز میگذارم مشرک میشوم و اگر نمیگذارم کافر
قال الصلوة شرکة وان لذا اصل کفرت پس فرمان رسید که نماز انبیا گذار پرسید که آن کدامست
حقتعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة
العبد وکان عند الله کالمعبود و بذکر خفی بیشتر میپرداخت قال ع افضل الذکر ذکر الخفی وافضل
الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربك بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین یاران بخواب دیدند
وخود آواز شنید که بایزید را میان روشن میگفته باشند و زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا
لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم
عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رؤیة الحق و ازچنین گروه خود را باید و اگرچه باو الهام میرسید الحدیث
الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقة الاشیاء و جبرئیل را او فرود می آمد در قرآن است
تنزل الملئکة والروح من امره من یشاء من عباده و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیمبری دست
گرفت وما ارسلنا قبلك الا رجالاً نوحی الیهم و حضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت
نیکوکار بود قال ع اذا اراد الله بعبد خیراً اجعل له واعظاً من نفسه وزاجراً من قلبه یرجع و
ینهنه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کشهادت چگونه میگوئید گفت اشهد ان لا اله
الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از
خداتعالی کسی آگاه نباشد و گوید آگاهم دروغست بانه من لا یری الله لا یعرف الله
مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب
میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی ترا از روی یقین بگروم میان روشن بایزید گفت
من صاحب کشف القلوبم ولیکن در دل تو دل نیست اگر در دل تو دل میبودی خبر میدادم
پس مولانا ذکریا گفت اول مرا بکشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر بنیاید او را با

کشید

کشید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله یا بزغاله و یا سگی را بکشند از وی نیز بیرون آید این
پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قلب المؤمن اکبر من العرش واوسع من الکرسی
القلوب مع القلوب یتشاهد و با او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری
با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت اگر شما آواز مرده می شنید یدشمار اگر میخواندم
با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر می شوم این آواز
مرده است و از قبور اجساد برمی آید خوشدل شده برکنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت میان است
نبود گوید بیت میان یار خود دیدیم و دادیم ره جویان نشان بی نشان را پس عالمان گفتند با میان
بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر
و فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر آئین من عبادت کند و
ریاضت کشد و اگر منفعت بیشتر یابد بمن گرود ملك میرزا امام مردی گفت ای بایزید از بدگوئی حذر کن
و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم
اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آنخانه آتش افتد ناگاه یک
کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حقتعالی ترا امر کرده است بگو
نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناختی و
براه وحدت وجود نپوئیدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست العاقل عند الناس حیات
وعند الله ممات صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الانعام العارف *
عند الله حیات صورته کصورة الانسان ووصفه کوصف الرحمن بایزید با عبدالله
پدرش فرمود رسول عربی گفته است الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل
القمر والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیء میان بایزید روشن گفت فعل شریعت
پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر
زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاهداشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان داشتن و
خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه نفل و شکم را بنا علف
و به کم خوری گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال عشر دادن فعل شریعت است

وفقیر و صائم را طعام و جامه دادن و در ماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل کردن
و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعتست و طواف خانهٔ خلیل یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت
فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حقتعالی بودن و تلقین خود تعیین کردن و برقع ماسوی از دل
دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبروی
در هر خانه بهر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حق را رسانیدن فعل معرفت است حق دانستن و آواز
بتسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و هر کار بهستی پروردگار
کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن
و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و
صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالا تر مقام نیست
قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب
فوق شریعت و طریقت و معرفت پیشمار و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده
بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود و یاران میان روشن بایزید
اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون احوال کسی پرسیدند
این بودی که در دین و ایمان چون است و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شادی شدند
قال النبی ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم بیان
بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن
و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه
حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الانسان لیس الفرق
بینی و بین الانسان و انی واحد مع الانسان لکن لا یعلم الانسان و لم یجد الانسان معرفتی
الا بکثرة القراءة و لا بسیر الاقدام و لکن یوجد معرفتی بذکر الدوام و بطاعة کامل الانسان
تا اینجا از حالنامه میان بایزید است **نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید** و او خود را ابی دانستی و مردم را ریاضت فرمودی و نماز بگذاردی
اما جهه تعیین را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل باب حاجت نیست

چه همین که باو رسد تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی
نیست او اگر موذیست حکم پلنگ و گرگ و مار و کژدم دارد پیغمبر علی گفته اقتل الموذی قبل الایذاء
و اگر نیکوکار و نماز گذار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جائز است بنابرین مخالفان خود شناسی
را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت هر کس
خود را نشناسد جز از زنده گی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن
چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را خودشناس یافتندی بر
مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزد و اموال از مسلمان و غیره شده خمس اموال در
بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندان همه از فسوق
مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بنیان بر کران بودند و او را
تصانیف بسیار است از عربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربیست گویند حق با او بی
میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبان است اول عربی دوم پارسی سیوم
بهندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی
مر حضرت بایزید را و آنرا صحیفهٔ الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده و
غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا از آن متحیر میشدند
گویند مامور شد بقتل خدا ناشناسان و تا سه مرتبه حق امر فرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در
رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از
میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب
او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت
پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف
ارزانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه چون شکار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع
حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهتپور است از کوهستان افغانان **نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید** عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین
و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد

وا فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان بست و در سنه تسع و
ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت
بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب
آصفخانی سرافراز شده بجهة استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را جلاله
خواندی تعیین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام
مردی معتمد بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال
الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست
کرد هنگام بر آمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی
شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده کارش را تمام کردند
و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بین الامجاد باحداد است بر مسند ارشاد نشست
و مردی بود عادل و ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال هنود و حق کوشش
مردم را بمردم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی
در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله ظفر خان مخاطب
پسر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار بر او تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد
و در روز یورش قلعه بگولهٔ تفنگی روزش بآخر رسید گویند پیش از روز فوت که ایشان آنروز را روز وصال نامند
میان احداد خیر البیان را گشود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود و شخصی مطالعه فرمود
مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بد یاد نمودم
شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ در بارهٔ احداد است
و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن احداد را برداشته
با کوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد که راه
گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افگنده خود را از دیوار
قلعه بزیر افگند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر بن احداد بر مسند
خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه سامانش

با

با شبستانیان بدست افغانیان افتاد اما زن ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران چون نواب سعید
خان بن احمد بیگخان در مهد عفت بر آمد نامه نگار از پری سلطان ذو القدر ذو القدر نژاد که اکنون
مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخانهٔ عبد القادر در رفتم اقسام
اطعمه و اشربه بهمراه می آوردم تا بدان فرقه شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا
خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغل اینجا نرسیده است این دیگر
آمده میخواهد ترا بجامهٔ سرخ و زرد و اطعمهٔ چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از آن
آئین درویشان است بفریبد صلاح درین است که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبد القادر و مادرش
بی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند روز دیگر که عبد القادر داخل اردوی سعید خان میشد
از آواز نقاره و کرنای اسپ او میترسید و از میان مردم بر کنار میرفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان روشن فرموده است اسپ بجامی آرد و شما خمار این مستی خواهید کشید عبد القادر پرسید میان چه
فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرافراز شد در هزار و
چهل و سه روزش بآخر رسیده در پیشاور مدفونست میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المؤمنین شاه جهان
بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان بمحمد یعقوب کشمیری وکیل
سعید خان ظفر خان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن جلال الدین بخطاب
رشید خانی سرافراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت

تعلیم دهم

تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر

نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند — نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در حقیت خلیفة الله و براهین خلیفة الله — نظر سوم در فضایل کواکب — نظر چهارم در دستور العمل

نظر اول

نظر اول در ظهور خلیفة الحق

ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب
حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین
و دنیائی سر بر کشد نمیدانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب
بر آمدم بدان نوید رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیکم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین
خان خلف شاه بیک خان دوران خطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید
که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمایند در حرف زدن حضرت عیسی
مسیح وار با والده ماجده جوابداد که والده میگفت حق است

نظر دوم از تعلیم دهم در بحث اهل ادیان

در بندر کی خلیفه الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که با رجوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب
ایشان شدند شیعه گفت بدیهی سنیان از آن ظاهر تر است که پیغمبر را معصوم نمیدانند و میگویند
داود اوریا را بکشتن داد سنی گفت همچنین در قرآن نیز مذکور است و در توریه به تفصیل و تشریح آمده یهودی
حاضر بود گفت در توریه هست شیعه گفت توریه محرفست یهودی گفت به از آن نیست که بگویم که کتب
شما محرفست تا محتاج نشویم بدانکه تورات محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار را در تعلیقات بعضی از
فضلای متاخرین دیده که این جواب را بجواد منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم و اصلح بود
بخمر و گوشت خوک و به بچه گهره لب نیالودی سنی جوابداد که چون پیش شما دست کافر نجس است و قریش
همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیغمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه جواب
شایسته این سؤال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرة مطهره فاطمه فرمود که میراث
منست و حضرة رسالتماب تملیک من فرموده در حال حیات و در روایت الحدیث که رسول گفته نحن معاشر
الانبیاء ما ترکناه صدقة صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت الحدیث دعوی تملیک را
بچه طریق رد توان کرد چه الحدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نشود سنی جوابداد که زهرا
گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره روا نباشد شیعه گفت غلطهای صدیق و
سو ختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از همه آن و امثال آنرا چه گوئی عمر منع وصیت کرد
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر
بود از اصحاب نبی فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده بمحوای اشارت آنکه بیائید تا
از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع
فراحم است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را پسند است ازین جهة اختلافات متراکم و منازعات
متصادم گشت نبی فرمود قوموا عنی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق تعالی

قل

قل انما انا بشر مثلکم ولکن یوحی در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیوة و ممات
حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود و چون در هنگام اشتداد
مرض خبر با گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت جامه کندن
پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک کردم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع
وصیت بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان
خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه بازگردانیده
و حال آنکه رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر
آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان حکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقه را باو داد که آن دویست
هزار دینار زر سرخ میشد دیگر آنکه عبدالله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را
هدر فرموده بود و حکومت مصر را باو تفویض کرد و عبدالله بن عامر را والی بصره کردانید تا در بصره آنچه
میخواست از کردار قبایح کرد و از امرای لشکرش معویة ابن ابی سفیان بود عامل شام و سعید ابن العاص
عامل کوفه و بعد از او عبدالله بن عامر و ولید بن عقبه عبدالله بن سعد بن ابی سرح و جمله راه عناد در زینة
و طریق فساد سپردند سنی جوابی شایسته نداد بعد از آن باز شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سپاه را
فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر او باد سنی
گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غزا نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند
و درنگ درین امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند
در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده
که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه
کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه را بزرگ
میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عادت و گمان فاسد این را
زشت میدانی نیکوی نبی فرموده بعثت لرفع الرسوم والعادات اگر نمی بود و واقع نشد چرا مینوشتند
شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جوابداد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن
دروغگویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین خبرهای دیگر که

زد تو از مطاعن اصحابست هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن بنداه که صاحب صحیح بخاری و مانند
آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول کنی و اگر راستست پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان
و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد
کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی از ان خبر داده شیعه بر آشفت
و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان
میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد
ستوده بود و گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگوئی در تحریم
نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که نیز در تو مثل عادیان بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین
اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول
در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود و راه اعتراض گشودن ستوده نیست وگرنه بزعم تو که حضرت اسد الله
علی بر جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین هزار کس انگشت داد و انسته
مردم انگشت دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و
پیاز فروختی رسول خدا او را گفت اگر بگوشه نشستی و از سر راه من برخیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر
درگذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آمرد جواب داد
که با علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این
در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته
لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار متعارفست که ابراهیم را بسبب آنکه کافری را از سر
خوان براند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود بنا بر آن که بر تخت عدالت تمکن داشت
و پسندیده ترین اعمال او بر نداشتن خانه پیرزنست از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت
رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات فرمود إِنِّي وُلِدْتُ فِي
زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه
و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار آشیانان برنخیزد و با آنکه داند مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ
جَهَنَّمُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا

و این کار نه کار مردم نیکست و این عمل علی علمای شما نقل کرده اند همچنین هزل و مسخره که دال بر عدم وقار است
او را غالب بود شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا عمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل
سنی گفت مسلم میدارم چه در عمل امیر المؤمنین عمر را پیشی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی
پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که
لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند مگر در مذهب شما جماع را نماز میگویند شیعه
جواب داد که شما در اصل دروغ گویید ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام
جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند رای وسیع
برانگیخت و نشان آیین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت
و کافر را نجس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد
امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکار اگردد ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام
باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار با سلامیان پیوستند و اسلام را
با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت
پرستش حق بر آیین مجوس بجای می آرند تا بسیر که میل بچپ گرفتن و از جهت قبله منحرف شدنست گزیده
بشمارند و چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نسزد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
و خفتن مشترکست و همچنین متعه پژوهی را از مزدکیان برداشته اند و جمع شیعه عقیده خویش را مهمه
بر دو قول کردند یکی قول ببدا که چون ظاهر گردانیده اند که ما بقوت شوکتی یا بفر دولتی محیط خواهیم گشت
و از آن بی نصیب می آمدند میگفتند حضرت کبریای الهی بدا فرمودند دوم تقیه که هرچه مشتهای طبع باشد
با آن ذاهب شوند و بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه بآن صورت ظاهر کردیم و بدا
در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بدا در ارادت آنکه از مرید برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا
در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن در سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض
بر پیغمبر ها می کنند و میگویند کلام امرء القیس را برداشته با مصحف در آمیخته و همچنین اگر مضامین شعرا در انست
و اگر رسوم جاهلیت که خود پیش کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بشیر متوجه جواب باید باشد
شبهات شیعه را چه ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب کرده اول زبان نیست انطایفه دوم را نیز حسابان بند و

چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی به خدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمان
طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما به عیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر
خدایش میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من
ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغ گویانند و بدین من پایدار و
ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریة و انجیل بوده است
اما بزرگان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درستست شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی
جوابداد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید وگرنه میداشتید چنانکه با عیسویان توریة که کتاب موسی است
داریم و شما توریة و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما بودی یکان تا گفته عیسی بدو میگرویدیم چه
غرض از دینداری ما باوردن فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت
معجز او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع
نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق بنشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی این خبر ندهند پس
هندوی دانا بود از او پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شگافته شد و از پارسیان و ترکان
هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت
خلیفة الله نصرانی را باو رو برو ساخت یهودی گفت در توریة از عیسی خبری نیست نصرانی جوابداد
چون نیست داود میگوید کافتند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بچوبی
و صلب عیسی است یهودی گفت چیزیکه داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان او نقل کند خبر ظهور
حضرت عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جوابداد که
دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را
پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت ایستت اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود و یهودی برخروشید که از کجا
ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که هم
هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل رو برو ساختند حکیم گفت
نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار
باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود و چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد توبه او را نشنود و آنکه گویند

اب

آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نپسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی
بجویز قتل و منع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافله قریش را زده خونها ریخت و بدست خود جانداران کشت — مشهور است
و افراط میل بازواج و گرفتن زن مردم که به نگاه او زن بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این نکات رویه
پس پیغمبر را چه شناسیم همه گفتند معجزه فرزانه گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای شنیده که مار — معجزه
شدی حکیم گفت و حدت خود را برانگیخت و دمی در دمیده بهشت ماری شد سترگ رو به یهودی
آورد و حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را از دست داد
که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جوابداد که خود میگوید که مریم را یوسف نجار
بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد
و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا
مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا
أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ
بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ
سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا ۵ گفتند ای محمد ما ایمان نمی آوریم تو تا از بهر ما از زمین
چشمه آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدای تعالی و ملئکه را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زرین
یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم [illegible]
میگوید بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا منصف تواند دانست که هرگاه نتوانست
جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر بود که آسمان را پاره سازد بکدام
طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدیدند و اصوات او می شنیدند
و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان برآید چسان معراج او
جسمانی بود چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف بر او نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت
نکو نهاد و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و اهرمن قایل شده اید تا میگوئید که یزدان
بدی نکند باز میگوئید که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس آن از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید

غلط دیگر فرع آنست که میگویند برهمی دانا گفت که زرا انکار انبیا کردی و اوتاران ما بمنزلهٔ انبیا اند حکیم
گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگویید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که بجا
از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را ازلی قرار داده اید و بش را که در بعضی عبارات آفریده
دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگویند از پایهٔ خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت
درآمد در نشاء رامی زن او را بردند و نادان بود و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان هند کرد تا از زن رست
و در کسوت کشتی شهوه پرستی و دروغ او خود نقل میکنید کفیند درین نشاء در عالم اطلاق حق اند کی مانده بود
بسیار در جلد کش درآمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست بپرستیدن خوک و کشف میکار ید صورت
ذکر مهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته میپرستید و این پایه ندانند که نادان اگر بهند
دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محال است و از پرستش جنس شریف را کمال بنفرا
و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب
ناموس اکبر یعنی حضرت عقل ع دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بعدی امر فرماید که
عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بر سیاست
احوال عباد امکان ترا دانواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هر آینه بانوار عقول خویش
در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی هدایت
یافته و بتوفیق شکر مهتدی بثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم
مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب
و شهوة و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند
ما بمعاونت عقول خویش بآن فایض میشویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید بقول دلیل بر کذب
او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح
نماید و بد آنچه زشت نماید مامور ندارد و شریعت به بسیار امور که عقل آنرا اقبح میشمرد مثل تکلم حق و نزول
ملک مجرد بصورت بشر با جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سماوات و توجه بخانهٔ مخصوص در عبادات و
طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید و مکانی
جهة ارتباط معین باید کرد تا بیند ذکر و سپاس گذار را جهتی و مکانی باید و چون مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی

اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمیتواند بود هر آینه مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات
از سایر امکنه مختص باشد باچنین توجه سزاوار بود و چون بمقیاس اوزان حد شناس ارباب علوم هندسه و ریاضی آن
مکان نیست با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزو یرا از محیط دایره نسبتی
مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه بر تو این سایر امکنه معین را جهة نسبتی مخصوص با این مکان خواهد بود و هر آینه
این مکان از سایر امکنه بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز وار و نقطه
آسا بودن این مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و جمعی کثیر از پیمایند کان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی
میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما، براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
شرک خالی نباید بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکان است یا آنکه جسم است بنابرین آن را بیت الله
میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسیط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و
امثال آن بر غلط باشند همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ
و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوارند و کرمیانه منظور است خورشید میانه
پاس افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را
ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نزد عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات
و قاذورات است و همچنین خروس باین بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و نیز کرین
ابتلائی که در رسالت مندرجست آنست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشد که بعوارض لوازم حق
بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده
کند ایشان را راند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال و بر او حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با وجود
بیش از چهار زن نگذارد و از ان هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون هر تن که ریزد هدر گرداند و بچه مزیت
و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود و اگر بمجرد قول آن رسول است
قول او از ان رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد و با آنکه قولی که به صحت رسد قول او است معلوم نیست
از کثرت اختلاف در نقلش و اگر بحجت معجزه این اقتضا منوط است معجزه ثابت نشده الا بنقل و بر تواتر آن
از دیرگاه خانه نقل خرابست اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام
چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه میگاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب نماید نزد توثیق القمر که شنیده

معجزه است چرا ماه کاشغر محبت نباشد و چون موسی کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم زران
موسی نخوانی و اگر گویند هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبداء تعالی مراتب عقول و
نفوس را ترتیبی خاص فرمود که بعضی را از بعضی اعلا ایجاد نمود و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا بتیر از آن
آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نپسندد و
او شمشیر خواهد او را روان کرد اما چه با فروتر آن گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان
نرسد بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آید و نه بکار خردمندان فساد دیگر
آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فائده نباشد و نبی خود گوید لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَهَا
و هرچه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی یا آنکه سخنان عقلای دیگر مراتب بهتر از
حدیث و کتاب آن نبی باشند دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا برحق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند نیز
چه ابلهان بدان گروند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست ازین است که در اهل اسلام و فرق
دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند در خداشناسی
و حق پرستی افتاده اند و گردند و بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید
ایشان در مانند که مگر آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در
حق شناسی اختلاف نسزد و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق خود را
نمی شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد
عقول متصف رستگاری در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل اتباع
و تخلی از دینی نقص شهوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و بهتت
و ستم و ایذا و سفه و شناعت القاب و جحد جزای آخرت و اشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود و
کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوت دنیویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون
و فساد و ادخار اسباب التذاذ آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب
امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر
فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از
خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال که تا در جسد است

ماه کاشغر ماه کاشغر سیام است که کنایه است از خوبان و ماهوشان ترکیه هم هست ۱۲

پیوسته

پیوسته خود را باو وابند و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنانند که بتقلیل
غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا در گذرند و فرو
تر آن قوم آنکه رغبت به تناسل و لذاذ شراب و طعام بقدری که حق باشد حلال دانند و چون این طریق دشوار است
که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آینه شیطان نفس حیوانی در آئین انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت
و غضب و لذاید اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بینند
بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دروغ
آن طایفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آئین با انگیزند و در انجمن از عهده جواب
حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجردی که داشت برون رفت حضرت خلیفة الله مرید از فرمودند که حق را پرستیدن
ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب بود جز از
متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن بخورد تا
بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح
خداپرست از آن بوجود آید و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علو
بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد
و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع نماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند الا
مکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جا نیندازد و کواکب را درود دهد پس باجمال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن
عادت کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر با نگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا
درین ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود پس هر کرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و
جز آن خواهد برو حاضر آید و انوار بیند و اطوار در نوردد و صاحب بقا و فنا شود مطیعان حضرت خلیفة الحق را
الهی از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی مامور بوده اند به پرستش کواکب و قبله شمردن
اختران و در کتب متقدمین هند و پارس بعید فضایل کواکب مسطور است ازین جهت شنیده شد که در عهد
حضرت علما با هم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود
مستوجب عذابست بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر اهل
فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که

که در آن عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ
عبدالنبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین فتوی و عمل بر
ظاهر عبارت فَانکِحُوا مَا طَابَ لَکُم مِنَ النِّسَآءِ مَثنیٰ وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ نموده تا هژده زن هم روا داشته
و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک
جایز است و اهل تشیع گفته فرزندی که از متعه حاصل شود از عزان گرامی تر است و نقیب خان موطا امام مالک را
نمود که در انجا تصریح بجواز متعه سناد کرده و هم گفتند که در قرآن است که نِسَآءُکُم حَرثٌ لَکُم فَاتُوا
حَرثَکُم اَنّیٰ شِئتُم نظر برین براه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول در پیش و پس روا این جهت گویند همچنین
چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را تقلیدیات نام گذاشتند
و گفتند مدار دین بر عقل است همچنین با ایشان در بحث برابری نکرد علمای فرنگ می آمدند و سخنهای گفتند
و شیخ باون نام برهمنی دانا از ولایت دکهن بکین خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته
و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی مینمود که لام بسیار دارد مشابه کلمه لا اله الا الله است
و در انجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است
و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده بود و بدین جهت گوید من گفتم
این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت
گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان
جایز نیست حضرت و همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه
هیچ یکی نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا البغایت شوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیبالپور
آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بسا جوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت
بر وی هم سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه
در مجلس بهشت آیین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از
هزار سال برین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال الحجل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع مایحتاج با ایشان
نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چهارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی
مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بوضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قایم است

ولغات دائمی و براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین
شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان
فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشان
را نماز میبردند پسندیده صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه
انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی
اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه رسید کان بهر تشبه بدین پردازند و کعبه و قبله
نیز انسان کامل خوانده اند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب و فرزندانش
یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر
اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین
کرده از مذهب شیعه ضال و مضل خوانده و باب انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است
و نصرانیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم مرا دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که
اکثر معجزات حضرت را دیده بود بترجمه آن مأمور گشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو ژزو کرستو
سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر خاطرنشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و نضج غله و زراعت
و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه
و زنار را جلوه داد و حکمای مقرب معنوی آورده که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست
و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است
و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه
نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او هیچیک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند
ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند از الجمله بود دعائیکه هندوان
بسرایند نیمشب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت
گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و دیر الهضم است و هندوان بسرودند که چندین
منافع از گاو است و اگر کشتن بی انصافیست و یزدانیان گفتند جانداری را کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند
تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است

چنین ادیان و مذهب دیگر را مأمور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خواب
کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که الهیین از علوم غریبه بغیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر گرا
صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند
مانع شوند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست
او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکه در کوچه و بازار بیکرد دیده باشند و در آن
حال رو نپوشیده شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد به محله فواحش برند که کار ایشان متعه
کردن است و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که بفرزندان نابالغ را بفروشند و چون
استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان
کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد پذیرد
و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو به مسلمانی فریفته شده خواهد بدین
مسلمانی درآید جبراً گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد هندو
کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بت خانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانانرا
نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زندبار را از حیوانات سلیمه میباید و از قتل زندبار
بیزار بودند خلاصه هر آئین را بآئین خود آمیختند از ملا رسول بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه
هشت شنیده شد که روزی با سکندر بطواف و زیارت مرقد حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقای ما
از درآمدن مقبره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده بشکست و در ناموس اکبر آمده
که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در شان مرتبه کواکب کس منیت چه انسان را پایه
کواکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک
کند غرض از آن کار خدا باشد

نظر سوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی

آغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبداء تعالی اجرام افلاک و کواکب را
چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات
ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علاحده و بتجربه معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تأثیرات

نسوزانند

نظر سوم

اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده
حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را میپرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست
و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است
و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکارا بعوام این معنی نتوانستند
بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت بوی های خوش
و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن یوندان بعید داشت و از آنجمله
هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفت گانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدند روز یکشنبه
که ایشان آنرا خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید
پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه
آئین یزدانیان داشت و ایشان زندبار بیآزارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سرو بن یعنی
خشکه و پرویز که در هند آنرا آهیتی گویند آوردند و پوست آنرا برداشته و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش
پرسید که این خورش بچه میماند جواب داد ببازوی که از بهر کنار سر تا پا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد
و دهان او را بدر خوشاب بیاکند و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرای شیرین تکلم
بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد
چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن از
هیچکس نترسد از زن باید هراسید که فرهوش خسرو را گذاشته بچون من پرستاری پیوند میخواهی لاجرم زن
ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد
و او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و این وقت هنگام
آمدن مردان نیست این سخن بیوند شهریار مرا بناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را بجو یافت
شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای شیدوش
اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش گفت بیت زن شاه از
دزد او زگرداب گذر کرد و ندارد بیم از کس فرزود در پارسی بمعنی شجاعت و صب هر دو آمده و
گرداب دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند عذر خواست

خسرو نه پسندید لاجرم جهت پادشاه را انجا نه برد اما از رنجوری مهر گوشت او رنجش گرفت و چنان شد
که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و با پدر گفت سخن پیوندان خود را ایمن نمای
شهریار کیش تن را کرد آورده فرمود تا سیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند سیدوش از استماع
این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان داری آهنین برپا کردند و بالای آن نشیمن
ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش
اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتیکه در مدح خورشید نیر اعظم نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان
خدام برطرف شده و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او
بپذیرفته و از بیم جان خود را آتش نمی اندازد آن نشیمن را با زنجیرها کشیده در آتش انداختند چون سیدوش
در آتش افتاد آتش در وی تصرف نکرد و افسرده همانجا نشسته ستایش بپایان رسانید پس برآمد و نزد شاه
رفت آنچه براو گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی درین نشاء بوجود نیامده اما از روز
در هنگامیکه زنان بهیکل رو ندرفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان بازداشت که او را بی شوهر
شمرده بان پارسا زن سخنان نا سزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکرها درمنت و هوشنگ نیاز
در همین فرقه که در آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف بر شمرده و همچنین در مهابارات
آمده که راجه جدشتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابارت همه رمز است چنین بازنموده که
آفتاب بصورت شخصی بروی پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش بسازم پس از سیزده
سال سلطنت شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام
آنمایه که خواهند ازو برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا دهی پس برادران که هر سال برادر مرو دلش صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هرچه از وی سؤال کردند جواب گفتی واضع آن صورت اسکلاپیوس بود
در زعم مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت
مناسبت اوقات کرده بروجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده
بود لهذا هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپیس بود و صابیه را عقیده است
که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضائی ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته بودند این خجسته دانش را از آنجا

اینطابقه بر داشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی
نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود
اول آنکه حالی داشت که بعضی از روحانیات کواکب او را یاور بودند هر چند روز او را غشی روی
دادی و در آن بیهوشی هرچه خان جهانگشای بر زبان راندی همه مو بمو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور
آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان
جامه و قبا در جامه دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن
جامه را برو پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته
بودی بر زبان او رفتی و یک کس آن جمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان عالم
ستان بهوش باز آمدی یکیک بر او میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و سراسر آن چیزها که گفته بودی شده
و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکنند
گویند خان جهانگشای وقتی که بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرغان رست و آن امیر
مذکور مادیان کرنگی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود در روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی
نشسته اینک می آید در همان روز خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان ازو خوارق عادات
دیده بودند راه اخلاص او نیکو میسپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه
در راه افکنده نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان
شوهر زنده داشت کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین
که او را خسرو غور لقب داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی
استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان برون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اوغلان جربی که من با او
آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس
بخواب رفته بودند و تازیانه براسپ ایشان زدم که شما گناه کار شده اید که در خوابیده و بگذاشتم و امروز
ایشان را حاضر گردانیدم اوغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم
فرمان داد تا یکی را بکشند سر او را در جعبه دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند

من در تعجب مانده با غلان حربی گفتم که گواه صحت آن مغول را بود این دو مغول چون میدانستند که جزای ایشان
کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی گفت چه عجب میآید ترا شما تاجیکان چنان
کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان بود مغلان دروغ نگویند و چنگیز خان اوکتای قاآن را بمهتری و خلافت برگزید
و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتای قاآن اسپ تاخته در گذشت چون بهوش آمد اندیشید
که ازین برابری خللها زاید و عنقریب اوضاع پادشاهی منهدم گردد پس مجرم وار رفته با برادر گفت امثال ما
مردم اگر چه یار اگر با پادشاه گرو بندیم و اسپ تازیم ازین جهة گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میکشید و اگر
میزنید حاکمید اوکتای گفت چنین مخور ازاچه محل آن دیگر تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت
جغتای نه اسپ پیشکش داده گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید
چون اوکتای قاآن جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد و در حین ارسال
لشکر بیکی از امراء که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر
در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون
طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمایه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان
قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدین وجه که دهان درد میکرد
و دندانها می جنبید و روز سیوم فوت میشدند ملک سالنکین خوارزمی حاکم قلعه شبی جوانان مقرر کرد که
جوان در کمین باشند چون آواز طبل نواختند کسی از کمین گاه برون نیامده از پشت دروازه از کمین گاه
برون آمده در عقب درآیند بنا بر آن صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند
و طبل فرو کوفتند کسی از کمین گاه برون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهة احتیاط بدان جانب
فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهان کشای چنگیز خان با فرزندان در حین سنقار شدن
فرمود که از دین نگردید و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ اید مردم شما
و همه بیان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعة شمارند و چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند
آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین درآید
بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آن کسیکه بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین پدر هستند
غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند و چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب

در همه کارها مر بودند گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان
طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی چند از آدمیان افتاد و لحظه تأمل نموده گفت هیچ میدانید این مشت استخوان
با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهند امیر هزاره را که آن سرزمین باو تعلق داشت
طلب فرموده بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت
پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله بآن موضع رسیده طایفه از قاطعان
طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند و صاحبانش را کشتند و هنوز چیزی از آن مالها در دست
مجرمان باقی بود لاجرم اموال را با خونبهای بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده که بندچون
لشکر مغل بمحاصره قلعه اطال که ماوای بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس
نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع
میشود که سالها تا آب زمین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغل بعزم تسخیر آن سرزمین نشست باران
باز ایستاده در اندک روز برکها از آب خالی شد چنانچه قطره نماند ترکان خاتون و ناصر الدین روز
دیگر با جمعی از لب تشنگان بالضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و
لشکر مغل درآمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه
رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بمرد در آنوقت کفنی نیافتند بهمان لباسی که در بر داشت مدفونش
ساختند غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز
داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماند زبون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی نخست آن دستور العملی است که نواب علامی
فهامی شیخ ابو الفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی رقمزد خامه تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه متصدیان
مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر این منشور لادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت
و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنة و کارپردازان بارگاه خلافت از
فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین
روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در
جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر

خود را منظور نداشته شروع در آنکار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آنطرز درویشان سحر آفرین است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در ماند و بود و توسط و میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرة کثرة گزینند و نه وحدة وحدة و بزرگ گردهای ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوة و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی مشغول گنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عباد الهی در نشاء تعلق سر انجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هریکی را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پاداش هریکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنیست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنیست و مردان را بنصیحت و ملامت و بدرشتی و نرمی بتفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن نا بر تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا توانند قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاهداشتن آن متمر فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد در آنصورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هریکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را لت سودمندی و هرکس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد میداشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعیکه بد ذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و نخواهند که

بکان

همانطور در بلا باشند و آنکه نیک ذاتست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمدگویان ناساخته میماند و بیکبارگی با بنیان بد نباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان مینداز فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او واسامی دادطلبان را بترتیب آمد نوشته میرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشند و پیش دستان خدمت را یارای تقدیم و تاخیر نماند و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق خود را بدروغ گوی متهم ساختن است و مخاطب را به کمالی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را چنان نگاشته پیش نهاد خاطر جدگزین خود سازند و بالجمله جمیع رعایا ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار بهیچ اسم و رسم بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم جبراً ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد که پیر دانشمند بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائیست نه بخواندن بدست افتد و نه بزر در کار گذرانیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل خود دو درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هرکاریکه از ملازمان شود بفرزندان نظر نمایند و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی

خدوک: رانده و [illegible] شدن صحبت [illegible] از امور نا ملایم [illegible]

که از و هزار گناه باید گذراند غرضکه کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و به آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند
و از اینها بمردم خداترس بسیار دو نیک و بد آزار اینها پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری
عبارت از پاسبانیست و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دینی که فنا پذیر است زیان خود
نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست حیف
باحق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با بیست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود بیچاره
نادانیست محل ترحم و اعانت است نه جای اعتراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و
خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراتر گذشته
و برتبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند بشب بیدار باشد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را
زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی او را
بیچونست و این خرخشها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان
خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیابست پس در هر امری چند جاسوس خبردار
تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هرکدام جدا جدا نویسانده از آن پی به مقصود برد جاسوسان شهرت
گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد ذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر
خوبند اما سر رشته حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی
قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست
که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطه فزونی مشغله
فرصت کم و این گروه بد کار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که در انفسی را کوتاه ساخته
لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع
نشوند و در تربیت خاندانهای همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که
سرانجام که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست
احمق هم نیست و طرح اقامت هم نیفکند و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد
و درست قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق باشد و سپاهیان
ورزش فرماید و بیکار مشغوف نباشد بلکه بجهة ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر فنا بعلق است گاه

کار

گاهی بآن پردازد و یکباره غله بجنس از جا یا گرفته بنیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور
بخش عالم و نیمشب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از
برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند
و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آنرا نیک
نگاهداشته در ترویج آن کوشد و در روستا بیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادة
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخست باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردمند و خانه بخانه ضامن گرفته
بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود جاسوس
محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی و آمد شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید
یا آتش افتد یا دیگر امر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین میر محله داران رعایت
نمایند و اگر بضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نکنند و کسی را
در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبر
داران سرای تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هرکدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چو هر کس را
که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست پیروی نماید و نیکذاتی و خیراندیشی را از دست
ندهد و این کاوش را پایه انتظام داند نه سرمایه اخذ و جبر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها
تعین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که هرکه بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه
بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه مینوشته باشند و هر چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله
واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهة حفظ چوکی شب تعین شود و سعی کنند که در محله
و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشند و تجسس و پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و در شهر چه
اسباب کم شود و یا بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهده جواب برآید و اموال غایب و متوفی را
تجسس نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگرنه بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که
صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین معامله نیز خیراندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا چنانچه
در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت

پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم آنجهان تنبیه
نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوس افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در
ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و برور فروشند و در لوازم جشن
نوروزی و عید با اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج
حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتابست و عید دیگر سیوم اردی
بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم آذر ماه
و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم
اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب
برات چراغان کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر پل نقاره نوازند
و زن بی ضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا
سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کرده اند و هم حضرت عرش آشیانی اندرز نامه برای شاه عباس
صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابو الفضل است و سخن چند از آن نامه نامی اینست طبقات خلایق را
که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت
عامهٔ الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را در گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره
نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش میفرماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را
از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور انام
آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد مردی
است مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از او شنیده
شد که این دانش که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگتر مادر و همسالان
خواهر و خوردتران بنات من اند و هم عزیزی از زبان نواب ابو الحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت
خلیفة الحق گریان فرمودی که کاش جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از او خورد گرفتندی و آزار جانور

نر

نگزدند و از دور بینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی
نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل می
کردند و شاه عباس ابن سلطان خدابندهٔ صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت
میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر   نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان
نظر دوم در ناموس   نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و
هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدبشرت است و ست
و کیانیشر و جبرویه و نیز جامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند.

نظر اول

نظر اول در عقاید حکما
و بعضی از مقاصد ایشان   و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دبستن فوائد عقاید
اشراقین که ایشان را ذواقین و بپارسی کشفی و پرتوی و روشن دل و بهندی زیل من و جوگیشر گویند بطریق
ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تاکک نامند تفکر و اندیشه
هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذر هوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما
اینجا از هر دو طایفه آموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن
ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه براهین عقلی است بهمداستانی هر دو گروه کنه واجب
الوجود نمیتوان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس است چنانکه گفتیم در عقاید
آذر هوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه
نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب بمعنی بر ذات حق میکنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ
خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی
و دارائی نباشد که بخودی خود بهمه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی
و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید او هم بفرمان پادشاه
در کارهای دیگر وزرا و نواب بر پا کند و هر یک از نایبان کماشتگان و کارکنان معین سازند تا همه
امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مضبوط شود بنا برین عقل اول را که بپارسی بهمن و

وگه خدای برو سو وفرو سو وسروش سروشان وفرهنگ آمیغی گویند ابداع فرموده آدم معنوی او را نامند
إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ یعنی مجرد وبسیط چون عقل برزخ وجوب وامکان جانب ایسر پس نفس
کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است وصورت
حوا نفس کل وازین جهة گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده وصوفیه نیز برین اند چنانچه همین عبارت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده وعیسی ابن الله عبارت ازین عقل است چو از حق بواسطه صادر شده
وحقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل حضور العقل کند عقلش گویند وچون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند وچون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی
گویند لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ صفت ذات اوست وجز این نام بسیار است وبتوسط
عقل نخستین عقل دوم ونفس وجسم فلک اطلس پدید آمد ودر روان ساده سپهر را جوای معنوی گویند وبتوسط
عقل دوم عقل سوم ونفس فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول ونفوس شده تا عقول ده گانه که عشره
مبشره عبارت از ایشان است وافلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت واز عقل عاشره
هیولی عناصر واعراض ونفوس عنصریه هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست
که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است وهمچنین در افلاک برای حساب محتاج باینهائیم نه آنکه
منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر واشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع
را ربی است از جنس عقول وآنرا رب النوع خوانند وبپارسی دارا گویند مَلَكُ الْأَمْطَارِ وَمَلَكُ
الْبِحَارِ وَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا وَيَنْزِلُ مَعَ كُلِّ قَطْرَةٍ مَلَكًا اشاره بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرده دانند أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ونزد حکما عقول ونفوس آسمانی فرشتگان
علویه اند وایشان جسم وجسمانی نیستند وپر وبال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی به
ایشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر میشود ودران صدور نیاز بجنبیدن
وآلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد وارادت پسند است واین معنی را برای تفهیم عوام بدینگونه نموده‌اند
گویا فرشته با پر وبال هزار ساله راه بریده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب وملک الموت از زحل و
میکائیل از ماه وجبرئیل عبارت از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک واوضاع کواکب در
ماده عناصر بسیط ومرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فائض شود ووحی انبیا وتعلیم کمالات

بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران واین فرشته ونزد اشراقیان
جبرئیل رب النوع انسان است که بپارسی او را خشور وسروش پیام سپار نامند ونزد حکما فلک اطلس عرش و
فلک ثوابت کرسی است وحضرت نفس ناطقه لامکانیست ودر بدن نیست پیوندی دارد وبجسم چون تعلق
عاشق بمعشوق ونزد اشراقین قدیم است چنانکه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان ونزد معلم اول ارسطو
وپیروانش حادث است اما باتفاق ابدیست لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ وپیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت ومیل ببدن فرمان بردن حوا
وگوارا نکوهیده خوردن بر شجره منهیه مار خشم وطاوس شهوت وگفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که
پیرو محسوساتست وعالم معقولات را منکر است وبا قوت عقلی در ستیز وآنچه در شرع آمده که همه فرشتگان
آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باین معنی که همه جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدمی اند مگر
قوت وهمی که سرکش است وگاه بر خرد برتری میباید چنانکه عقل گوید مرده حکم جماد دارد از و نباید ترسید
وهم سراید راستست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد که از ترس مزاج او انحراف پذیرد
وصوفیه نیز بر این اند چنانکه حضرت محمود شبستری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین
آورده ودر اخوان الصفا گفته ملا اعلی که عقول ونفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه در پایه برتر اند
چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد بابلیس أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ واین دال است
برآنکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل
آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول ونفوس رسد واین مرتبه فوق جنت است يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ودیدن دیدار خدا درین مرتبه توانند پس گروهی که گویند حق دیده
نیست راست گویانند چه نفس ناطقه بدیده معنوی نگرد وجمعی که انکار رویت کرده اند هم براه راست رفته‌اند
چه بچشم سر نتوان دید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ اما نفسی که از تنگنای جسمانی بر
آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری متان هریک از آسمانها که نسبت پیدا
کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب وتفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد ومشاهده صور حسنه
واوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر کند وبعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید واز تخیلات صور

محظوظ و ملتذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مؤمنان در آسمان نخست باشند و در قول خود شنید
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشاره بدین مراتب است و جنت عبارت از سماوات است چه طبقات
بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس
انسانی از چاه طبیعت ظلمانی احتیاجی برون نیامده باشند اما خیریت ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل
شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظرهٔ انسانیه بل امکانیه بعد از آن پاک
از لوث بدن گشته بکلی بقدس بپیوندد و این انتقال را نسخ نامند وَمَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ
مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت از پایهای سوریست که در میان
بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت بهشت
و اگر شر در آن نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفت غالبه خویش چنانچه
روان شجاعان شریر و متهوران در شیران و از متکبران در پلنگان و از زشتکاران در گرگان و از آزیان
و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و چرنده و پرنده و خزندگان و این گردیدن مسخ
نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ
بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ و گاه تنزل کرده بابدان نباتی بپیوندد و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ
مَا شَاءَ رَكَّبَكَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت کوش که در عرصهٔ دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود
اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است
و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ
و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت
که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد و از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد
و اخلاق و صفات رذیلهٔ او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت
مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و
سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط
غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است بمنزله
آنست که بر چیزی باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و با سه حرم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله

وغضب

و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصریست باید گذشت تا بدرهای بهشت که هشت و از دوزخ
که هفت است چنین کردند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بلکه یاد و وهم
خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورتست و وهم مدرک محسوسات و دو باطنی با پنج حواس ظاهر
هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک ماه است
و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن بهشت که سموات است
فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ در بیان فرشتگان عذاب باید دانست که مدبران
جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ
عَشَرَ و مشار این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده دیگر مدار بر ارواح سفلی هفت قوت نباتی غاذیه
و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس
باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگر غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از آنها
و پیوند آن نبریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر از این مقام
بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار ستوده و نکوهیده که در این است
و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان بر نیکان و
بدکاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و کردار با ایشان بماند
و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن است و هنر آموختن توان
دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی باشد گویا اعمال
او را یکیک نوشته بر او عرضه کرده اثبات نموده اند چنانکه جحد نتوانند نمود این است کرام الکاتبین
که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد
از میزان رعایت داد است در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود و کفهای میزان اعمال
نیک و بد بس موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبکتر در دوزخ طبیعت که
أَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وفا و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت

اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و قار رساننده است برضا و رضا که جوز بهشت است که
رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است
در بیان کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که کوه اشارت ببدن
تواند بود که چون پشم زده شود و دریا بعناصر و سزد که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریا با سموات
را و هم از کوه اجسام را تواند خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای از ذره پژوه و خداجو همه
حجابست و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عند
ملیک مقتدر آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ
و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد و چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم
فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود هر آینه درندگی و اخلاق رمیدگی نماند زهر
مارها و کژدمها نیست گردد و گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید
وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز
رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ
و دوزخ را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتواند دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون
بر آید نیکو بیند ع بازی زکنار عرصه بهتر پیداست تأویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن برخوردند و شیر
سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست بهمه
اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام است که در مبادی و ظواهر
علوم است و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را
و رنجوران را و خواص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد
در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت است ازین جویها باشد
و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا
حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جویهای شرابست در
بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخواص است و لذات خاص الخواص در بهشت ازین جویهاست

مثل

مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ
وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی
است بر ضد این چهار جوی از حمیم و غسلین و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که
تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تأویل درخت طوبی که در بهشت است
و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از و شاخی است
در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار
و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا
ایست و درخت زقوم عبارت از طبیعت است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوی از
قوتهای او هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی این است
تأویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان
در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل حس و خیال با ایشان
نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان
خدایند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان با ایشان برسند همچنان دوشیزه باشند و هر باری
لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه در هر باری که در چیزی تامل کنند هر نو معنی تازه
روی نماید و خوبتر از اول اگرچه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقولست که چون
تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات
و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد و بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بعض
عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی
بهستی آورده مدت دنیی است تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت
گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او
دو نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم و معقولات مَنْ لَمْ يُولَدْ
مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان
دنیی و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کلی است و جسم و روح هر کسی

درخت

عقل

دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن
آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است
بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا میشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت
آسمانها در نوردند که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ
وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ اي بقدرته وقوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که يَوْمَ
تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص
و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که
آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت
و دوزخ نیز در آنجا است چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده
او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن
از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام
الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق
که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی كُنْ
فَيَكُونُ نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذاته است و عالم
خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ
وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنبشی سوره از سوره
این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغییر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها
این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری
و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب
مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را
همی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه نامه را بپوشانند و از دست بنهد که يَوْمَ نَطْوِي السَّمٰوَاتِ كَطَيِّ
السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد
که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که اشارت از دو نشاه است

گفته

نخست در زمین کالبد و در آسمان طبیعت فرمان روا خشم و شهوت اند و درین نشاه همه خلایق در رنج خیال و
غرور پندارند پس نفخه اول از جهت امانت است که زمینیان که صفات کالبدند و آسمانیان که صفات طبیعت
اند از رنج خیال و غرور پندار بمیرند مگر اندکی از صفات نشاه آنها که زنده بمانند که با آن صفات بقدر ضرورت
احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ
و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب
غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند و بمعقولات
و لذات روحانی که آن سراست روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ
فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و فرو مانده درین نشاه در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند و
أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی
بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ
وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بفروغ گشتن خورشید و ماه چنانست
که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه
اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقة نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند
و بر مادون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که
إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون فیض
بامفیض جمع شوند و صورت یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خداوند و علم
لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ
گویند مواقف عرصات پنجاه است متوقف کرده آماده خالق داور بهر موقفی سوال دگر هر که گوید جواب
خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه
غضب و شهوه هفت قوای نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر هشت
مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده آمد بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و
در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز
همه را گرد کرده زنده میگردانند و در آنساعت سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه تقلید آنچه بما رسیده است

اول

از انبیا و کاملان بر ما واجبست اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس میاید
و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد بلکه از اینها همه مجرد است
و ازین رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و
ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که
از آلایش و آمیزش جسمانی دوراست حکما گویند شب قدر عبارت از مبداست و روز قیامت اشارت
بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در او پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت
روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات قطر
ازلی در علم خدای که مبداء عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست
پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبداء را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله
پوشیدگیها خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن
روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مات فقد
قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارتست از آفتاب که بدان جهة سجده کردن حق است و زمزم نیر
اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارة کرده ای کعبهٔ رهرو آسمان را ای زمزم تشنه جهان را و حجر الاسود
اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب
دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن
روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری گفته
رباعی چون دور فلک سیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود
بی هیچ تفاوت از یمین و زیسار دور اعظم پیش ایشان بقول زراسپ شاگرد طهمورث دیوبند سیصد و
شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هرچه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد
چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و ادوار قرانات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و اتصالات
کلی و امتزاجات جزوی هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نامهای
حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده برسد و چون
بر دور دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد هرآینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند

چون اختلاف میان دو وضع نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات بآن نسق که ابتدا یافته بود عود
کرده بنجوم و افلاک بمرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه
اختلاف نیافته هرآینه متاثرات که از ان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این ابیات پارسی
همین چرخ و تبازی دوره کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و
خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول در تلویحات بدانست
که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش کروی غیر محرف است که موضع
تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید با آفتاب است
جهان با یزدانست هرگز نبوده که بوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند
مراد ازین حدوث ذاتیست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت

بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش با همدیگر
نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آیینی که همه بران همداستان باشند و ستم در
معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند
و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنا بر این حکمت الهی اقتضای ظهور و بعثت انبیا
کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان شوند و احوال
عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و
نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت
و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است
چنین کرده اند که نفس با سبب حوادثست که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور بینا باید که نفسی باشد
سخت نیرومند در سایر کونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس اراده
او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آید بنا بر آن هم داستان آمده دانشمندان
برانکه نیرو نفسی باشد بغایت مدرک و تیزفهم چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در نگرد تمام
آن علم را فرا گیرد و قوه حافظه او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هرکه نگاه کند احوال او

بازگوید از گذشته و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد
که در هرچه بیند آنچه همت اوست آشکار گردد و ازانجمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح
نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شد نیست فرا گیرد چنانچه آئینهٔ صیقلی
از آئینهٔ منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آنرا با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس
مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از درون چیزی بحس مشترک آید
یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه مزاج
سلامت تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات جز او است تر باشد مانند خواب
آنکه خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از بیداران
که چنین حال ایشان را پدید آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود و گمان برند که مگر از برون می
شنوند و آنرا آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس ما سبب
حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او
بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد
دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابوعلی در رسالهٔ معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند
مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف
معنی است که روح القدس کند بوسیلهٔ عقل بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گردد و حکم
او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد

در تأویل معراج پیغمبر

حکما را سخن بسیار است و بهترین تأویلات
از رئیس الحکما بوعلی سینا است که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا احمد مصطفی ص که شبی خفته بودم در خانهٔ ام
هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمی کرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم
و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدة دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق
بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و موانع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد
و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی
هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد
فراغ از مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی

قوت

در تاویل معراج

قوت روح قدسی بصورت امر من پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته
لا اله الا الله نور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود و از یاقوت سرخ و ششصد
هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بحسی
ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود و نوری معین یعنی
هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و
تصدیق بدرجه رسد که بعد از ان در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت
که اگر کسی را هفتاد هزار گیسو بود و بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال میپرد که روش او
بمدت و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در برگرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته
چند خسبی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان
شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت برد پس گفت چند خسبی یعنی بمخیلات مزور چرا قانع
شدی عالمهاست ورای آنکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری
خواهم کرد برخیز و آنکه گفت بترسیدم و از ان ترس از جای بر جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه
گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی قرار داد
تا مرا از هم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی
گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظ دار و هش دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بر
دارم و آنکه گفت آشفته و دژ شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بحد
عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر
قوتهای قدسی است و مدد او پیش از ان رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است
کهترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد براق مانند
از ان کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم
بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول
کهتر و آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان

کہ جنس را بر نوع و مانندگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز
پاست یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم
سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او بپیوندم
قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و
فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم بر
اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را
خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تأمل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم برابر
من آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است و روا نباشد که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید
شد پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد
فریبنده و با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او
فریبنده و مزخرف است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر
آنکه هر چه او کند همه بی اصل بود بمکر و فریب آلوده بود و این کار زنان باشد که حیلت و دستان
کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بدعهد چندان بفریبد مرد مرا که صید کند بنمایش
خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار
مزخرفات بماند و در بند محسوسات بمعنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی
تا در تو رسیدی دنیی دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود در زوال و حطام و اشتغال دنیا
باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت باسرار عقل هر که بدو موقوف
شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر بادیهٔ جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را
باز پس کردم رفتم تا بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی
شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تأمل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگر طبیعی و سوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر از آن مانند کرده که قوتهای

او

او فریبنده است و پوشنده و حیل افزایست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوتست
و طبیعی را با آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن
کار میکنند و آب نیز حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید است حیات
و لطیف و مصلحت افزای است و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که شیر آدمیان
این دو روح در نگذرد نه طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح متابعت
بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و به مسجد در شدم و موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت ناقص باشد
انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی
چون از مطالعه و تأمل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و موذن قوت
ذاکره را خواهد و با مامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه
بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطه او بود در جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست
نردبانی باید که یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایها
که چون کسی یکیک پایه بر میشود بمقصود در رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی
یافتم یکپایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری
بمرتبت و آنکه گفت رسیدم بآسمان دنیی در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی
در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را
و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را
دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم
در نمیشد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیز باد و دولتها
باتست یعنی فلک عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در نحس یا در سعد
اما عطارد را هر دو نوع اثریست به پیوند نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارات
به بشارت خیر و دولت قوت خواطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان
سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور
ملئکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است

و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با اسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت
یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواند
و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست
بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم
سیاه و با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک
پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل است و بدوزخ تاثیر و صفت
احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون باسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور
نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد
تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم
و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و گیسوهای نور
و آثار او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوییها از وی برخیزد و آنکه گفت
چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی
بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند
زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد
آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور
و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی
دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح
و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که
ثابتات و صورتهای کواکب آنجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان
در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچکاری نباشد و هر کس موضعی
معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر

از

از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست
و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهریت
و جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق الجمله بتجرد و تصور هر یکی را از مرتبهٔ دیگر دریافت و آن مرتبه را بهر یک
عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن
مستغرق یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد
شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه و تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی
آراسته کند تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغییر
شهوانی و اشتغال باعراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز
بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن باضافت با نفس خسیس است و شریف که بمحل دون نظر کند بضرورتی
بود یا برای مصلحت از مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذة
و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازه
علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و
بعضی مقدس و بعضی مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون از آنجا در گذشتم بدریایی رسیدم
بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته
دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جای میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد
و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم
که هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و به هیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ نیست از وی عامتر
و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت
و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت
من میکائیلم و بزرگتر همه ملائکم هر چه بر تو مشکلست از من بپرس و هر چه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه
مرادها نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح
القدس خوانند و ملک مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند و از وی علمش پدید آید و مطلع گردد بر
لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم تا بیجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من

از آمدن اینجا آن بوده است تا بمعرفت و رؤیت حقتعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا مراد خود برسم و بخانهٔ خود
باز گردم یعنی از امر پاک که کلمهٔ محض است درخواست تا چون مطالعهٔ موجودات شده اند راه بصیرت دیدهٔ
دل او شد که هرچه بود چنانکه بدید خاست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض ادراک و بشناسد
وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد انکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذر
داد و ببرد بعالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن
که فراز آی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آنحضرت
رسیدم حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس
هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگهدارند و جواهر بتحفظ عقل تصور کنند اما واجب
الوجود ازین مراتب برون است و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آنحضرت حرکت نباشد
که حرکت تغیر است در حق خود ش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد
که گفتی مستم یعنی چون علم بمن راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات و از آن علم
چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جملهٔ قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید
آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قرب یافتم که لرزه بر من
افتاد و خطاب آمد که فراز آی فراز شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت در
یافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برون است بترسیدم از دلیری بسفر خود که عظیم دور شده بود
در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند نزدیک تر آی یعنی از هر پندار خود دور است
هم و خوف فراز آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با نفعال حیوانی
باز نیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراز شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل
آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بجود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل و
آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از ان نیافته بود دانستکه

واجب

واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف باشد و آنکه
تحت زبان افتد و اینچنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او جزوی است
نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل راست آید و عقل دانست که
ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود آید
واجب الوجود . فرد واحد است مانند ندارد و پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او حوالت
کرد که او همه علم است و علم بیان ثنای ذات اوست بحرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت خویش
است و خودبهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فلکی
جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که ثناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوان
خواست که درخور او بود و در تربیت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از ان هر اشکال که بود عرضه میکرد
و جواب شافی مییافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی
تا هم معنی برجا بماندی و هم پرده مصلحت برنخواسته باشد و هم مددان علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه
گفت چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامهٔ خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد
و رفت بخاطر در عقل مبین ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد
بخود باز گشت هیچ روز بکار نشده بود زود تر بود از باز آمدن در آنحالت از چشم زخم هرکه داند
داند که چه رفت و هرکه نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که
برخورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامهٔ
محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه
آنکه جرمی از فلک است شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد
پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی
اثبات شده و آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال مینامند و هم در اصول این طایفه
والا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبهٔ جمعیت است آنست که بعقل فعال بپیوندد
و با او یکی شود و هرکه بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه

درکمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شتن از ظاهر
او بباطن که عقل فعال است وچون حضرت نبی علیه السلام سر کرده دور قمر است شکافتن قمر این باشد
که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در
اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل پیدائی عالم است وهرچه در او ست آن را بر دو قسم
نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت وتاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج تواند شد نور
اول را کلیات وحقایق مجرده را از ماده حاصل است ونمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده
است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده وبهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات وجزئیات محیط
تواند شد بعد از انکه از قوت بفعل آید وهم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت وسلسلهٔ موجودات
وغایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات وجزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از ان باشد که نور ممتزج که قابلیت آن
دارد که همه علمها که در او بالقوه پنهان است بفعل آید وبواسطهٔ انعکاس اشعه کمال پیدا کند کسی در او
متحقق شده علمها چنانچه هست از او بیرون آید پس قمر کنایت از ان نور ممتزج باشد وشق آن عبارت
از بروز علوم وکمال او وپیدائی وپیدا کنند کیست که در باطن او بوده وشق صورت کرده بیرون آمد
ودر حل ختم رسالت وتمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت*
اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از و بهره اندوخت خاتم الانبیا باشد زیراکه
اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل عاشر است وآنکه پرورده عقل فعالست
حکم او بخود باطل گردد ودر رنگ او گردد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم
الرسل اند چه خاتم عقل فعال است وایشان خود را محو دانند وموجود او را اما اشراقیان گویند
اولین انبیا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول وخاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که
تربیت نوع انسان کند پس هرکه برب النوع بار یافت ومقرب او گشت قائم مقام او شد بلکه
حکم آن کس بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته سراپای وجودم دوست شد
من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آینه پیش خویشتن دارم قاسم خان گفته یگانه خویش را با تو چنان خواهم که گر
روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم ودر حل آنکه رسول سایه نداشت اشاره بفرزند نیست قابل

چون از محمد صلعم نبوت بپسر نرسید گویا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند مگس بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت
بدانکه آز و حرص نداشتند نظر سوم در پیروان حکما ودر سپهران این مذهب والا از این گروه
مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که بدین آئین ثابت وکامل بودند برشمرده می آید حکیم الهی هیربد
که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور یزدان در دانش پارسی
رسا وتحصیل عربیت وحکمیات در شیراز نموده وبا فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته
ریاضت میکشید ومجرد وپارسا و نیز نیست وادعیه پارسی وهندی وعربی در بزرگی نور الانوار وانوار قاهره
وکواکب میخواند واجسام فروغ بخش را قبله میدانست وتصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال وقال در
یافته بود دوم حکیم هیر است نامه نگار در سال هزار وپنجاه وسه در کابل او را دریافت واو از سادات
شیراز است اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود ومجرد وآزاده ومرتاض نیز هست
چون هیربد از خوانی جلالی وجمالی پرهیز داشت وادعیه که از شیخ مقتول در میان است در ستایش انوار
میخواند وتعظیم کواکب کردی واین هردو تن از آفتاب اشراق نور اندوزند وحکیم دیگر دستور است
که در سال هزار وپنجاه وچهار بلاهور آمده اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده ودر خدمت
شاگردان ملا میرزاجان تحصیل حکمت نموده پس با یاران خرامیده وبا میر محمد باقر داماد وشیخ بهاء الدین
محمد ومیرزا ابو القاسم فندرسکی وفضلای دیگر وعلمای شیراز صحبت داشته مایها اندوخت وبر مسلک
مشائیان پوینده است وادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود وعقول ونفوس وکواکب
مسطور است میخواند ودر تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از فسوق مجتنب و
پیرو مسلک اعتدال است وبطریق سوداگری کامرن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز
ره سپر کیش مشائین است علوم عقلی ونقلی را نیکو مستحضر بود وبعد از کسب کمال بکوه که از بنادر فرنگست
افتاد ومجالست ایشان رغبت نمود وکیش نصاری جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت واز علوم
ایشان مایها اندوخت وبعد از ان بهند آمد وبا راجها آشنا شد وکیش ایشان کامرد شاستر هندی
یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند ودر آن نیز سر آمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر به مذاهب
مذکوره پی سپر داما بر عقاید حکمای قدیم بود واز دروغ ودزدی وزنا واغلام سخت دوری نمودی واد
چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در وفایده بسیار است

نظر سوم

۱۵۳

۱۵۴

وادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه او را پسند بودی بدان قناعت کردی و میرزا ابوالقاسم فندرسکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای فرح که نزدیک باکبرآباد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقیران بذل فرمود زر نقد ابراهمه هشیو و مانند آن داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوششها را بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در انجا سرمای شگرف است بدهد محمود چنان کرد و خورش آنچه موجود داشت بگاو و خران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار در آن گره کتابهای او را انجمن کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقراءت الهیات شفا و ترجمه اثولوجیا مشغول و شادان میبود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با هشیار سپرده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که از روز و شب بدو تعلق دارد میفروخت و آن خورد و پوش که منسوب بدان کوکب است براهمه و مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات بپیوست پس هشیار باکره گرائید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه کرده اند و عقیده حکیم هیربد و میبد در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنا بر حکمت مطالب حکمی و علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند تشریع

و ملل ما اول کنند بدانچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشان را وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان را صاحبان ناموس نامند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغوز و اغور خان اند و ایشان را بولماس سرایند و پیغمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد صلعم اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را از ترک و صادق میدانستند گفتندی میسزد که بعد از این نبی نیاید ختم نبوت اشارت بنهایت مرتبه بشریت است ابن مقنع صاحب ماه کاشغر را هم نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب یکدیگر منظور نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم سترگ بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی که نوامیس هند و پارس و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان مؤید بتقریر قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد قوت عقل مستند بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متخلق شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل آنرا روشن داشته اند ماول باشد بانچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی بیکران بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد و اما حکیم کامران به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را بر آن داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هواپرست و دنیادوست و راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بفریب و اقران از سیمیا و امثال آن کردن ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند ناچار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را نه تزیین از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف

سجار کفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کشتن اوتار را جهال یعنی شهوت پرست
و زانی خواندی و چنین سخنهای مشهور را کفتی هر چند دانا بر بین داناست که مبدع تعالی حرف نزند
اما سخنی که عوام در یابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود
چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح
خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از این فلان کس شه از فلان کوه از
فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین هیأت ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل
تابعان برو خبرها بسیار بندند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم
شخصی که بتازی نام او محمد باشد از پشت عبد الله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش بیاکنان که ظهور کند و
او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از
وقایعی که با عیسی شده بشیر بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمز چیزی که بحسب
اتفاق موافق باشد بر آن چسپند چنانکه احمد افغان گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بر آنست
و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان
پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم چرا اعتقاد ایشان مخالف است در
شناخت واجب الوجود چنانکه در توریه یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند
و محمدیه از قرآن بی شبیه اش بیشمارند اگر خدا قائل این همه کتابهاست مثل انسانست که خود را
نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا
یکیست اما رمز و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند
نه آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر
گویند بندگان بمعرفة الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و همچنین اختلاف در اعمال
و اکثر افعال این انبیا مشهور بشماریم عاقل ایشان را بنیکو عملی نیز نپذیرد دیگری با حکیم کامران گفت که خلاصهٔ
عقیدهٔ سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیدهٔ سنی این است بعد حمد الله تعالی و نعت رسول
رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات والفاجرین والفاجرات و عقیدهٔ شیعه اینست بعد
حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات داورا

از

ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفخانی پسر غیاث بیگ اعتماد الدوله خطاب
بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود و نامه
نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و بدانسان که شاگرد باستاد
نویسد سخن گذار شده بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت خان خطاب که بمهابت
و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که خان
والا بحکیم کامران نوشته بتعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث
كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّيْنِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را بپیغمبری *
آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میداند و آنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم
در آب و گل چون و کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون بهزاران التماس بخانه
ایشان آمدی تغییر لباس متغیری دادی و لحیه نشسته بر خوان طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان
نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع
همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول کامران گرویده کام
بگفته او گذاشت و غضب و شهوة را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو
شرح شمسیه آنگاه طبیعیات شرح هدایه حکمت حسین بن معین الدین میبدی و پس از آن امور عامه شرح حکمت العین
و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبیعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده و بدو گرویده و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی
خوانده و براه او رفتن گرفت و عجیب تر آنکه ملا عصام پیش او تفسیر بیضاوی خوانده و براه او رفتن
گرفت و عجیب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره سپر آیین او
گشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب را نزد او دید بدو نگروید و حکیم کامران گفت تفهیم مگر شده
که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد در تطبیق آن برهان و دلیل می آورد اما کفتی العقل نفس میتوانم کردن
میان مصحف طوطی دارم و از شاگردان که با حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است
و بدو عقیده شگرف داشت و چون کامران بزیارت کامرانست و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سرود
و با آب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و

وهر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و باعوام کمتر صحبت داشتی تعلیم
دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بحثی از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سوم
در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در بحثی از عقاید صوفیه صافیه واین فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده اند و هستند
چنانکه بپارسی ایشان را اوبیره درون و روشندل و یکانه بین و بهندی رکهیشر و تپیشر و کیانیشر و کیانی و آتما کیانی
خوانند و حضرت مولانا جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر
واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند من حیث هو ای لا بشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی
و نه خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زاید باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت
است بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسمات
باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت و مقام جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شیء و نه بشرط لا شیء
را هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شیء و لا شیء صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که
چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بدیهیست که در مقابل آن عدمست و از غایت ظهور زبان معرف و
لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم
عدمست و عدم عدم وجود و حضرت احدیت مبدا کثرت اسما و صفاتست و نخست صفتی که ازین حضرت
از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حقتعالی
اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حقتعالی
اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارة از علم حضوریست
قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته زبان استعداد
و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حقتعالی بآنحال منضم گشته متعلق شده
کاف بنون پیوسته تا بامر کن فیکون ظاهر شده انجال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت
شیخ محمود شوشتری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از
آنکه اختیاری مسبوقست بخلق قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت
باز هر یکی ازینجمله محتاج آمد بایجاد و اسباب علل بحصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است

چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین حسین بن معین الدین میبدی در فواتح نقل کرده
که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود ذهنی ننهد [illegible]
حقیقی هم رنگ عدم میگیرد ذات هیچ چیز را معدوم نتوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او
معدوم نگردد بلکه صورت او مبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که جمیع
احوال ثابت دارد ممکن الوجود صور و احوال که تبدل میپذیرد ایجاد حق عالم را بظهور در حقیقت مطلقه است
بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللّٰهَ نُورُ السَّمٰواتِ وَالأرْضِ در کتب محققین دیده شده نه
جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه بیند و مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایا
تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده در هر آینه بصورت مناسب [illegible]
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و [illegible]
اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه است بمجرد است [illegible]
خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است او را اسم ذات گویند [illegible]
یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی
که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم
غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای
تا من تو را اسم اعظم نمایم یعنی اسماء حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است
و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صورتی [illegible]
در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل [illegible]
شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع لوازم بفیض مقدس [illegible]
ثابته نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که
او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر [illegible]
و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات [illegible] اند
یعنی مترتب میشود بمجرد ذات او آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو [illegible]
اشیای تو بسند نیست تا صفت دانش که مبدا انکشافست بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود

بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیاء محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبداء انکشاف است
یعنی ذات و صفات متحد اند بنا بر این امیر المؤمنین علی ع فرمود كَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ وحضرت
شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذاتست و علم بعالم صور اشیا است و در و
خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذوری نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت
غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور
نموده قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات چون حکم موت بر انسان و قدر تفصیل آن حکم است بتعیین
اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست
بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئی باستعداد خاص فیض خدا میطلبد صوفیه گویند
بحکم خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ نسبت اقتدار فعل بما هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم
افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم از حق است حقست صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر
همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان
کان گبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب
خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل الیوم ما اهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِكَ
قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه میگویند که سراسر فلکیات یک بدن است که عقل اول روح اوست
و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا
بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و شیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم
و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر دو
قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد و بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه
خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملایکه مهیمیه
خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب
بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از و
عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول

این

این طائفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و قسمی دیگر آنانند
که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند از واحی اند
که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نباتات و حیوان
و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای
سبعه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و
ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را
هیولی گوید صوفی آنرا هبا و جوهر هبائی و عنقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را
جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانیست چنانچه نفس انسانی بسبب
عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری میشود حرف
میشود از ترکیب حروف کلمات تحقیق باید شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت
از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت
حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست
که شئون خفیه او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الٰهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و
نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقربست و آن عالم مثال است و حضرت
مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالمست بتفصیل و انسانست باجمال و
صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است
گاه فیض بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول ع است چنانکه
از انس بن مالک مرویست که جبرئیل رسول ع را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا بپانصد سال به بهشت
در آیند رسول خدا از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی این دو شعر سرائید شعر
قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوٰی كَبِدِيْ لَيْسَ لَهَا طَبِيْبٌ وَّلَا رَاقِيْ اِلَّا الْحَبِيْبُ الَّذِيْ
شُغِفْتُ بِهٖ فَاِنَّ عِنْدَهٗ رُقْيَتِيْ وَتِرْيَاقِيْ پس حضرت باصحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش
مبارک بیفتاد پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود چون از جسد

عنصری که بملابس جسد مثالی در حق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا ابدان مکتسب گویند **نظر دوم در بیان**
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق
تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات
اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناکوری در شرح عشق آورده که عبودیت
و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی
و صفت عبودیت در او محو گشتی در آنحال هرچه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید*
گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی
در آنوقت هرچه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هرچه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد
از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از
ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست ازینجاست در عشق پیام درنگنجد چو
تو که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی بر آن
او هر صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که
که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف اینطایفه عبارت از انسان
یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بمقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ از وجود نباشد همه با او در حیز صورت و پیدائی در آید بیت بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ
الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هرچه هست چنانچه هست
تمام هویدا کردند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب باو تواند بود و این کار بزرگ از اولیای
و آن در بیرون آمدن تابع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبه وجود و نمودن این صورت در عالم دایان
منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند
چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران
صورت کامل را بالقمر تعبیر کردن سند اول جمهور است و شق او کنایه از برون آمدن تمام معنی است از آن
صورت بی تامل الا آنکه بعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام

محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم معراج با جسد رفت اما جسد لطیف
مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث
معراج كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ آمده و بدان وفقك الله لِتَعْبِيرِ الْأَحْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَى
الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت مثالی است در
ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیاء را صورت آنست که در امت وی از ورثه انبیا
که اولیاء و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام
صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص
و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بکلی همت نفی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق در هر دو مودن
جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است
و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقیست بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم
سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن باسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی نشاندن
ملئکه در آسمان را پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکری که نشد پر گفته باشد رسیدن
بفلک عطارد صورت متمثله ترقیست در مقام علمی بسبب تفکر در معرفة الله که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةٍ اشاره بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثل ترقیست
در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ دیگر از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک
شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از و صادر شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک
مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن
بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری
که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی ترقیست ببرکت رسوخ در دین
و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت
متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ماسوی الله باز ماندن براق و رفرف
و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای*

روحانی واطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و مَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان اینجاست
چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فراتر نهاد
و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی
قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند نمود غیب الغیوب خفیه عبارت از ذات است
عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف دوئیت قبول نفرماید و از
آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا مسمی است واصل در آن مقام بفنای فی الله از
قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و به صفات ربوبیت
متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علمست و بموجب فرموده لِي مَعَ اللّٰهِ
وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و
شعور و سایر صفات محو میگردد و اضمحلال مییابد فنای صرف با علم مانعة الجمع باشند و حضرات انسانی
از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمی که جبرئیل مظهر آنست در این مقام ذاتی
مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات
علوی و سفلی است به مقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیرانست و گاهی
راهب حفظ طبیعت بوده با نسوانست بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات
که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود اوست و این فیض رساننده
شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از
عالم ارواح باشد پس یکچیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم کردی بدان
انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است
در نشاء اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم
بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است از حقایق اشیاء مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع
و خواص و حقایق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت
ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو
خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار

شوند و درین بیداری بدل بیدار تمام نمام و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سوم
دانسته بودند نه چنان بوده است بروجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین آنچنانچه معلوم
کرده بودند نه چنان بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان
میدانسته اند این است معنی يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیاء را بیقین معلوم کردند مراتب
دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا و مبادی و نهایات
و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند
که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت
از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت میکند پس
آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر
شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشوند بجبندی نماید
که اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و متوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ
وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه از افاضت که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت
عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه
قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم القیامت باشد
و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در
هیچ زمین جدا شود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی
آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس
نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد
صوفیه بهشت جمالست مرآینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلالست لابد معاد
مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان از آن ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل
عذابست اشارت بدانست که اگر مظهر جمالی بجلالی پیوندد آزرده شود چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد و
هم از حضرت سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در و تعین الهیت علیه

داشت و بر موسی یقین برسالت بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش هر چه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَکَ الْعَرَفَةَ اَدْرَکَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز عرفه را در نیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آید که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی سفلی در سیر و سفرند تا بمرتبهٔ انسان برسند و چون بمرتبهٔ انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفة الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم ع در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارة بدانست که خانه خداست بحکم آن کلام قدسی است لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ وَاِنَّمَا یَسَعُنِیْ قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید وقت نماز مرتبهٔ آدمیت است [illegible] وقت را که مبادی انتها شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارتست برآمدن است تمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روایح عنایت استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ما سوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قراءة اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حد اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا و خضوع سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام [illegible] و حضور و نشستن و برخاستن در حج گذاردن پنج وقت اشارتست بدر [illegible] و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح

اشا

اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدن نباشد و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رؤیت هلال بدین ابروی مرشد کامل عید معرفة الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی و روزه را سه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از ناشایسته درجه دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خدا پرستی باشد و بهر رای که خواهد پوید که اَلطُّرُقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضات فرموده که مراد در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه این است کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست که در چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرتست و در تقویت معنی حضرت القضاة صاحب ذوقی گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمراریست در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص بزمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاک است در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعی که رؤیت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نباید و آنانکه بعدم رؤیت قایلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محققی گفته آنانکه بتجرد حق قایلند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعیین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصارا پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعها سرزنش کنند بگمان نقص او پس هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن است

ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و
ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بی‌واسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است
و الهام خاصیت ولیست عارف سبحان سبحانی اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
را هم مسهلی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارد واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد و بنابرین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه گویند در
سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه
نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره است و آن صفت
ناریست در ایجاد ابلیسی است سترک و چون ازان خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است
و آن بصفت هواست پس ملهمه است و آن آبست بعد ازان مطمئنه است و آن صفت خاکست
در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب با خلاق
حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر
گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه
که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل بهیچ یک از طرف های افراط و تفریط نباشد
و صاحبدلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر است
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که
متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم جبروتست و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقاست و نیز نکتیست
فنای فی الله انعدام وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است
بدریا از ارتفاع غیر از پیش دیده دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا
می‌پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج
بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکرات و ثانی مقتضی صحو و فنای
کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر

بس

پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی
نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان
برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را
عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند ثنینیت
باقیست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی
جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسانی اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند
متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی
از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود
مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بصفات
بیند رابع ذاتیکه از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وی اثری نماند و هیچ شعور
نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور
تجلی از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا نیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات
از قرآن و احادیث است اِنِّی اَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود
رَأَیْتُ رَبِّی فِی اَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام
مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری
شده و همچنین دهادتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگرفتند
از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای
همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید
بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فر
عون را طاهر و مطهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را
بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی
خود را پسر حقتعالی یافت حجاب بر دو نوعست ظلمانی که آن از عبد است مانند اخلاق و اشغال

صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال‌اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف
که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف
معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث
دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را
از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده‌اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا
و بقا ساخته‌اند نامه‌نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از ان گویند که
رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق اهل ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش
بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیویست لاجرم
کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که باهم دوست نباشند و دشمن بوند نتوانند
آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین‌اند و گرنه وجود مطلق بدین
وسعت ملک راهبری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع
مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر او این اعتبار معتبر برخاسته است و او را
کیش مذهب و ملت نمانده و هرکه در بند دین و آیین از دویی نرسته و هرکه گوید پایه مسلمانان
برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد و گفتن پایه جبروت شناسی برابر معروف گرچی یا فتیم کفتی
تعدد و کثرت طرق انبیا از فروع اسماست و چون در اسما تقابل و تضاد هست غلبه ایشان بر
همدیگر بتسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند
اولیا مکلف‌اند بتاویل قرآن و عامه مکلف‌اند بتفسیر این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند
و متمسک‌اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و شیخ نجم‌الدین کبری گفته اسقاط تکلیف
از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در
عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از ان خرم و شاد ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت
سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت
کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت

از جسد

از جسد و وصول ببدن دیگر معاد است و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر او
تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد
و بعد از ان برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ
گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح تجسید نتواند بود دن چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی
مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود غیر
برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیب امکانی گویند و ثانی را غیب محالی جمعی که
مشاهده غیب امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیب محالی که مکاشفه
احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا
شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا
و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته‌اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق
اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق عالم ارواح است برزخ میان واقع
غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هرآینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و
عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق
و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده‌اند چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند
و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام و هرآینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است
و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی‌اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء
دنیویه کسب کرده‌اند متغیر آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثرا تصور آنست که هر دو برزخ یکی است
فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیوی ارواح در ان خواهند بود این از برزخ جنیست
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه
اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جرم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست
از مراتب تنزلات او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست
از مراتب معراج است و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح
در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشاء دنیوی حاصل شده

بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشند فامّا درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و وجه تسمیه اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صورتیکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفات بسیارند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فامّا بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق سجانی نامه نگار شنیده که در عقاید صوفیه صفیه همانست که اشراقیان راست امّا صوفیه اکنون عقاید برمز و اشارت در آمیخته اند تا نااهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیاء قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باریتعالی بمقتضای كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جزویست و از و شنیده شد و در نامها دیده که ابوالحسن نوری گفت که خدایتعالی لطیف گرد نفس خود در این نامید آنرا حق و کثیف ساخت و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سجانی گفتی رمز است چه ازین جدائی از حق فیضی که بدو میرسد نمیخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سجانی

فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال لیس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند

نظر سوم

نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار دریافته

عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنه لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع آنجناب ولایتمآبست رباعی ذاتیکه شد او ز قدس علی نازل از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آنحضرتست که برای بعضی ره سپران همین دشت دریافت تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند در سال داشته اند هُوَ الْكُلُّ اِنَّ اللهَ يَنْطِقُ عَلٰى لِسَانِ عُمَرَ سؤال هر سائلی سؤال مسؤل عنه هست اگر چه از زبان سائل باشد و استماع هر مسؤل عنه از سائل است اگر چه سائل هم از اندانند و نفهمد كُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ وَاحِدٌ بعضی از این طایفه علیه قدس الله اسرارهم برانند که ترقی کمال را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که نه در زیادتیست در نقصان است و از نبی نقل کنند که مَنِ اسْتَوٰى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او را نقصان است باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و بواصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله که سند آرند و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی صلعم لِيْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِيْ فِيْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت و یکحال و یک قسم جمعیت نبوده درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر را کمال بوده و ترقی و

تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید که مرا سجدای من یکوقتی است متصل که هیچ ملک مقربی و نبی مرسل در آنحال من نمیگنجد نفرمودند که مرا گاهی همچنین حال است وقت نبی عام است که از زمان منزه است و آنوقت را اولیت و آخریت نیست لیس عند ربک صباح ولا مساء و جز آن حدیث شریفه را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است وهم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلعم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الاتصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت میباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته ع آنرا که نشان نیست نشانش اینست ما هیم و نیز آنانکه ترقی را بینهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز داره نداند در ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد در حق او وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی گفته شود و یقین که عین حق شده و ذره از وجود بی بود از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یکانگی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند مشهور است ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد الفقر اذا تم هو الله و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبه لاخوف علیهم ولاهم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که شود یا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت ایشانست ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبه وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دالست که هم از این کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت میکنند در است بود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده در ینحال در عین دو کانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیرت باقی بمانده و نزد جمهور

موحدان و کاملان شرک است و در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر هر دو بماند من نماند ز تو تا هست موئی مانده بر جای بدان یکموی ماند بند بر پای تو تا یکبار کی جان در نبازی جنب دائم ز راه نمازی چو خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شد بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود والله ما بس ماسواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست در مراصد العنایة همایونیه آمده که طایفه را که انشاء جذبه و جمع وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر حق باهر و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و این قرب را قرب فرایض دانند و طایفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیت مضمر باشد اینطایفه بعد از جمع فرقی حاصل شود که آنرا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجابست از حق بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید دیگر مریم روزگار فاطمه زمان و رابعه اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملاشاه بحضور دل رو بسلوک آورده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده آنست که در هزار و پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گردار گذار باد گفت جامه نازک روغن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد ازین ره گذر آسیب به پیکر اطهر آن حضرت رسید آن شخص میخندید و سرزنش میکرد قضا را کس از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدین سان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کام جوئی را بسواد اعظم هندوستان گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و لختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکستم هر بتی که در راهم بود باقیست

بت خدا پرستیدن من و از میرزا احمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرسی در کشمیر به
نکوهش و سرزنش ملا اسمعیل دفخرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهتی ملا اسمعیل جواب داد که
درین سرا از دیوی دست باز داشته ایم در دنیا با تو انباز گشتیم و همچنین در آخرت چون
بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت
را بتو باز گذاشتیم مؤید گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند تا که ما خود شریک هیچیک
در دنیا و در عقبی نه ایم دشمنی خیزد ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دینی نه ایم
میرزا احمد مقیم جوهری گوید که فخرای قال حضرت راشخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون
وجه آن از او پرسیدیم گفت مردی لبی بجنباند و هوا متموج گشت از ما چه برد فخرا تهذیب
الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصایح و اتفاق آنمایه خود را باصلاح آورد در سال تخلص
کردی سفرنامه خود را دیرنامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی ماده سگی گشت براهم دوچار
همچو سگ نفس بگرد شکار بچه خود کرده زخون رنگ رنگ بر سر ره خفته برنگ پلنگ باز هوس
باز هوس باز پی بند خویش قوت جگر ساخته فرزند خویش من ز تماشای چنان بوالعجب
دست زدن بسته و بگشاده لب گفتمش ای کلب طلبکار چیست بردل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چه در راز سفت همچو دم خویش برآشفت و گفت کی تو نه واقف از احوال خود من
بچه سان عرضه دهم حال خود چون ز سگ این نکته بگوشم رسید شعله ز خرمن هوشم رسید
یافت در آن مرغ ز دیوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت
صفت گشت دلم داغ هیچ نیاید از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دیگر گفتمش ای شیر سگ
باد صبا کسب کند از تو تک حال دل خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانگ بر آورد
و فغان ساز کرد شاید احوال خود این راز کرد خون جگر گوشه از آن میخورم تا نخورد سنگ کسی
بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا
بیرون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند
واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید و جاه مند گشت انجام سر از ان
بازده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق

داغ

می

می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجد الدین محمد قادری بلخی که مجرد و پارسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور
جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدرالدین قونوی
که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین
عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و در
جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت شیخ
کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده دبستان وفات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد
فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالی
و جمالی نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی میل فرماید و مسجد
و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آیین هندوان پوجا دندوت یعنی مراسم پرستش بجای می آورد
و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد ذکوهش هیچ دین و آیین نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد
و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار بقدری از میوه های کوهی
چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم نمیشود و از حقارت و اهانت
رسانیدن رنجور نمیگردد بنا بر آنکه مردم او را آشنا شده در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن میباشد
کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه ازین قسم
این گروه هم نهان است نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنگش بالا دید شب اصلا نمیخوابد و
بیدار متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد شیخ سعدی
فرماید بیت بدانکه چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آیدم گفتم اوست و صاحب
تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده
شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق می کنند و فرقه تأویل آن بامور
معنویه عقلیه مینمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صفیه بی تأویل عقاید مختلفه خلایق را
که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند
و خضر و الیاس و برهما و کنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که درین عالم راست نیاید
همه در خیال منفصل است مؤید این است آنچه معلم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که عوام

سبحانی

معتقدات خود را بصورت حیات الیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک
هرکس را که دوست و بزرگ شمارد اگر او فات او را در واقعه بحال نیکو نگرد مرتبه او را رفیع باید اگرچه
نزد قومی دیگر او بد کار باشد و آنرا که بد داند بهنگام بدی حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش کرم
او جلیل القدر بود از اینست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف
شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی
در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است که این چیز با نقصان آن بزرگ متمثل شده باید که
در دفع آن کوشد و همچنین نیک مرد را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خویش است و اگر او را
بد داند بعقیده خود کم روی دهد که آنکس را نکو بیند طالبی از و التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده
گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بعبرنگ رود با آن گروه نشین در نصرانی یا یهودی و اگر شیعی بعراق
شود سخنان و طعن ایشان شنود و اگر شیعی میان خوارج رود و کلمات ایشان گوش کن بدین قیاس در هر
آیین که هستی بر مردم ضد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت
مانده و ران اصلاً رنجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی صلح کل رسیده و صاحب
خلق الهی گشته یوسف در دمردیست صاحب درد و او در جوانی زاهد بود و انجام بنا بر کوشش
بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مأمور شد که در سلک مریدان سناسی بریاضت
معروف و بعرفان مشهور که در دیه باره موله که دهی است در کشمیر میبود در آمد چون بخدمت
او رسید آنچه مجست یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز
درویشی بود آفاق و انفس بود و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانچه در کشمیر نامه نگار از و
شنود که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات
نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن این حال دیدم شاه سواری در رسید بر اسپی باد پا نشسته
بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک رسید مرا گفت با من بیا تا آزادت سازم گفتم
تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شئی پس در جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب
همی رفتم تا بباغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع
ریاحین و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی و سعداء در آن

بعیش مشغول و بطرف چپ جاها دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش وار گروهی در آن و تخته و اشقیا
در و مغلول شد ندسوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد اما من با جفا
اندیشیدم که باید از اینجا در بیس و ادبیرون نروم پس بر درخت پیچیدم و آن چو بها را استوار گرفتم
چون از خواب بر آمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد
که هرچه هست در وجود انسانیست ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی گویند بهادر نام
مردی از هندوان کار آمدنی از گروه که در خانه او فرزند نرینه نمی پایید نزد بابا یوسف آمد و از و دعای
خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک بیفند بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون نظر بهم
عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را بهو نام گذاشتند و او باشنائی دوستان خدا عارف
شد و مخاطب بآزاده گشت چنانچه در باب کیانیان حقیقت او رقم زد خامه صدق نگار گشت
ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هرچند با او ملایمت کرد نشنود آخر بابا از روی
آشفتگی ریزه سنگی بروزد چنانچه بیهوش شد و مدتی بخود نبود چون بهوش آمد بابا را سجده کرده برون
رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بجیس نفس پرداخت و کار بجائی رسانید
که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخوردمن شبی
پیش او بر خواستم گفت بچیزی خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول مینمودی
جواب داد که از عهده خورش من برون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شدم
طبقی سترگ پر خشکه و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها نزد او بردم که ده مرد اکول را
بسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام مبیت کس اهل خانه را از ایشان گرفتم
و نزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم
همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم که از عهده خورش من بر نیایی
برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حقتعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته
نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه والاشان صحبت داشته
اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابطه جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه قایل بوجود
محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و

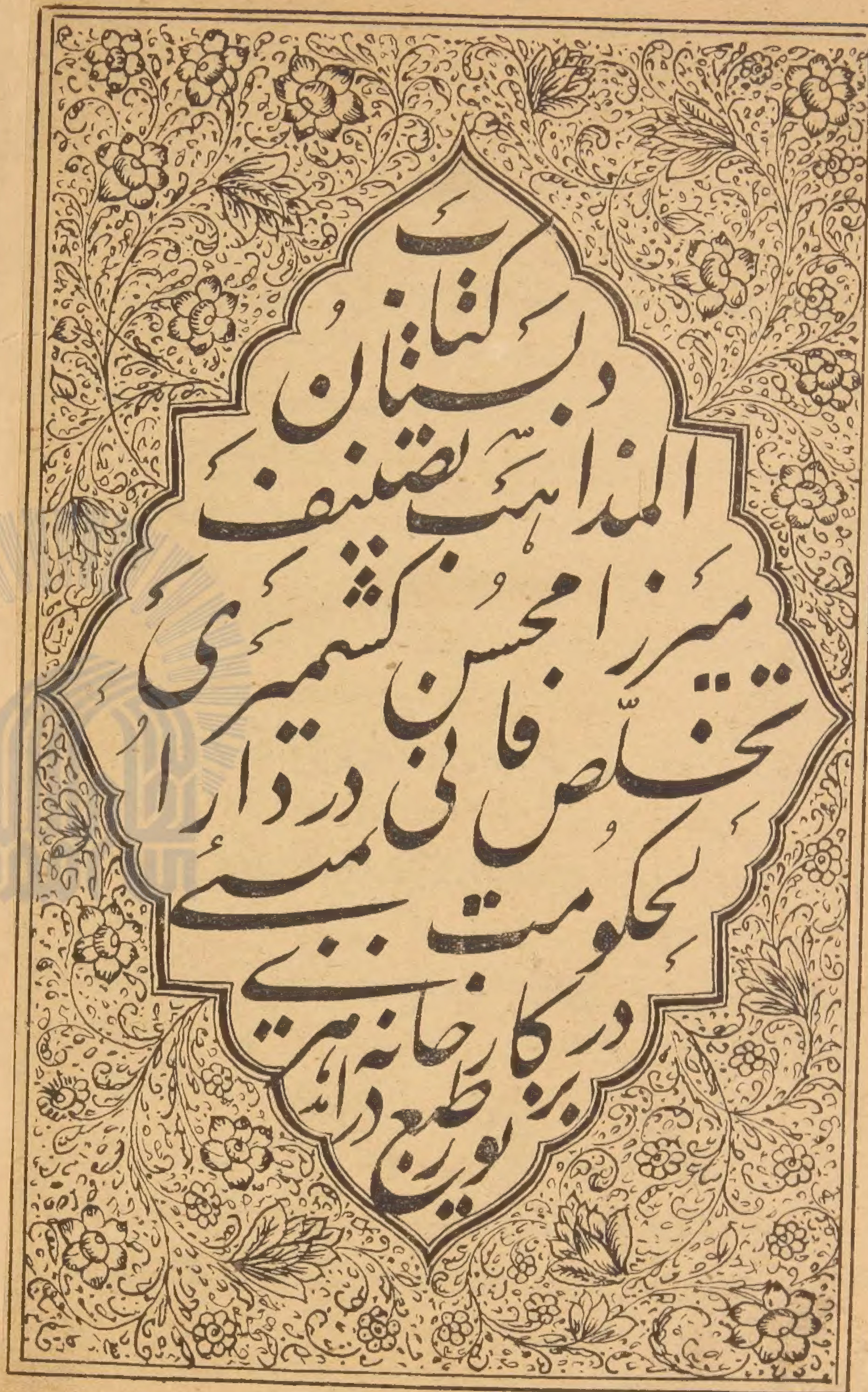
وبپارسی همرادی خوانند وجماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلق منکر اند مسمّی بطبیعیّه اند و بپارسی بنشی و معتقد طبیعیّه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم وحیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز منتهایی نخواهد بود و لذّات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و ورای اینجهان نشاء دیگر نیست و برخی که قایلند و محسوس معقول را امّا بجد و احکام قایل نیستند ایشانرا فلاسفه دهریه و بپارسی جابکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم* معقول کنند امّا عقیدهٔ ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسان است آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده بدارائی جمیع سعادات فایض گردند و بهادر کوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع نمی شود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاعیست که مصالح عامه افراد انسانی باحسب ریاست عقلا بر نهادند امّا گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و نیروی خرد ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشانرا علم بدین امور بروجه اتم و اکمل حاصل است مؤید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم و ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آنهمه امور معقول اند جهت تفهیم عوام بتعبیر آن بصور خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و اثمار و طیور باز مینمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اگر میل طبایع ایشان باین امور می باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قبیل ترهیب و تخویف آنطایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات ارند و متابعانشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشانرا فلاسفه الهیه و بپارسی جانشای دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول و احکام عقلیه نیز قایلند و قایل شریعت انبیا نیستند ایشانرا اصابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی و نبی قایلند و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر نبی که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر گرداند

یزد

یزدانی اند و بعضی که قایل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصارا و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و بتائید شریعت خود نص آرند بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجامیدن نامه باز نموده می آید که بعضی اعزه میفرمودند که در ملل و نحل تبصرة العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شده خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده ماند دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیدند بدین خواست نوشتن این نامه پرداخت و درین کردارستان عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی تعصب و جانب روی نیاید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت غرض نقشیست کز ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقائی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ شانزدهم رمضان المبارک سنه ۱۲۹۲ هجری
علی ید اقل الکتاب میرزا احمد علی شیرازی الشهیر بشگی سمت تحریر یافت در دار الحکومة
بمبئی


کتاب
دبستان
المذاهب بتصنیف
میرزا محسن کشمیری
متخلص فانی در دار
الحکومت بمبئی
در کارخانه نادری
بزیور طبع درآمد

